



مجموعه مقالات ۲

درباره جنبش کارگری - اجتماعی

ترجمه و تنظیم: فریده ثابتی

مجموعه مقالات ۲

درباره جنبش کارگری - اجتماعی

ترجمه و تنظیم: فریده ثابتی

۱۳۹۶ / 2017

-China Labor Bulletin	
-Anton Pieper	Süd-Wind
-Christa Luginbühl; Bettina Musiolek	Süd-Wind
-Anton Pieper; Shashi Kant Prasad; Vaibhav Raaj	Süd-Wind
-Emily Honig	lib.com
-Farideh Sabeti	negah 31
-Farideh Sabeti	negah 30
-Süd-Wind	
-Süd- wind	
-Gilles Dauve/ Farideh Sabeti	negah 27
-Peddro Moranzan; Katharina Mauz, July 2016	Süd-Wind

فهرست مطالب

شرایط کار در کارخانه‌های تولید کفش در چین ۱۱

وضعیت کارگران در کارخانه‌های تولید کفش در اروپا ۱۷

صنعت کفش و چرم در هند و وضعیت کارگران ۲۹

تولیدات چرم و کفش در هند

نقض حقوق کار

شرایط استخدامی

قرارداد کار و بیمه‌های اجتماعی

تبعیض

دستمزدها

ساعات کار؛ اضافه کاری و کار اجباری

آزادی انجمن‌های کارگری و حق مذاکرات و تعرفه‌ی مزدی (تشکیل اتحادیه)

بهداشت و امنیت

زنان کارگر در چین: ۱۹۴۷ تا ۲۰۰۷ ۳۸

زنان کارگر در پدرسالاری مائوئیستی

تاریخ تبعیض

کار در تنظیمات دولتی

برگشت به خانه و شهر

نسل بعدی

بحران اقتصادی ۶۳

ارزش اضافی، سود و نرخ آن

چگونه نرخ ارزش اضافی به نرخ سود تبدیل می‌شود و چگونه نرخ سود و تغییرات آن در ایجاد

بحران دخالت می‌کند؟

عوامل موثر در نرخ سود

بحران اقتصادی
فاکتورهای موثر در بحران
بحران‌های قرن بیستم
بحران‌های مهم سرمایه‌داری
امکانات و راه‌های فرار از بحران برای سرمایه‌داری

۱۱۰..... کار خانگی؛ بیگاری یا کار لازم اجتماعی

خانواده کارگری و کار خانگی
آیا گذاشتن بار مخارج کار خانگی بر دوش سرمایه امکان پذیر است؟

۱۳۰..... کار کودک در تایلند

وضعیت مهاجرین در تایلند
کودکان مهاجر و سیستم آموزشی
زندگی کودکان مهاجر در استان ساموت ساخون
فاکتورهای خطر برای کار کودک
انگیزه کار کردن
شرایط محل کار و مناسبات حاکم در آن

۱۴۶..... اقتصاد زندان و زندانیان کارگر

۱۵۲..... کشورهای بریکس (BRICS)

همکاری جنوب- جنوب در مقابل همکاری شمال- جنوب
ایده‌ی منافع دو جانبه
کمک‌های بدون شرط و شروط
زیرساخت به جای آموزش
بانک بریکس در مقابل بانک جهانی
برزیل
شانس‌ها و محدودیت‌های همکاری جنوب- جنوب
روسیه
هندوستان
چین

سرمایه‌داری و کمونیسم ۱۷۰

- الف) کار مزدی بعنوان یک رابطه اجتماعی
 - ب) اجتماع و تخریب اجتماع
 - ج) کالاها
 - د) سرمایه
 - م) رقابت
 - ل) بحران
 - ن) پرولتاریا و انقلاب
 - و) ساختمان جامعه انسانی
 - ه) اشتراکی‌سازی
 - ی) دولت‌ها و چگونگی غلبه بر آن‌ها
- کمونیسم بعنوان یک جنبش اجتماعی حاضر

مهاجرت، فرار؛ پناه جویی، چرا؟ ۲۰۸

- مهاجرت سیاسی
- مهاجرت اقتصادی
- مهاجرت کاری
- مهاجرت مذهبی یا فرهنگی یا زبانی
- مهاجرت به دلیل جنگ و خشونت و عواقب آن
- استعمار
- لیبرالیزه کردن تجارت جهانی
- لیبرالی تر کردن بازار مالی
- مهاجرین به کجا می‌روند؟
- مهاجرت و جنسیت

سرکوب کارگران در اراک ۲۲۳

مصاحبه با سویتا کارگر دوزنده در کامبوجیه ۲۲۷

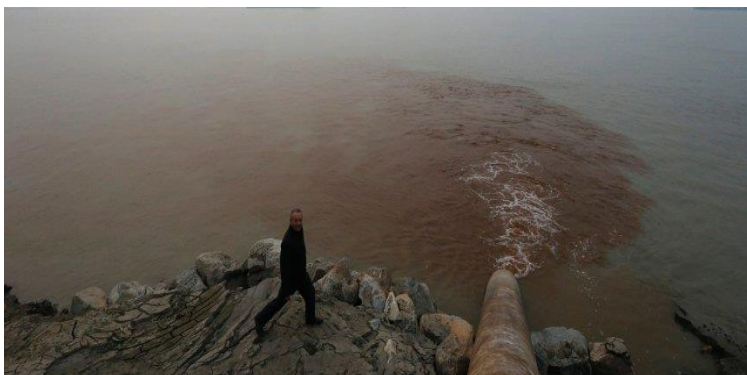
شرایط کار در کارخانه‌های تولید کفش در چین

بخشی از ۹۱۱ میلیون جمعیت در سن کار، در کارخانه‌های تولید کفش چین، مثل دیگر همکاران کارگر خود به شیوه‌ای وحشتناک استثمار می‌شوند. ساعات طولانی کار، دستمزدهای ناچیز، سرکوب پلیسی و خشونت دولتی، زیر پا له شدن حقوق اولیه آن‌ها به عنوان کارگر، محرومیت از بیمه‌های اجتماعی، محرومیت خانواده از امکانات مربوط به آموزش و بهداشت و صدها مساله دیگر از جمله مسائلی است، که زندگی را بر این بخش از طبقه‌ی کارگر چین دشوار کرده است. صنعت تولید کفش چین در استان‌های ساحلی کوانگ دونگ، فوجیان و ژژیانگ فعال است. در این جا نیز مثل هر مرکز تولید، وقتی چندگاهی از عمر تولید می‌گذرد و کارگران کم و بیش به حقوق خود به عنوان کارگر آگاه می‌شوند، و با مطالبات کارگری، با اعتصابات و اعتراضات و خواباندن چرخ تولید، موجودیت خود را اعلام می‌کنند و کارفرماها را مجبور به پذیرش بخشی از آن مطالبات، یعنی صرف‌نظر کردن از بخشی از ارزش اضافی حاصل از استثمار کارگران، که با آن به سرمایه خود می‌افزایند، می‌کنند. به همین دلیل سرمایه‌ها در این بخش دائم در حال نقل و انتقالند. از شهر به ده و از دهی به دهی دیگر نقل مکان می‌کنند تا موفق شوند، به قول خودشان مخارج تولید را کاهش دهند، که بیان درست آن استفاده از نیروی کار ارزان تر از سابق، و مدتی آسوده خاطر بودن از عدم امکان اعتصابات و مطالبه‌ی افزایش دستمزد و مزایای کار است. هر انتقالی در نفس خود دو حرکت متضاد

را ایجاد می‌کند؛ از طرفی با بیکار کردن عده‌ای از کارگران که معمولاً در چین از نظر تعداد بالاست، شیرازه‌ی زندگی این کارگران و خانواده‌های‌شان، که معمولاً در روستاهای دور، چشم به راه ارسال پول دارند، در هم می‌ریزد. به ارتش بیکاران می‌افزاید و قانون رقابت را هرچه موثرتر برای کاهش دستمزدها، بین کارگران بیکار برای یافتن کار، کارا می‌کند. اما از میان همین کارگران بیکار شده، جنگاورانی ظهور می‌کنند، که برای حقوق خود و دیگر همکاران دست به مبارزه می‌زنند و سعی می‌کنند جمعیت خاموش طبقه کارگر را هم برای دفاع از حقوق‌شان، به مبارزه بکشانند. بخشی از این کارگران از این حد هم فراتر می‌روند، و مبارزه برای حقوق کارگری خود را به مبارزه ضد سرمایه‌داری پیوند می‌زنند، یعنی به این درک می‌رسند، که مساله تنها به کارفرمای خاص آن‌ها بر نمی‌گردد، بلکه به سیستمی برمی‌گردد که هستی‌اش به از هستی ساقط کردن کارگران و کشیدن شیرهی جان آن‌ها وابسته است. به این طریق آگاهی طبقاتی کارگری رشد می‌کند. اما از طرف دیگر، وقتی سرمایه به جای دیگر می‌رود، ناخواسته شمار گورکنان آتی خود را افزایش می‌دهد، ده‌ها، صدها و هزارها انسان دیگر را به صف طبقه‌ی کارگر می‌کشد. اما زمانی طولانی لازم نخواهد بود، که با توجه به امکانات ارتباطی امروزی این کارگران مطیع امروزی، پاشنه کفش را بالا بکشند و مطالبات خود را مطرح کنند. این را سرمایه‌داران به خوبی می‌دانند.

تمرکز تولید کفش در چین مثل سابق و به طور سنتی، در استان کوانگ دانگ است. کارخانه‌ها در دلتای رودخانه‌ی مروارید قرار دارند. این امر مخارج انتقال و صادرات کالا، و در نتیجه هزینه‌ی تولید را بازهم کاهش می‌دهد، و سهم کارفرما، از تصاحب ارزش اضافی تولید شده را، بالا می‌برد. فایده دیگر این امکان برای سرمایه در کشوری مثل چین، که قوانین‌اش تنها بر روی کاغذ زیباست و هیچ ضمانت اجرایی برایش وجود ندارد، ریختن فاضلاب کارخانه‌ها در رودخانه هاست، به جای این که اقدامات لازم تأمینی را در کارخانه برای آن انجام دهند، تا خطرات آن را به حداقل برسانند. آلودگی ناشی از فاضلاب کارخانه‌ها در چین در حال گسترش است. یک سوم کل آب‌های

دریاچه‌ها و رودخانه‌های چین آلوده شده‌اند و قابل استفاده نیستند، اما با وجود این مورد استفاده قرار می‌گیرند. هم اکنون سه چهارم آب مصرفی ۳۰ شهر بزرگ در حال رشد بیشتر چین، طبق گزارش تحقیقی (Urban Water Blueprint) آلوده‌اند. طبق تازه‌ترین تحقیق انجام شده ۶۰ تا ۸۰٪ آب‌های زیرزمینی چین آلوده شده‌اند، که یکی از دلایل آن، همین فاضلاب‌ها هستند. آلودگی آب سلامت مردم، محصولات کشاورزی، دام و سایر حیوانات را در چین در خطر جدی قرار داده است و به محیط زیست آسیب فراوان وارد کرده است.



(ww.spiegel.de/Wissenschaft/nature/china)

معروف‌ترین مراکز تولید کفش، عبارت‌اند از هشان، دونگ گوان و هویدونگ. کفش ورزشی معروف یو یوآن در دونگ گوان تولید می‌شود. در مصاحبه‌ای که در سال ۲۰۱۵ با ۴۷ کارگر تولید کفش این منطقه در باره‌ی شرایط کار انجام شد و به صورت مقاله‌ای به قلم Anton Pieper در ماه مه ۲۰۱۶ توسط Süd-Wind انتشار یافت، شرایط را این گونه توضیح می‌دهد: ۲۵ نفر از آن‌ها یعنی ۵۳٪ کارگران مورد سؤال قرار گرفته، گفتند که مجبور به انجام اضافه کاری هستند، و اگر از انجام آن خودداری کنند، از دست مزدشان کاسته می‌شود و مورد اهانت و فحش کاری قرار می‌گیرند. بعضی از کارگران به دلیل نیاز مالی شدید، به اضافه کاری‌ها وابسته‌اند. ۱۹٪ می‌گویند

که با زنان، به نسبت مردان برابر برخورد نمی‌شود و ۳۰٪ می‌گویند مورد توهین لفظی قرار می‌گیرند. ۷۹٪ این کارگران اعتصاب و حمله پلیس به کارخانه را تجربه کرده بودند. ۹۱٪ کارگران می‌گویند که نمی‌دانستند چگونه نمایندگان اتحادیه انتخاب می‌شوند. نمایندگان اتحادیه هم مورد بدرفتاری قرار می‌گیرند.

متوسط دست مزد این کارگران ۳۰۳۳ یوان یعنی ۴۱۰ یورو است در حالی که برای گذران زندگی حداقل به ۴۳۴۹ یوان یا ۵۹۰ یورو در ماه نیاز است. در گواندوگ، مخارج زندگی از متوسط چین بالاتر قرار دارد، و در دو سال گذشته بازهم بالاتر رفته است. قوانین کار چین در کارخانه‌ها اجرا نمی‌شود. به طور متوسط کارگران روزانه ۱۰/۶ ساعت کار می‌کنند. ۲۱٪ کارگران روزانه بیش از ۱۱ ساعت و تنها ۱۹٪ روزانه ۸ ساعت کار می‌کردند. به طور مثال آقای هو ۴۲ ساله، پنج سال است که در یک کارگاه کارخانه‌ی یو یوان، در دونگ گوان کار می‌کند. دست مزد ماهانه اش ۲۹۰۰ یوان یا ۳۹۱ یورو است. به طور معمول ماهانه ۲۱۲ ساعت + ۳۶ ساعت اضافه کاری انجام می‌دهد. او در بخش رنگرزی کفش کار می‌کند. رنگ‌ها و لاک مواد شیمیایی مضر برای سلامتی هستند. او می‌بایستی تمام روز ایستاده کار کند، و در تمام مدت با غبار سمی مواجه بود. یکی از همکارانش به همین دلیل سرطان خون گرفت. در ۱۴ آوریل هزاران کارگر یو یوان وارد اعتصاب شدند. تعداد زیادی پلیس به محل کارخانه آمد. به کارگران حمله کرد و کتک شان زد. عده‌ی زیادی را هم دستگیر کرد. هو در اثر ضربات وارده بیهوش شد و بعد در مرکز پلیس به هوش آمد. دست و پایش را با زنجیر بستند و دوباره کتکش زدند. به علت جراحات بالا او را به بیمارستان بردند. در آن جا بازهم او را کتک زدند. بیهوش او را به مرکز پلیس برگردانند و دوباره مورد ضرب و شتم قرار دادند و دست آخر او را به کلینیک اعصاب و روان منتقل کردند. در آن جا بازهم کتکش زدند و با زنجیر به تخت بستند. به او نه غذا دادند و نه آب و نه اجازه‌ی رفتن به توالت. بعد وقتی از کلینیک مرخص شد و به سر کارش رفت، فوری حکم اخراج را به اتهام عامل ناآرامی در کارخانه، به دستش دادند.

قوانین مربوط به بهداشت و سلامتی و امنیت محل کار، در کارگاه‌ها اجرا نمی‌شود. ۷۷٪ می‌گویند محل کارشان به دلایل مختلف راحت نیست: سروصدا زیاد است؛ گرم است؛ صدای ماشین‌ها کرکننده است، گردش هوا کافی نیست و ماشین‌ها خطرناک‌اند. ۶۲٪ می‌گویند باید ایستاده کار کنند، یا جای نشستن شان راحت نیست. ۶۱٪ می‌گویند حین کار با مواد شیمیایی سرو کار دارند. ۳۴٪ می‌گویند خطرات ممکن در رابطه با کار با مواد شیمیایی، برای شان توضیح داده نشده است. بعضی می‌گویند تا سال ۲۰۱۴ چیزی در باره‌ی این مواد و خطرات شان نمی‌دانستند اما ۱۷٪ می‌گویند که به طور مرتب، در رابطه با سلامت و امنیت در محل کار دوره می‌بینند. لباس کار محافظت کننده، به مقدار لازم در دسترس نیست. کارگران باید از ماسک تنفسی استفاده کنند و هر ماسک برای ۸ ساعت مناسب است اما به کارگران هفته‌ای دو ماسک داده می‌شود. ۵۵٪ به دلیل شرایط نامناسب کار دارای مشکلات سلامتی هستند. اکثراً دچار سم زدگی با بنزول می‌شوند و اغلب به بیماری‌های پوستی دچار می‌شوند. ۶۴٪ می‌گویند خود یا همکارشان دچار آسیب دیدگی از حوادث ضمن کار هستند. در این جا بیشترین آسیب دیدگی رفتن دست و انگشتان لای ماشین است. پرداخت غرامت به کارگران اعم از آسیب دیده، یا اخراجی امری نسبی است. همواره کارخانه در جایی بسته می‌شود، تا در جایی دیگر که کارگر تازه کار و ارزان تر است، شروع به کار کند. هزاران کارگر بیکار می‌شوند اما به دلیل سطح پایین آگاهی، تنها تعداد اندکی شکایت می‌کنند و خواهان دریافت غرامت می‌شوند.

چین در مقایسه با دیگر تولید کنندگان کفش، بزرگ‌ترین تولید کننده کفش جهان است و چندین پله بالاتر از همگنان خود ایستاده است. در سال ۲۰۱۴ در چین ۱۵/۷ میلیارد جفت کفش تولید شد که به تنهایی سالانه دو جفت کفش برای هر نفر در جهان است.

ده کشور مهم تولید کننده کفش در جهان (۲۰۱۴)

کشور	جفت به میلیون	سهم در بازار جهانی به درصد
چین	۱۵,۷۰۰	۶۴/۶
هند	۲,۸۶۵	۸/۵
ویتنام	۹۱۰	۳/۷
برزیل	۹۰۰	۳/۷
اندونزی	۷۲۴	۳/۰
پاکستان	۳۸۶	۱/۶
ترکیه	۳۲۰	۱/۳
بنگلادش	۳۱۵	۱/۳
مکزیک	۲۴۵	۱/۰
ایتالیا	۱۹۷	۰/۸

وضعیت کارگران در کارخانه‌های تولید کفش در اروپا

صنعت تولید کفش، که خود با صنعت دباغی و تولید چرم و جلوتر از آن تولید گوشت و پرورش گاو و گوسفند و خوک و متعاقب آن تولید پوست در پیوند است؛ از صنایع خطرآفرین برای انسان و محیط زیست است. ۶۶ درصد چرم مورد استفاده در صنعت کفش، از پوست گاو تهیه می‌شود. مصرف متوسط سرانه گوشت در جهان ۳۲ کیلوگرم در سال است. میلیون‌ها انسان به دلیل فقر مفرط قدرت خرید یک کیلو گوشت را هم ندارند، اما این متوسط در کشورهای اروپایی بین ۵۰ تا ۶۰ کیلوگرم در سال یعنی دو برابر متوسط جهانی است. کنسرن JBS که یک کنسرن مولتی ناسیونال در برزیل است، روزانه ۱۰۰,۰۰۰ گاو، ۷۰,۰۰۰ خوک و ۲۵,۰۰۰ گوسفند را کشتار می‌کند. این کنسرن ۲۶ کارخانه دباغی در برزیل، آرژانتین، چین، آلمان، ایتالیا، مکزیک، آفریقای جنوبی، ویتنام و اوروگوئه دارد. ۱۸۵,۰۰۰ نفر در آن مشغول به کارند و مبادلات سالانه‌اش ۵۰ میلیارد دلار است. در برزیل ۲۱۱ میلیون راس گاو پرورشی وجود دارد، و وسعت عظیمی از زمین‌های کشور برای نگهداری آن‌ها اختصاص یافته است. ده‌ها هزار دهقان از زمین‌های‌شان رانده و سرکوب شده‌اند، و اکنون به عنوان کارگران روز مزد یا حتی غیرقانونی در زمین‌هایی که زمانی به خودشان تعلق داشت به کارگری مشغولند. ۶۲,۲ درصد زمین‌های زیر کشت، برای تولید علوفه جهت تغذیه گاوها اختصاص یافته است. طبق برآورد سازمان FAO، ۱۴/۵ درصد گازهای گل‌خانه‌ای جهان توسط این حیوانات تولید می‌شود.

مهم‌ترین تولید کنندگان پوست گاو، که در صنعت کفش به کار می‌رود عبارتند از: ایالات متحده آمریکا با روزانه ۸۳۴,۰۰۰ تن و بعد آن برزیل با ۸۳۲,۰۰۰ چین با ۷۶۰,۰۰۰، اتحادیه اروپا با ۶۶۸,۰۰۰ و هند با ۴۷۹,۰۰۰ تن می‌باشند. پوست را ابتدا نمک می‌زنند و به دباغی می‌فرستند. در دباغی در ۲۰ مرحله‌ی مختلف، عملیاتی روی آن انجام می‌گیرد، تا به صورت چرم درآید. برای تولید یک کیلو پوست خام گاو به ۱۷,۱۰۰ لیتر آب، ۷/۴ کیلو غلات و ۴۱ کیلو خوراک گاو نیاز است و ۴۰٪ تولید غلات جهان به عنوان خوراک دام مصرف می‌شود و یک سوم از ۱۴ میلیارد هکتار زمین زیر کشت برای آن لازم است. صنعت دباغی به دلیل ایجاد پس‌آب سمی و گازهای سمی، صنعت خطرناکی برای سلامت انسان و محیط زیست است. این خطر به ویژه برای کارگران این صنعت خطر مرگ را به همراه دارد؛ به طور مثال در سال ۲۰۱۴ در سانتاکروز یکی از مراکز دباغی این صنعت، ۴۹۳ مورد بیماری ناشی از کار پیش آمد، که ۱۹٪ آن به بیماری سرطان تعلق داشت. برای دباغی یک تن پوست، ۱۵ تا ۵۰ تن آب و ۵۰۰ کیلوگرم مواد شیمیایی نیاز است که با همین مختصر می‌شود نقش آن را در تخریب محیط زیست دید. بعد از این توضیح مختصر به اصل مطلب بر می‌گردیم.

در کشورهای پیشرفته می‌گویند سرمایه‌داری چنین و چنان می‌کند. کارگران را به بردگان مزدی تبدیل می‌کند. مثال‌های بیشماری از زندگی بخور و نمیر کارگران در صنایع مختلف از پوشاک، مواد غذایی، نساجی، ساختمان، خدمات اداری و غیره در چین، بنگلادش، مکزیک، و غیره ارائه می‌شود. اما دو قدمی خود را نمی‌بینند. بخشی برای مبارزه با سرمایه‌داری تر تحریم کالاهای ساخت این کشورها را مطرح می‌کنند، گویی کارگران تنها در این کشورها مورد استثمار وحشیانه قرار می‌گیرند، و اگر کالائی ساخت اروپا باشد کالائی عادلانه است، و می‌توان با خیال راحت از این که کارگری برای تولید آن شیرهی جانش مکیده نمی‌شود، آن را خرید و مصرف کرد. این دید در اروپای غربی طرفداران زیادی دارد. امروزه اما اکثر کالاهای با عمر متوسط و طولانی با نام‌های تازه با عنوان ساخت اتحادیه اروپا به بازار عرضه می‌شود، و جایش را در هر خانه‌ای باز

کرده است. این کالاهای ارزان قیمت با کیفیت بالا، در کجای اتحادیه اروپا تولید می‌شود و وضعیت کارگران در آن چگونه است؟

هیچ جای دنیای سرمایه‌داری، هر چند که اتحادیه‌ها هر سال برای فریب کارگران فریاد بزنند، دست مزد عادلانه برای کارعادلانه، شعاری که از زمان مارکس از زبان سران اتحادیه نوشته می‌شود- این شعار همان زمان مورد انتقاد مارکس و انگلس قرار گرفت- و کماکان هر سال در روز کارگر یا به قول اتحادیه "روز کار"، از بلندگوهای سخن‌رانی روز شنیده می‌شود و بعد از بیش از یک قرن هنوز با این همه فریاد و مطالبه و تهدیدهای دروغین، به آن نرسیده‌اند و دست بردار هم نیستند، و فکر می‌کنند با اعلامش در تبلیغ اتحادیه برای روز کارگر یا صحبت از آن؛ بدون مبارزات کارگری واقعی نه نمایش روزهای مذاکره‌ی اتحادیه با کارفرما که هیچ‌گاه از ۳٪ افزایش دست مزد بالاتر نرفته است؛ بدون ترس سرمایه‌داران از اتحاد کارگری سراسری؛ بدون مبارزاتی که حداقل اخطار به ریشه‌زدن سرمایه‌داری را داشته باشد، و گام‌های حتی کوچکی بردارد، دستمزد هم چنان با توجه به مکان و استاندارد زندگی در آن، بخور و نمیر باقی خواهد ماند و اصولاً بحث عدالت در سرمایه‌داری، فریبکارانه است.

اشتباه دیگر رفقای اروپایی ما این است که زندگی کارگران اروپا را به جای مقایسه با سرمایه‌داران اروپائی با کارگر بنگلادشی و چینی و هندی مقایسه می‌کنند و راضی بر می‌گردند که نه وضع شان خیلی خوب است؛ بیمه دارند، مرخصی سالانه دارند، بازنشستگی دارند، گرچه این دو نیز از آغاز قرن حاضر، با جانشین ساختن کارگران قرار داد موقت به جای ثابت، و اجاره کارگر از شرکت‌های آدم فروش که تازه بخشی از دستمزد کارگر را مصادره می‌کنند، از بین رفته است. گزارش زیر نشان می‌دهد، که دست مزد پایین تنها اختصاص به آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین ندارد، بلکه قاره‌ی وزین اروپا هم در همین زنجیره قرار دارد و اندکی بیشتر بودن سطح آن نه به زندگی مرفه کارگران، بلکه به استاندارد زندگی در این کشورها تعلق دارد، و درصد بالای فقر نشان می‌دهد، که حتی بسیاری از کارگران، از حداقل استاندارد نیز پایین‌تر زندگی

می‌کنند و فقیر شناخته می‌شوند؛ به طور مثال در آلمان در گزارش مربوط به فقر سال ۲۰۱۶ که در اختیار عموم قرار دارد و مثل کشورهایی چون ایران مخفی نگاه داشته نمی‌شود، از انواع متفاوتی از افراد که با فقر دست به گریبان هستند نام برده می‌شود، که شامل موارد زیر است: فقر در خانواده‌های زن پرست بدون مرد، فقر در افراد مسن به ویژه بازنشستگان، فقر در بیکاران هرچند مستمری اندکی دریافت می‌کنند، فقر در انسان‌های بی خانمان و یا کارتن خواب، که در آلمان یک میلیون نفر هستند، فقر در انسان‌های کم توان جسمی و روحی، فقر در مهاجرین، فقر در پناهندگان، فقر در مقروضین و ورشکستگان، فقر در شاغلان با دست مزد اندک، که ۳۰٪ کارگران را تشکیل می‌دهند و فقر کودکان که بیش از سه میلیون کودک را در بر دارد. (گزارش از اولریش شنایدر از سایت Der Paritätische Gesamtverband). گزارشی که در پی می‌آید وضعیت کارگران شاغل در کشورهای با دست مزد پایین و شرایط کار نامناسب و بد کار، در اروپا، در صنعت پوشاک و کفش نشان داده می‌شود. این تحقیق در شش کشور اروپایی به عمل آمده است.

شش کشوری که به خاطر دست مزد ناچیز و شرایط بد کار، اکنون بسیار مورد توجه سرمایه‌داران اروپایی قرار گرفته اند، زیرا با مارک ساخت اروپا می‌شود آن کالا را بسیار گران تر از کالاهای مشابه آسیایی فروخت. به عنوان نمونه از کشورهای اروپایی تولید کننده خارج از اتحادیه اروپا، ما کشورهای آلبانی، بوسنی هرزگوین، و مقدونیه را انتخاب می‌کنیم که تولیدات کفش آن‌ها به بازار اتحادیه اروپا صادر می‌شود. بازار مشترک اروپا؛ کشورهای آلبانی، بوسنی هرزگوین و مقدونیه را با عنوان کشورهای در حال رشد تعریف می‌کند. انتخاب لهستان، رومانی و اسلواکی به این دلیل انجام گرفت که آن‌ها سه کشور مهم تولید کننده کفش و عضو اتحادیه اروپا بودند.

کفش و لباس‌های تولید شده در آلبانی، بوسنی هرزگوین، مقدونیه، رومانی و اسلواکی اغلب زیر پوشش طرح Outward Processing Trade (OPT) انجام می‌گیرد، به این طریق که هر کارفرمای اروپای غربی، که شرکتی را در کشورش به ثبت

رسانده، کالای نیمه ساخته یا حتی مواد اولیه را به خاطر استفاده از کارگر ارزان، و سوء استفاده از عدم وجود حمایت قانونی از کارگران، به این کشورهای می‌فرستند، در آن جا کالای نیمه ساخته یا ماده اولیه، به کالای مورد نظر تبدیل می‌شود. کارفرما این کالا- کفش و لباس- را دوباره به کشور خودی وارد می‌کند و با نام شرکت خود وارد بازار می‌نماید. به این طریق طبق قانون همین طرح، به خاطر ایجاد کار در اروپای غربی، از پرداخت مالیات هم معاف می‌شود. به طور مثال آلمان این کار را در کشورهای اروپای شرقی و ترکیه انجام می‌دهد.

(OPT) اما دیر زمانی است که به عنوان یک طرح به بن بست رسیده برای کارگران، اقتصاد و تجارت شناخته می‌شود. علاوه بر این کمیسیون اروپا، صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، فرم دیگری از اعمال قدرت را روی اروپای سابقا سوسیالیست {نامیده} به کار می‌بندند: آن‌ها از طریق سیاست‌های تحمیلی خود، به عنوان بخشی از معاملات اعتباری در داخل اروپا، رشد دست مزد را، محدود می‌کنند. این سیاست‌های محدود سازی رشد دست مزد، یک منطقه‌ی دست مزد ارزان را در داخل اروپا ایجاد می‌کند.

در محدوده‌ی مطالعه، با ۱۷۹ کارگر از ۱۲ کارخانه مصاحبه شد. بر اساس مصاحبه‌ها و مطالب مندرج در سایت‌های اینترنتی کارخانه‌ها، همه‌ی این کارخانه‌ها برای براندها و خرده فروشی‌های معروف کفش، که کفش‌های شان را در بازار اتحادیه‌ی اروپا می‌فروشنند، و از جمله‌ی آن‌ها زارا، لووا، دایشمن، آرا، گئوکس، باتا و شرکت سهامی Leder & Schuh AG، تولید می‌کنند. ما هم چنین شرکت‌های تابعه‌ی کفش و کیف ث ث ث در لهستان، و اکو، ریگر و گابور در اسلواکی، را مورد بررسی قرار دادیم. طبق نظر کارگران و (تجربه ما) مشکلات موجود طبیعتی سیستماتیک دارند. کارگران در همه‌ی این شش کشور، به گونه‌ای مفرط، دستمزدهای پایینی دریافت می‌کنند که برای تامین نیازهای اساسی زندگی شان و خانواده شان کفایت نمی‌دهد. در کشورهایی که مطالعه کردیم، حداقل دست مزد، از تامین استاندارد زندگی برای کارگران و خانواده‌های شان بسیار دور است، و با فقر کارگر نمی‌تواند مقابله کند. در همه

کشورهای اروپایی مورد مطالعه، شکاف بین یک دست مزد تخمینی برای تامین زندگی و حداقل دست مزد قانونی، از معادلش در چین بزرگ تر است.

قیمت‌های پایین نیروی کار، و در نتیجه دستمزدهای پایین، تحت فشار شدید و حتی افزایش یابنده قرار دارند. همه‌ی کارگران مصاحبه شده، دستمزدهای بسیار پایین خود را، نگرانی اصلی شان ذکر می‌کردند. بسیاری از کارگران، از ساعات اضافه کاری بدون پرداخت دست مزد، مشکلات مربوط به استفاده از مرخصی سالانه‌ی کامل، که آن‌ها به خاطر عدم پرداخت سهم بیمه کارفرما، نمی‌توانند استفاده کنند، حرارت بیش از حد سرد و گرم در کارخانه‌ها، خطرات متعدد برای سلامتی به خاطر استفاده از مواد سمی توکسید در محل کار، گزارش می‌دادند {بخار سمی مواد مورد استفاده برای آماده سازی چرم، انواع رنگ‌های به کار رفته، به کارگران ماسک داده نمی‌شود یا ماسکی که داده می‌شود، مناسب نیست و استفاده یا عدم استفاده از آن فرقی نمی‌کند. همین‌طور باید برای کار با مواد شیمیایی به کار رفته از دستکش مناسب استفاده کنند، که اولاً به آن‌ها داده نمی‌شود در ثانی خودشان هم مایل به استفاده از دستکش نیستند زیرا با آن تولید تعداد قطعه پایین می‌آید و منجر به دست مزد کم تر می‌شود...}.

مطالعه میدانی ما نشان می‌دهد، که سیستم مسلط پرداخت دست مزد قطعه کاری است، که برای دست مزد، ساعات کار و سلامت حرفه‌ای بسیار مشکل آفرین است. {این سیستم دست مزدی به معنای این است که کارگران- با دست مزد معینی استخدام نمی‌شوند بلکه هر روز بر اساس قطعاتی که تولید کرده‌اند به آن‌ها پرداخت می‌شود. بنا براین اگر کارگر مریض باشد دست مزدی دریافت نخواهد کرد. همین‌طور اگر در محل کار حادثه‌ای برایش پیش بیاید و نتواند کار کند. درضمن کارگران به خاطر دریافت مقدار اندک بیش تری از دست مزد، خود شدت کار و استثمار از خود را بالا می‌برند}.

مصاحبه شونده‌ها ذکر می‌کردند که هر روزه تعداد معینی از قطعات را باید تولید کنند تا دست مزد کامل بگیرند. کوشش برای انجام کامل این سهمیه، استرس زیادی برای

شان ایجاد می‌کند، به نحوی که گاه نرسیدن به این مقدار تولید، منجر به اضافه کاری بدون پرداخت می‌شود. به نظر می‌آید که سیستم قطعه کاری، هم چنین مانع مهمی است برای به کارگیری اقدامات ایمنی مناسب. کارگران به ما می‌گفتند که آن‌ها از دستکش برای محافظت خودشان از رنگ و سایر مواد شیمیایی به کار رفته استفاده نمی‌کنند، زیرا این کار باروری کار را پایین می‌آورد، و در نتیجه دست مزد را هم پایین تر می‌برد. در آلبانی، بوسنی هرزگوین، مقدونیه و رومانی، حداقل دست مزد برای ساعات کار قانونی به کارگران پرداخت نمی‌شود. یکی از سه آلبانیایی مورد مصاحبه قرار گرفته، حتی در صورت انجام اضافه کاری و دریافت پاداش، حداقل دست مزد قانونی را دریافت نمی‌کرد. در پنج کشور از شش کشور مورد تحقیق، کارگران می‌گفتند که آن‌ها گاهی یا حتی اکثر مواقع در شنبه‌ها کار می‌کنند، اما کارفرماها، کار شنبه‌ها را اضافه کاری محسوب نمی‌کنند.

کارگری رومانیایی می‌گوید: "من و همسر هر دو در این کارخانه کار می‌کنیم. ما خوشحالیم که توانستیم کاری پیدا کنیم، اما نمی‌توانیم تصور کنیم که با دو دست مزدی که در کارخانه می‌گیریم، بتوانیم بچه‌هایی داشته باشیم و از عهده مخارج شان برآییم. والدین و وابستگان ما نمی‌توانند از ما حمایت کنند، به همین سبب ما وابسته به این دست مزد فقر هستیم. ما می‌خواستیم برای یک زندگی بهتر، از ده به شهر کوچ کنیم اما نمی‌توانیم با این دست مزد از عهده‌ی پرداخت کرایه خانه‌ی شهر برآییم."

(OPT) در رابطه با ایتالیا: براندهای ایتالیایی، تولید خود را به کشورهای با مزد ارزان منطقه منتقل کردند، سپس از آن جا کفش‌های تولید شده را به ایتالیا وارد می‌کنند. مرحله‌ی آخر کار مثل بسته بندی و چسباندن اتیکت در ایتالیا انجام می‌شود، سپس این کفش‌ها به عنوان کفش‌های ایتالیایی، در بازارهای اروپایی فروخته می‌شود. بسیاری از کارگران نمی‌دانند، کفشی که تولید می‌کنند متعلق به کدام برند است، چون کار چسباندن اتیکت در کشور سرمایه گذار انجام می‌شود.

با وجودی که در اروپا، کار هفتگی پنج روزه است، و دو روز شنبه و یک شنبه تعطیل محسوب می‌شود، استثنائاً این کارخانه‌ها روزهای شنبه هم باز هستند. یعنی به جای دوازده تعطیل هفتگی معمول در اروپا، این کارخانه‌ها یک روز تعطیل‌اند. هیچ اطلاعاتی از بازدید بازرسان از کارخانه‌های تولید کفش، یا از نتایج بازدید آن‌ها در کارخانه‌هایی که مورد مطالعه قرار دادیم، قابل دستیابی نیست. با وجود خطرات متعدد برای سلامتی در صنعت تولید کفش، پروسه‌ی بازرسی کار در کارخانه‌های تحقیق شده‌ی بالکان، انجام نمی‌شود. هیچ کدام از کارگران مصاحبه شده، با بازرسی در کارخانه مواجه نشده بودند. در حالی که مصاحبه کنندگان از مقدونیه، لهستان و اسلواکی بازرسانی را در کارخانه دیده بودند. آن‌ها گزارش دادند که حس می‌کنند، که مدیریت از آمدن بازرسان به کارخانه اطلاع داشتند، و از پیش برای بازدید آماده شده بودند. مصاحبه شونده‌گان از آلبانی، بوسنی هرزگوین و رومانی هرگز دوره‌ای در رابطه با کمک‌های اولیه و مراقبت‌های ایمنی ندیده بودند. معمولاً در اروپا، از هر کارخانه یک یا چند نفر را برای دیدن این دوره می‌فرستند تا در صورت پیش آمدن مشکل قبل از رسیدن امداد بتوانند اقدامات اولیه را انجام دهند. این افراد سالانه یک بار در کلاس‌های تکمیلی آموزشی شرکت داده می‌شوند. با وجود خطرات متعدد برای سلامتی در صنعت تولید کفش، پروسه‌ی بازرسی کار در کارخانه‌های تحقیق شده‌ی بالکان انجام نمی‌شود.

اطلاعات مطالعه میدانی و آمارهای تکمیلی، بر تبعیض جنسیتی، در رابطه با کارگران زن صحنه می‌گذارند. آن‌ها با کار مساوی نسبت به کارگران مرد، درآمد کم تری کسب می‌کنند. زنان عمدتاً خود را در فرار از فقر، با هرنوع آلت‌رناتیو شغلی ناتوان می‌یابند. دست مزد فقر، روی کارگران و به طور ویژه برای زنان، خشونت ساختاری، اقتصادی اعمال می‌کند. وابستگی در این جا، نه فقط برای کشور تولید کننده به طور کلی و در آن جا برای تامین کننده مقیم، بلکه اغلب برای هزاران زنی که مجبور شدند، سوا از این، که چه قدر شرایط کار بد است، در محل کار اقامت کنند، کلمه‌ای کلیدی است.

دست مزد فقر البته نتیجه‌ی فقر مربوط به راهبردهای مقابله است، که باری دو و سه برابر به ویژه روی زنان می‌گذارد. کارگران {زن} در مقدونیه به ما گفتند که همسران شان برای تامین مخارج گرمایش در فصل زمستان، در کارهای فصلی، در مشاغل با دست مزد پایین در اروپای غربی کار می‌کنند. مادران هم برای کار، خانه را ترک می‌کنند و کودکان برای چند ماه تنها می‌مانند. کارگران گزارش می‌کردند که به خاطر خرید یک یخچال، و برای بازپرداخت بدهی‌های شان، مجبورند نصف دست مزد خود را بپردازند. در حالی که حکومت‌های کشورهای مورد تحقیق قرار گرفته، به ویژه در بالکان، یک محیط کاری کارفرما پسند، مثل دادن سوبسید و تشویق، صنایع کفش و پوشاک، ایجاد کرده‌اند. در این صنایع حقوق کار و حداقل دست مزد گرایش به انجماد دارند یا کاهش یافتند. کمیسیون اروپا و صندوق بین المللی پول نقش مهمی در این رابطه بازی می‌کنند.

یک کارگر رومانیایی می‌گوید: "من هرگز وقتی برای استراحت ندارم. بعد از پایان کار، باید کارهای خانه ام، بچه هایم و حیوانات خانگی را انجام دهم. یک شنبه تنها روزی است که کار تعطیل است و حتی در این روز هم باید غذای هفته‌ی آینده را برای خانواده ام بپزم. من همیشه خسته هستم."

جدول ۱: شکاف بین حداقل دست مزد و مزد تخمینی برای تامین مایحتاج زندگی و درصدی را که حداقل دست مزد تامین می‌کند.

کشور	حداقل دست مزد	دست مزد تخمینی	درصد تامین مایحتاج
آلبانی	۳۱۸	۱۰۰۰	۲۴
لهستان	۳۱۸	۱۰۰۰	۳۲
بوسنی هرزگوین	۱۴۰	۵۸۸	۲۴
رومانی	۱۵۶	۷۰۶	۲۲
مقدونیه	۱۴۵	۷۲۶	۲۰
اسلواکی	۳۵۴	۱۳۶۰	۲۶

خالص دست مزد قانونی برای یک خانواده چهار نفره در صنعت تولید کفش ۱/۱ (۲۰۱۶) (طبق گفته‌های کارگران در مصاحبه)

این سیاست‌های اعمال شده، از طریق کل اقتصاد، روی دستمزدها، به ویژه روی حداقل دست مزد، فشار ایجاد می‌کند و منجر به شکاف بین حداقل دست مزد و مخارج زندگی می‌شود، بدین گونه، دور از اتحادیه اروپا سیاست حداقل دست مزدی که زندگی کارگران را از فقر محافظت کند وجود ندارد (در اتحادیه اروپا هم این گونه نیست).

با حدود ۳۰۰,۰۰۰ کارگر شاغل در صنعت چرم و کفش در همه ۲۸ کشور عضو اتحادیه اروپا، این بخش یک محرک اشتغال است. در شش کشور مورد تحقیق این بخش ۱۲۰,۰۰۰ کارگر شاغل وجود دارد. آن گونه که معاون و کمیسیونر برای اشتغال واقدامات اجتماعی اروپا توضیح می‌دهد؛ شرایط کار و دست مزد نامناسب، نقاط

کوقرطب اروپایی حقوق اجتماعی است. یکی از ۵ هدف اول "اروپای ۲۰۲۰ ، یک استراتژی اروپا، برای رشد هوشمند قلبل دستیابی" ، کاهش دادن فقر از طریق نجات ۲۰ میلیون نفر از خطر فقر یا اضطراب اجتماعی تا سال ۲۰۲۰ است. یک سیاست حداقل دست مزد اروپایی مبتنی بر پرداخت برای یک تامین زندگی، زندگی دو میلیون کارگر دوزنده و کفاش و خانواده‌های شان را در شرق، شرق میانه، و جنوب شرقی اروپا، از فقر و بدبختی و اضطراب اجتماعی نجات خواهد داد. {باید گفت نه اتحادیه اروپا واقعا ریشه کن کردن فقر را می‌خواهد و نه سرمایه. اتحادیه اروپا نماینده‌ی سرمایه‌ی متحد شده است، گرچه در درون این اتحاد، رقابت همواره مشکل ساز است و مساله واقعا نه اتحاد که سلطه‌ی هژمونیک سرمایه کشور مسلط و دیکته آن به سایرین است. سرمایه‌داری خود عامل فقر طبقه‌ی فروشنده نیروی کار است. خود عامل ایجاد ارتش بیکاران و گسترش فقر است. خود به دنبال نیروی کار ارزان در سراسر جهان و گسترش فقر به پهنه‌ی جهان است. سرمایه ملیت نمی‌شناسد اما از آن برای مقاصد خود بهره برداری می‌کند}.

جدول شماره ۲: سهم اروپا در تولید و فروش کفش در جهان سال ۲۰۱۴

تولید کفش در جهان (جفت)	۲۴/۳ میلیارد جفت
تولید کفش در اروپا (جفت)	۷۹۲ میلیون جفت * ۳٪ تولید جهان
فروش کفش در جهان (جفت)	۱۹/۴ میلیارد جفت
فروش کفش‌های اروپایی (جفت)	۳/۳ میلیارد جفت * ۱۷٪ فروش جهانی
فروش کفش‌های ساخت اروپا در اروپا	۹۰٪
فروش کفش‌های اروپایی در سایر کشورها	۱۰٪

مطلب بالا بخشی از یک مطالعه‌ی میدانی است که در رابطه با وضعیت کارگران صنعت کفش و کیف در اروپا انجام گرفته و منبع آن در زیر ذکر می‌شود. اطلاعات آماری مقدمه از مطلب دوم است.

منابع:

- *Clean Clothes Kampagne // Südwind, Christa Luginbühl, Dr Bettina Musiolek June, 2016*
- *Clean Clothes Kampagne // Südwind- A tough Story of Leather April, 2016*

صنعت کفش و چرم در هند و وضعیت کارگران

اکتبر ۲۰۱۶

تولیدات چرم و کفش در هند

در سال ۲۰۱۴ در هند، دو میلیارد جفت کفش تولید شد که ۱۱۵ میلیون جفت آن صادرگردید. در سال ۲۰۱۵، هند بعد از چین دومین تولید کننده‌ی بزرگ کفش جهان بود. در این سال در هند ۲,۲ میلیارد جفت کفش تولید شد که برابر با ۹,۶٪ کل تولید کفش جهان بود. بیش از یک میلیون نفر در کارخانه‌های تولید کفش، و بیش از ۲,۵ میلیون نفر در مجموع صنایع چرم مشغول به کارند. کفش چرمی، مهم‌ترین تولید صنعت کفش هند، هم در مقدار تولید و هم در صادرات است. کشورهای اصلی وارد کننده‌ی چرم و کالاهای چرمی هند در جدول ۱ نشان داده می‌شود:

جدول (۱) ده کشور اصلی وارد کننده‌ی چرم و کفش چرمی از هندوستان،

منبع: CLE2015

درصد	ارزش به میلیون دلار	کشور	درجه
۱۲/۳۲	۸۰۰,۲	آلمان	۱
۱۱/۸۳	۷۶۸,۰۶	آمریکا	۲

۳	انگلیس	۷۵۱,۳۳	۱۱/۵۷
۴	ایتالیا	۵۰۴,۲۶	۷/۷۶
۵	هنگ کنگ	۴۲۲,۱۱	۶/۵۰
۶	فرانسه	۳۷۱,۷۵	۵/۷۲
۷	اسپانیا	۳۵۱,۲۷	۵/۴۱
۸	امارات	۲۸۱,۰۷	۴/۳۰
۹	هلند	۲۲۴,۹۲	۳/۴۶
۱۰	چین	۱۹۴,۲۶	۲/۹۹
کل		۴,۶۶۹,۲۳	۱۰۰

در هند مراکز متعددی برای تولید کفش و چرم وجود دارد، که در کل کشور پراکنده است. مهم‌ترین این مراکز عبارت‌اند از: جالاندور در پنجاب؛ آمبالا، کزگاون، پنچکولا، کارنال و فرید آباد در ایالت هاریانا؛ خانپور، اگرا، نویدا و سحرانپور در ایالت اتر پرداش؛ دواس در ایالت مدیا پرداش؛ مومبای در ایالت ماهاراشترا؛ حیدرآباد در ایالت تلانگنا؛ بنگالور؛ چنایی، آمبور (معروف به شهر چرم است و اقتصاد شهر بر پایه‌ی پوست و چرم می‌چرخد. هر پوست بز که از قصاب خریده می‌شود، ۱۵۰ یورو می‌ارزد و بعد از کار روی آن می‌توان تا ۶ جفت کفش از آن تهیه کرد، که قیمت هر جفت آن در اروپا ۱۵۰ یورو است.)، رائپت، وایا مبادی، وللور، یرنامبوت، تریچی، دیندی گول و اروده؛ کالیکوت و ارناکولام یا کوچین. در مجموع این صنعت در ۲۵ شهر هند فعال است. (منبع: CLE 2015)

از زمان سلطه‌ی استعمار، صنعت چرم در ایالت تامیل نادو رایج بود. تولید کفش سنتی در آگرا در قرن ۱۶ آغاز شد. در سال ۱۸۸۵ مراکز بزرگی برای تولید کفش ایجاد شد

که در آن‌ها کفش‌های نظامی برای ارتش انگلستان تولید می‌شد. از ۱۹۵۵ صادرات کفش آغاز گردید؛ اما از ۱۹۵۵ رونق گرفت. ابتدا صادرات به کشورهای بلوک شرق بود، اما با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، صادرات به سمت غرب آغاز شد و رونق گرفت. جهت صادرات ابتدا به سمت اروپا بود و بعد ایالات متحده، خاورمیانه و آفریقای جنوبی هم به آن اضافه شد امروزه سه ایالت تامیل نادو، بنگال غربی و اوتارپرداش تقریباً ۷۰٪ شاغلان این بخش را در بر دارند، به نحوی که در سال ۲۰۰۴-۲۰۰۵، چهارپنجم همه‌ی کارگران، در این سه ایالت در کارخانه‌های تولید کفش به کار اشتغال داشتند. بررسی این صنعت در ایالت تامیل نادو می‌تواند بخوبی، سیر پیشرفت و چگونگی کار این صنعت در هند امروزی را نشان دهد. صنعت چرم در ایالت تامیل نادو، به خاطر دسترسی راحت و سطح بالا به مواد خام در جنوب هند، ایجاد شد، اما تولید کفش چرمی در این ایالت از دهه‌ی ۱۹۸۰ بسیار رونق گرفت، به نحوی که حدود نصف تولیدات کفش هند را کفش‌های چرمی تشکیل می‌دهد. در این دهه، کارخانه‌های عظیم با هدف تولید برای صادرات ایجاد شد. کفش‌ها برای صدور نه به صورت جفتی بلکه تنی فروخته می‌شوند. در سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۷ کارخانه‌های تولید کفش چرمی ۷/۳۱ درصد رشد داشته‌اند. امروزه این کارگاه‌های تولیدی، بیش از همه به سرمایه‌داران مسلمان هند تعلق دارد. تاریخا آن‌ها این کارگاه‌ها را از پیشگامان اوراسیایی در اختیار گرفتند.

نقض حقوق کار

برای درک وضعیت شرایط کار در صنعت چرم و کفش هند، با ۲۳۲ نفر از کارگران زن و مرد این صنعت، در دو مرکز مهم از مراکز تولید چرم و کفش هند مصاحبه انجام شد. ۱۱۹ مصاحبه با کارگران در کارخانه‌های تولید کفش در مرکز ایالت اوتارپرداش در منطقه‌ی اگرآ، و ۱۱۳ مصاحبه در کارخانه‌های چرم و کفش در مرکز تولیدی آمبوردر ایالت تامیل نادو انجام شد. از کارگران آمبوری ۶۱ نفر در مراکز دباغی پوست کار می‌کردند. کارگران مورد مصاحبه قرار گرفته، در فعالیت‌های مختلف این صنعت مشغول

به کار بودند. در بین آن‌ها برش کاری، چسب کاری، دوخت، بسته بندی و آن‌هایی که کار نهایی را انجام می‌دادند وجود داشتند. کارگران دباغی ها، در زمینه‌ی جدا کردن گوشت‌های چسبیده از پوست، جدا کردن و دسته بندی کردن پوست، نمک سود کردن، در قلیا خواباندن، خشک کردن، رنگریزی، تعمیرات و بسته بندی کار می‌کردند.

شرایط استخدامی

چرم و کفش در هند با دست مزد بخورو نمیر، و شرایط کار بسیار ناگوار و غیر انسانی تولید می‌شوند. در این صنعت کارگرانی از پایین‌ترین کاست‌های اجتماعی، و گروه‌های مردمی به حاشیه رانده شده مشغول به کارند. اکثریت کارگران مورد سؤال قرار گرفته می‌گفتند که یا به عنوان روزمزد یا قطعه کار استخدام می‌شوند. این شیوه‌ی کار در اکثر کارخانه‌های مورد بررسی رایج بود.

قرارداد کار و بیمه‌های اجتماعی

بسیاری از مصاحبه شده‌ها بیان می‌کردند که نه یک قرارداد کار و نه یک نوشته‌ای مبنی بر کار در کارخانه در دست دارند، و تنها زبانا روی مقررات با آن‌ها توافق شده بود. علاوه بر این بسیاری از کارگران، از داشتن بیمه‌ها اعم از بهداشتی و اجتماعی و بازنشستگی محروم بودند. حتی بیمه‌های دولتی که به کارمندان دولت تعلق می‌گرفت، شامل حال آن‌ها نبود.

تبعیض

تقریباً همه‌ی کارگران این صنعت، به کاست‌های پایین جامعه یا دیگر گروه‌های اجتماعی به حاشیه رانده شده، تعلق دارند. هرچند سیستم کاستی، که براساس مرزبندی و ستم در جامعه مقرر بود، و بخشی از آحاد جامعه را از حقوق اجتماعی محروم می‌کرد، در سال ۱۹۴۹ قانوناً لغو گردید. سیستم کاستی یک ساختار اجتماعی است، که افراد جامعه را در چند گروه متفاوت از نظر موقعیت اجتماعی طبقه بندی

می‌کند. قبل از استعمار این ساختار شامل ۵ گروه انسانی بود، که در راس آن روحانیان، سپس شاهان و اشراف، تاجران و زمین داران، اهالی کمون‌ها و دهقانان و خدمتکاران و بالاخره گروه خارج از کاست وجود داشت، اما حد و مرز سفت و سختی نداشت. سلطه‌ی استعمار انگلیس در هند، این ساختار را بسیار رادیکال و حد و مرز آن را غیر قابل عبور کرد. امکانات شغلی، ارتقای کاری در زمینه‌ی مشاغل حکومتی و اداری، تنها به کاست بالا اختصاص یافت. ناآرامی‌های اجتماعی دهه ۱۹۲۰، بالاچار منجر به تغییراتی در این سیاست شد؛ به نحوی که برای گروه‌های پایین، درصدی از مشاغل دولتی و اداری تعلق گرفت. تبعیض چنان ریشه دار شده بود، که این تغییرات و تغییراتی که بعد از استقلال ایجاد شد، با وجودی که این شیوه طبقه بندی اجتماعی رسماً لغو شد، هنوز هم عملاً در زندگی روزمره تبعیضات وجود دارد، و گروه‌های پایینی به ویژه گروه خارج از کاست، آن را سرنوشت محتوم خود می‌داند، و خود حد و مرز را نگه می‌دارد، و نمی‌تواند باور کند که می‌تواند آن را بشکند. این جان سختی آداب و رسوم در هند، اکنون دیگر تنها مساله کاست نیست، بلکه مساله اصلی ضعف طبقه کارگر است. اینان دیگر نه نجس یا خارج از کاست یا خدمتکار، که کارگرند؛ نه توسط رسوم سنتی، بلکه توسط سرمایه استثمار می‌شوند؛ و حفظ این رسوم در خدمت استثمار بیش تر این بخش از طبقه‌ی کارگر هند است. هم چنین با آن می‌شود مساله‌ای طبقاتی را، به مساله‌ای تاریخی سپری شده احاله داد، و جلوی اتحاد طبقاتی طبقه‌ی کارگر هند، دیوار جدایی کشید. تبعیض گذشته از مساله‌ی کاست ها، مذاهب و ادیان، گریبان یک بخش بزرگ از طبقه‌ی کارگر هند، یعنی زنان کارگر را هم گرفته است. زنان کارگر در مقایسه با کارگران مرد، از آموزش نسبی کم تری بهره برده‌اند. در موقعیت‌های شغلی پایین تری قرار دارند. برای کار مساوی و یکسان، کم تر از همکاران مرد خود پرداخت می‌شوند، و درآمد کم تری دارند. معمولاً کار آن‌ها به عنوان کمک به خانواده محسوب می‌شود. در محل کار نیز، به عنوان کارگران کمکی و یا دوزنده استخدام می‌شوند. هیچ حمایتی مثل مراقبت از کودکان در محل کار، مرخصی زایمان

با دست مزد، دریافت نمی‌کنند و دسترسی به سیستم شکایات ندارند، و نمی‌توانند از حقوق خود دفاع کنند. این شرایط به طور ویژه در این صنعت، که بخش بزرگی از کارگرانش را زنان تشکیل می‌دهند، کاملاً رایج است. شرایط برای زنانی که به دلیل وظایف بچه داری، در خانه کار صنعتی را پیش می‌برند بسیار بدتر است. بخشی از کار دوخت کفش، به صورت کار در خانه توسط زنان به اصطلاح خانه دار انجام می‌گیرد. این زنان اصلاً مشمول قانون کار قرار نمی‌گیرند. معمولاً این کار در خانه به صورت کار فامیلی انجام می‌شود، و به صورت گسترده از کار کودک در آن استفاده می‌شود. زنانی بوده‌اند که تمام عمر خود را در این صنعت به کار در خانه اشتغال داشته‌اند، اما هیچ حقوقی از حقوق کار یعنی داشتن قرار داد کار، بهره‌یابی از بیمه‌های بهداشتی و بیکاری و بازنشستگی، به آن‌ها تعلق نمی‌گیرد. هیچ درآمد ثابتی ندارند. به آن‌ها به صورت قطعه کاری یعنی تعداد قطعات کفشی که تحویل می‌دهند، پرداخت می‌شود، و این هم به مقدار موادی که به آن‌ها تحویل داده می‌شود بستگی دارد. هر صبح قطعات توسط کارفرما، به خانه‌ی کارگران در خانه فرستاده می‌شود، و عصر کفش‌های دوخته شده‌ی آماده، دوباره از خانه به ماموران کارفرما تحویل داده می‌شود، با وجودی که وقت شان در اختیار تولید کننده است. برای هر جفت کفش به آن‌ها بین ۷ تا ۲۰ سنت یعنی ۵ تا ۱۵ روپیه پرداخت می‌شود. درآمد روزانه شان اگر به طور متوسط برای ده جفت کفش بین ۷۲ سنت تا ۲ یورو و برای ۲۰ جفت کفش؛ ۱/۵ تا ۴ یورو یعنی بین ۱۰۰ تا ۳۰۰ روپیه می‌شود، در حالی که قیمت یک کیلو برنج در بازار محلی بین ۳۸ تا ۶۵ سنت قیمت دارد. آن‌ها در تنهایی محض خانه، حتی امکان درد دل با همکاران را ازین شرایط ناجور ندارند، و حقوق ناچیز کارگران شاغل در محل کارخانه شامل آن‌ها نمی‌شود. بعضی از این زنان تمام عمر کارگر خانگی این صنعت‌اند. این شیوه‌ی تبعیض که در چنین کشورهایی حساب خود را پس داده، اکنون چند سالی است که در کشورهای صنعتی تحت عنوان قابل انعطاف سازی کار، یا کار در خانه نیز رایج شده است.

دست مزدها

حداقل دست مزد رسمی در "اگرا"، برای تعدادی اندک از کارگران ماهر، بین اکتبر ۲۰۱۴ و فوریه ۲۰۱۵ مبلغ ۲۷۱,۴۳ روپیه یا ۳/۶۵ یورو در روز بود. دست مزد ماهانه این کارگران با کار هفته‌ای ۶ روز تنها ۸۷/۵ یورو است. حداقل دست‌مزد رسمی در آمبور روزانه مبلغ ۲۹۲۵/۸۴ روپیه (۱/۶۴ یورو) و ماهانه مبلغ 32, 514. 6 روپیه (۳۹ یورو) است. درآمد اکثریت کارگران مورد سؤال قرار گرفته، بالاتر از حداقل دست مزد قانونی قرار دارد، اما دلیلش این است که آن‌ها بیش تر از ساعات قانونی کار می‌کنند، تا بتوانند بقای خود و خانواده شان را از نظر مالی به طور بخور و نمیر تامین کنند. علاوه براین حداقل دست مزد قانونی، بسیار دور از آن است که بتواند حداقل زندگی را برای کارگران تامین کند. براساس محاسبات غیر دولتی، برای حداقل امکانات زندگی، کارگران به درآمد ماهانه‌ای به مبلغ ۱۸۷۲۷ روپیه (۲۵۱ یورو) نیاز دارند، اما دست مزد کارگران مورد سؤال قرار گرفته، با ساعات طولانی کار ۶ روز در هفته، ماهانه بین ۱۵۰۰ تا ۱۲۰۰۰ روپیه (۲۰ تا ۱۶۱ یورو) قرار داشت. مساله حداقل دست مزد، که در همه‌ی کشورها اعم از صنعتی پیشرفته یا در حال رشد و از حداقل زندگی بسیار پایین تر قرار دارد، متأسفانه به مساله‌ای تبدیل شده است که خواست دست‌مزدی برای یک زندگی مرفه و شایسته انسانی را به سایه کشانده است. هر ساله اتحادیه‌ها، احزاب، فعالین کارگری آن را وسیله قرار می‌دهند، تا توجه کارگران را به خود جلب کنند. چرا اینان کارگران را با حداقل دست مزد به ریاضت اقتصادی دعوت می‌کنند؟ چرا باید کارگران همواره به حداقل زندگی راضی باشند؟ چرا سهم آن‌ها از زندگی باید بخور و نمیر باشد؟ چرا کوه ارزش اضافه‌ای که ایجاد می‌کنند، همواره باید رفیع تر شود؟

ساعات کار؛ اضافه کاری و کار اجباری

کار از شش صبح آغاز می‌شود و تا شش عصر به مدت ۱۲ ساعت ادامه دارد. بسیاری از کارگران بر مبنای قطعه کاری کار می‌کنند، و درآمدشان به تعداد قطعه ای، که طی روز تا به اتمام تولید کرده‌اند بستگی دارد. به همین سبب کارگران همواره بیش از ۸ ساعت رسمی کار می‌کنند. به ۴ ساعت اضافی کار دست مزدی تعلق نمی‌گیرد. کارگران از حق مرخصی، دریافت دست مزد در بیماری محرومند.

آزادی انجمن‌های کارگری و حق مذاکرات و تعرفه‌ی مزدی (تشکیل اتحادیه)

فقط تعداد کمی از کارگران مورد سؤال قرار گرفته در زمینه‌ی تشکلهای کارگری اطلاعاتی داشتند. مشکلات کارگری به طور انفرادی با کارفرماها یا رئیس کارخانه، مورد مذاکره قرار می‌گیرد. بعضی از کارگران حتی از وجود اتحادیه در محل کارشان اطلاعی نداشتند، در حالی که در بعضی از کارخانه‌ها اتحادیه فعال است. بعضی از کارگران در آمبور مایل نبودند به این مساله پاسخ دهند، زیرا اتحادیه‌ها با کارفرمایان همکاری و هم یاری می‌کنند. البته باید توجه داشت که در تحقیقاتی که اروپائیان در این کشورها انجام می‌دهند، تنها تشکل کارگری مورد نظرشان اتحادیه است و برای آن هم تبلیغ می‌کنند.

بهداشت و امنیت

برای آماده سازی چرم، از کروم و سایر مواد شیمیایی تا رنگ استفاده می‌شود. چنان که در عکس می‌بینیم کارگران بدون هیچ وسیله‌ی ایمنی و مراقبتی از پوست و ریه و چشم و غیره (چکمه‌ی بلند، دستکش، ماسک، عینک و لباس مناسب کار) با این مواد کار می‌کنند. آن‌ها باید مواد را مخلوط کنند، و به لگن‌های بزرگی که در عکس دیده می‌شود منتقل کنند. پوست‌ها را در این مواد شناور سازند و خود همراه با پوست در این مواد تمام روز روی پوست‌ها کار کنند. حاصل این کار کثیف بیماری‌های متعدد پوستی تا سرطان، بیماری‌های ریوی از تنگی نفس، آسم تا سرطان ریه بیماری چشمی و

بیماری‌های دیگر است. بوی چرم خیس و مواد شیمیایی و رنگ ها، در هوای کارگاه آزاد دهنده است. با چنین شرایطی ۹۵٪ چرم جهان در هند تولید می‌شود، و به کارخانه‌های تولید کفش منتقل می‌شود. بسیاری از کارگران گزارش دادند که در محل کارشان هیچ کمک‌های اولیه‌ای وجود ندارد. گذشته از این که لباس ایمنی دریافت نمی‌کنند، در باره خطرات ضمن کار، و اقدامات مربوط به نجات مصدوم هم هیچ توضیحی و اطلاعاتی به آنان داده نمی‌شود. در آمبور لباس ایمنی از کیفیت پایینی برخوردار است و استفاده از آن نیز اجباری نیست، به همین سبب کارگران اغلب آن را مورد استفاده قرار نمی‌دهند، زیرا مانع از رسیدن به اهداف روزانه‌ی تولید آن‌ها می‌شود. سوختن و بریدن گسترده‌ترین جراحات هستند، ولی چون کارگران بیمه نیستند مخارج مداوا را باید خودشان بپردازند.

بخش عمده مطلب از منابع زیر است.

SÜDWIND e.V.

بن، اکتبر ۲۰۱۶

Anton Pieper, Shashi Kant Prasad, نویسندگان:

Vaibhav Raaj

مقاله "کار سخت تولید کفش چرمی" از:

Thomas Seifert,

Indien, Die zähe Produktion von Lederschuhen

تاریخ انتشار دسامبر ۲۰۱۵ در روزنامه‌ی: Wiener Zeitung

و منابع دیگر

زنان کارگر در چین: ۱۹۴۷ تا ۲۰۰۷

دسامبر ۲۰۱۴

زنان کارگر در پدرسالاری مائوئیستی

چون که اغلب زنان شهری بعد از "رهایی"، در سال ۱۹۴۹ به درون سرویس‌های کاری کمون‌های خلق کشانده شده بودند، و در کارخانه‌های با مالکیت دولتی یا دیگر فعالیت‌های حرفه‌ای/تجاری کار مزدی می‌کردند، ممکن است این طور فکر شود، که سوسیالیسم، شکل چینی مردسالاری "فئودالی" را محو کرد، یا حداقل مائوئیسم وضعیت زنان را در مقایسه با زمان قبل از "رهائی"، در شهر و هم چنین در روستاها ترقی داد. کار زنان، موقعیت شان را در خانواده تغییر داد، هم چنین به خاطر دستمزدهای پایین در دوران مائو، دستمزدهای زنان بخش مهمی از درآمد خانواده را تشکیل می‌داد(وانگ:۱۵۹). اگر چه که زنان به اندازه‌ی قبل در خانه محدود نبودند و قوانین جدید با آن‌ها کم و بیش مثل مردان برخورد می‌کرد، زندگی آن‌ها اما در قالب پدرسالاری جریان داشت. همراه با کار خانگی "سنتی" که در راس کارها بود، آن‌ها مجبور بودند -اغلب در خارج از خانواده یا جامعه‌ی زنان که در آن‌ها رشد کرده بودند- کار مزدی انجام دهند (مک لارن:۱۷۱). رژیم سوسیالیست تصمیم گرفت و اشکال "فئودالی" مردسالاری را تغییر داد، و آن‌ها را درون اشکال جدیدی از سازمان اجتماعی ادغام کرد.

Liu Jieyu {لیو} مولف، در کتابش "جنسیت و کار در مناطق شهری چین، زنان کارگر نسل ناشاد"، سرنوشت چند زن کارگر شهری از نسل انقلاب فرهنگی، در گروه سنی متولد ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۰ را دنبال می‌کند. موانع ایجاد شده بعد از جریان بازسازی صنایع دولتی، بعد از نیمه دهه ۱۹۹۰، زنان را شدیدتر از مردان مورد اصابت قرار داد. ۶۲/۸ درصد آن‌هایی که اخراج شدند، زن بودند اما آن‌ها تنها ۳۹ درصد کارگران شهری را تشکیل می‌دادند (وانگ: ۱۶۱). لیو می‌خواست ببیند که چه فاکتورهایی در این جا نقش بازی می‌کردند، و چگونه زندگی زنان تحت سوسیالیسم {چینی} بوسیله ساختارهای پدرسالار و نرم‌های اجتماعی دیکته می‌شد. مولف که امروزه مدرس جامعه‌شناسی در دانشگاه گلاسکو است، در نان جنینگ بزرگ شد و مادرش به آن‌هایی تعلق داشت، که بوسیله واحد کار (danwei) شان در دهه ۱۹۹۰ اخراج شده بودند. لیو با بیش از ۳۰ زن از نسل مادرش، که تقریباً همه آن‌ها کارگران ساده بودند، در باره‌ی تجربه شان و موقعیت زندگی شان صحبت کرد. مصاحبه‌ها نشان می‌دهد، که زنان خواه در "برابری طلبی جمعی" دوران مائو یا در "اقتصاد بازار سوسیالیستی"، در تمام طول زندگی شان، مورد محرومیت و تبعیض قرار گرفته بودند.

تاریخ تبعیض

نسل انقلاب فرهنگی شهری - آن‌هایی که تحت حاکمیت "سوسیالیسم" به دنیا آمده بودند - نقاط عطف در تاریخ جمهوری خلق چین را این گونه می‌دید: "جهش بزرگ به جلو" و قحطی متعاقب آن در پایان دهه ۱۹۵۰ و اوائل دهه ۱۹۶۰؛ "انقلاب فرهنگی" در دهه ۱۹۶۰ و ۷۰؛ شروع رفرم‌ها و "سیاست یک بچه" در دهه ۱۹۸۰؛ سرکوب "جنبش تیان آنمن" در پایان دهه ۱۹۸۰ و بازسازی شدید در دهه ۱۹۹۰. آن زنانی که کمپین‌های دهه ۱۹۵۰ و "جهش بزرگ به جلو" را به خاطر دارند، وسعت فاجعه‌ی قحطی متعاقب آن را دیده‌اند. گزارش‌های مربوط به آن زنان، القائاتی با شعارهای دولتی از نوع رسمی هستند: زنان کارگر مزدی، بریدن آن‌ها از کار خانگی، به عنوان نشانه‌ای

از رهایی دیده شده بود، که خاطره آن‌ها را تا امروز شکل می‌دهد. و هنوز برای آن‌ها واژه‌ی زن خانه دار طنین بدی دارد. لیو می‌نویسد: "گرچه مادران ما برای کار به بیرون از خانه رفتند، آن‌ها به آن رهایی‌ای که تاریخ رسمی می‌خواهد به ما بباوراند نبودند. در محل کار، مادران این زنان فقط مشاغل با دستمزد پایین تر در صنایع خدماتی، پوشاک و مراقبت را انجام می‌دادند. در درون خانواده طرح‌های سنتی پدرسالار هنوز ادامه داشت. مصاحبه کننده‌ها گزارش دادند که مادران شان گاهگاهی با کمک آن‌ها، مسئول امور داخل خانه بودند زیرا پدران نان آوران و تصمیم گیرندگان اصلی بودند." (لیو: ۲۷)

زنان زمانی که رفتار ممتاز با پسران را (zhongnan qingnü) بخاطر می‌آورند، به تلخی واکنش نشان می‌دهند. ۱ در اوایل دهه ۱۹۵۰ رژیم زنان را تشویق می‌کرد که هرچند بچه‌ای که ممکن بود داشته باشند. این منجر به افزایش عظیم رشد جمعیت شد. در خانواده با پسران بهتر از دختران برخورد می‌شد، و آن‌ها در خانواده احتمال بیشتری، برای انتخاب شدن جهت انجام تحصیلات بالاتر را داشتند. دخترها مجبور بودند کار خانگی را انجام دهند، به علاوه کار مراقبت از خواهران و برادران کوچک تر و پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها را هم به عهده داشتند. این امر به نوبه خود، بر تحصیلات مدرسه‌ای شان تاثیر می‌گذاشت. " زنان خودشان بی توجهی به آموزش خود را به گرایش‌های "فئودالی" نسبت می‌دادند. هرچند که در بازار کاری که مخالف با دختران مینا گرفته است، سرمایه گذاری در آموزش یک پسر تصمیمی عاقلانه است." (لیو: ۲۹)

بدین ترتیب به خاطر تقسیم جنسیتی کار و امتیاز "سنتی" پسران، زنان شانس کم تری در زندگی، برای دستیابی به آموزش و بعدا هم در بازار کار داشتند. در طی انقلاب فرهنگی از میانه دهه ۱۹۶۰ به بعد شعارهایی وجود داشت مثل "اکنون زمان تغییر کرده است، زنان و مردان برابرند"، اما در همین زمان همه فمینیست‌هایی که خواسته‌هایی داشتند یا به مشکلات خاص زنان مراجعه می‌دادند، محکوم می‌شدند. آن‌ها به عنوان "بورژوا" دیده می‌شدند (Honig: 255). خاستگاه طبقاتی

فاکتوری قاطع بود، که تعیین کننده بود، سوا از این که اگر کسی مورد حمله قرار گرفته بود، دوباره آموزش یافته بود یا نه. معیارهای اصلی برای تعلق طبقاتی زنان، ریشه‌ی (پدری) و ازدواج (ریشه‌ی همسر) بودند.

بچه‌های به اصطلاح "دشمنان طبقاتی"، نه تنها مجبور به سروکار داشتن با حملات علیه والدین شان بودند، بلکه خودشان هم در مدرسه با مشکل مواجه بودند، و از بسیاری از فعالیت‌ها محروم می‌شدند - یا نمی‌توانستند در آن‌ها به خاطر این که از این همه حملات و عذر خواستن‌ها بیمار می‌شدند، شرکت کنند. خانواده‌های برگزیدگان که طی انقلاب فرهنگی مورد حمله قرار داشتند، می‌توانستند از روابط شان استفاده کنند، تا مطمئن شوند که کودکان شان به تحصیل یا آموزش شغلی دسترسی دارند، در حالی که کودکان کارگران - یا (بنا به گفته‌ها) بدون "پیش زمینه‌ی فامیلی خوب" - به خاطر این که مدارس بسته و کودکان به روستاها فرستاده می‌شدند - نمی‌توانستند تحصیلات خود را به پایان برسانند. اولین موج فرستادن کودکان به روستاها، در فاصله بین ۱۹۶۶ و ۱۹۶۸ رخ داد. آموزش مدرسه‌ای یا شغلی آن جوانان مرتب قطع یا متوقف می‌شد. تا امروز هم مردم چین می‌گویند که آن نسل "چیزی یاد نگرفته" است. دلیل رسمی اش آن بود، که "جوانان روشنفکر" (zhishi qingnian) باید دوباره در روستا آموزش می‌دیدند. عملاً اما دلایل دیگری در پشت آن‌ها وجود داشت؛ مثلاً پایین آوردن بیکاری شهری. اما همه کودکان هم به روستا فرستاده نمی‌شدند. دانشجویان مدارس حرفه‌ای وهم چنین سهمی کوچک از هر کلاس مدرسه، می‌توانستند در شهر بمانند. هم چنین والدین دارای ارتباطات خوب، شانس این را داشتند که کودکان شان را در شهر نگه دارند.

موج دوم فرستادن کودکان به روستاها، در فاصله ۱۹۷۴ و ۱۹۷۶ رخ داد. این زمان معیار اصلی این بود، که چه تعداد کودک از هر خانواده باید در شهر نگه داشته شوند، و چه تعداد قبلاً به روستاها فرستاده شده بودند. خانواده‌های پرپچه در شهر مجبور بودند، بعضی از کودکان شان را به روستا بفرستند. در روستا مردان و زنان در تیم‌های متفاوت

کار می‌کردند. مردان مجبور بودن کارهایی را که "سخت‌تر" نامیده شده بود انجام دهند. برای مثال آن‌ها مجبور به حمل کردن کیسه‌ها یا نهال برنج بودند، در حالی که زنان اغلب در یک وضعیت خمیده برای ساعت‌ها مجبور به کاشت آن‌ها بودند. - سختی یک کار، ارزش کار را بوسیله "امتیاز کار" تعیین می‌کرد (gongfen). زنی به خاطر می‌آورد: "در محل ما، ارزش کار مردان دارای ۱۰ امتیاز بود. بدترین آن‌ها ۸/۵ امتیاز می‌گرفت. (بهترین ۱۰ امتیاز) برای کار زنان بالاترین امتیاز ۵,۵ بود." زن دیگری می‌گوید: "ما فقط ارزش نیم کار بودیم." (لیو: ۳۴)

زنانی که در مصاحبه شرکت داشتند هرگز در باره‌ی کار سخت شان و سختی‌ای که آن‌ها در روستا با غرور تحمل کردند، صحبتی نکردند. آن‌ها عیناً از واژه ی "chi ku": یعنی خوردن تلخی استفاده می‌کنند. "همه‌ی آن‌ها شکی نداشتند که کار، بخشی اجتناب ناپذیر از زندگی شان بود. با این مفهوم از کار کمپین مثبت دولت، هویت جنسیتی آن‌ها را با پیش بردن هویت شان به عنوان کارگر شکل داد؛ اما در همان زمان، علی‌رغم شعارهای رسمی، آن‌ها تقسیم جنسیتی کار را در کاری که به آن‌ها درجه‌ای پایین تر نسبت به مردان می‌داد، تجربه کردند" (لیو: ۳۵) زنان در مصاحبه‌ها از صحبت در باره‌ی مشارکت شان در گارد سرخ انقلاب فرهنگی، اجتناب می‌کردند. آن‌ها بر هرج و مرج بعنوان نتیجه‌ی حملات سیاسی، و قطع شدن آموزش مدرسه‌ای تاکید می‌کردند، اما وقتی که مشکل خودشان مد نظر است مثل "بیگانه، دنباله رو یا موافق ساکت" نمایان می‌شوند (لیو: ۳۶) "این اجتناب عمومی از برچسب 'گارد سرخ' در خاطرات زنان از انقلاب فرهنگی، به تصویر بعد از مائو از گارد سرخ، به عنوان عاملان خشونت و حملات غیر عادلانه بر می‌گردد، و این نشان می‌دهد که چگونه خاطرات زنان از گذشته با توجه به زمان حال، از طریق گزارش عمومی قابل دسترس بازسازی شده بودند." (لیو: ۳۷)

گرچه خشونت گارد سرخ مستقیماً بر علیه "دشمنان طبقاتی"، اغلب "سکس زده" و "جنسیتی" بود، بسیاری از زنان جوان، در روستا توسط گاردهای محلی، و در شهرها

توسط گارد سرخ و دیگر گنگ‌ها مورد سوء استفاده جنسی قرار گرفتند (Honig: 256, also see Xinran: 160, 185). در طی انقلاب فرهنگی زنان بخاطر این که لباس‌های مد روز می‌پوشیدند، یا "زنانه" به نظر می‌آمدند، مورد حمله قرار می‌گرفتند. گارد سرخ مونث مثل مردان لباس می‌پوشیدند. هرکسی که مثل یک زن رفتار می‌کرد، می‌توانست یک عنصر عقب مانده دیده شود (luohou fen-zi). مواردی وجود داشت، که زنان به بهانه‌ی "روابط جنسی غیراخلاقی" مورد حمله قرار گرفتند. زنی می‌گوید: "در آن زمان مردم به خاطر خاستگاه طبقاتی بد، مورد حمله قرار می‌گرفتند. مردم در آن زمان می‌توانستند در باره‌ی زنان بگویند که شما مشکلات شیوه زندگی [یک لفظ برای روابط جنسی غیراخلاقی] دارید. چنین مشکلات شیوه‌ی زندگی، می‌توانست گردبادی عظیم برای شما باشد. اگر آن‌ها دلایلی برای حمله به شما نداشتند، می‌توانستند بگویند که شما مشکلات شیوه‌ی زندگی داشتید. بخاطر می‌آورم طی انقلاب فرهنگی، زنانی را که گفته شده بود مشکلات شیوه‌ی زندگی دارند، یک رشته از کفش‌های فرسوده را با نخ دور شانه‌های شان می‌آویختند و در خیابان‌ها می‌گرداندند، آن‌ها به "کفش‌های فرسوده" [لفظی برای یک زن هرزه] ملوث می‌شدند. (لیو: ۳۸)

این نوع از "اخلاق" هم چنین در کنترل و نظارت بر زنان و تمایلات جنسی آن‌ها، در واحد کار نقشی بازی می‌کرد. نسل اول آن‌هایی، که به روستا فرستاده شدند، بعد از مرگ مائو در ۱۹۷۶ به شهرها برگشتند، نسل دوم بعد از ۱۹۷۸. سال قبل از آن، آزمون ورودی دبیرستان دوباره برقرار شد. اما دیگر برای اکثریت زنان صدق نمی‌کرد، زیرا آن‌ها سال‌های بسیار زیادی از آموزش را از دست داده بودند. نسل اول، برای کار در واحد کار اختصاص یافته بود. نسل دوم دوره میانی تحصیلی را در اوایل دهه ۱۹۸۰ به پایان رسانده بود. به خاطر بیکاری به آن‌ها کاری اختصاص نداده بودند، بلکه به خاطر واحد کار خانواده‌های شان (اغلب مادرشان) به روستا برده شده بودند.

کار در تنظیمات دولتی

طبق نظر لیو رهبران واحد کار، نقش خانواده سنتی پدرسالار را بازی می‌کردند. خانواده کنفوسیوسی از نظر تئوری منسوخ در سوسیالیسم، به اشکال متفاوت کنترل و تبعیض روزانه، تغییر یافت و به تشدید تفکیک جنسیتی در محل کار و تقسیم جنسیتی در جامعه افزود. "بسیج زنان به داخل محل کار، رهایی ادعا شده در تبلیغات سوسیالیستی را به همراه نیاورد. واحد کار سوسیالیستی به عنوان یک داور، برای فرصت‌های شغلی و زندگی پرسنلی زنان عمل کرد و کارکرد مردسالار نهادهای پیش سوسیالیستی را ادامه داد. به عنوان یک نتیجه؛ زنان کارگر به یک زیان اجتماعی بزرگ تر از همکاران مرد خود رسیدند، و در بازسازی اقتصادی شکست خوردند." (لیو: ۸۶) " واحد کار از نظر جنسیتی خنثی نبود، بلکه جنسیت جزء پیچیده‌ای از روند کنترل بود." (لیو: ۶۴) واگذاری یک پست شغلی (بدون بیان آشکار این مساله) همواره خطوط جنسیتی را دنبال می‌کرد. تفکیک ویژه جنسیتی از کار به صورت افقی و عمودی بود. تفکیک افقی، تفاوت بین صنایع "سنگین" و "سبک" را شرح می‌دهد. ۷۰٪ زنان در صنایع "سبک" و ۲۰٪ در صنایع "سنگین" کار می‌کردند. به طور معمول زنان مشاغل "سبک" را بدست می‌آوردند اما تشخیص آن سخت بود. "این نوع تقسیم کار تفاوت "طبیعی" بین مردان و زنان را مفروض می‌کرد و اشاره می‌کرد بر فرض اولیه‌ای که جسم ضعیف زنان بهترین تناسب را برای کار سبک داشت." (لیو: ۴۲)

مردان ترجیحاً برای مشاغل تعیین می‌شدند، که نیاز به "مهارت" داشت، حال آن که زنان مشاغل با مهارت کم تر را بدست می‌آوردند. با اشاره به دو کمپین دولتی در گوانگچو، وانگ می‌نویسد: معمولاً مردان برای کار تکنیکی و زنان برای مشاغل غیر تکنیکی، امدادی و خدماتی بدون توجه به سطح تحصیلات تعیین می‌شدند، این سلسله مراتب اشتغال جنسیتی، موقعیت مادون زنان را تثبیت کرد، و تعریف زنان از خود را شکل داد." (وانگ: ۱۵۹، هم چنین نگاه کنید به ۹/۱۶۸) قبلاً در دهه ۱۹۸۰، ترندی

به خاطر کاهش دادن کار اضافی وجود داشت، که بوسیله دولت برای اعزام زنان کارگر، به "بخش‌های امدادی" (بخش‌هایی از قبیل نظافت کردن، رستوران، کلینیک کارخانه) آغاز شده بود. (لیو: ۴۳) تفکیک عمودی شانس‌های ترفیع را شرح می‌دهد. در واحد کاری چین، همه کارکنان یا کارگر بودند (gongren) یا کادر (ganbu). بین آن‌ها کسانی که توانستند کادر بشوند عبارت بودند از: ۱. سربازان سابق، حداقل در درجه‌ی رهبری جوخه، ۲. فارغ التحصیلان مدارس فنی حرفه‌ای یا کالج‌ها، ۳. و کارگرانی که ترفیع گرفته بودند. تعداد خیلی کمی از سربازان زن بودند. زنان از دستیابی به آموزش عالی‌تر، یا آموزش حرفه‌ای تخصصی محروم بودند. به این طریق تنها آخرین گزینه‌ای که وجود داشت سومی بود یعنی ترفیعات. سه سطح سلسله مراتبی کادر وجود داشت؛ کادر تازه کاریا سطح پایین، کادر سطح میانی و کادر ارشد. معمولاً زنان فقط به سطح اول می‌رسیدند. و آن‌هایی که موفق به این کار می‌شدند، موقعیت تقریباً سمبولیک داشتند (برای مثال رهبر لیگ جوانان). یک شرط قبلی برای ترفیعات و برای اجتناب از اخراج شدن در دهه ۱۹۹۰، عضویت در حزب بود، و زنان هم چنین در این جا هم محروم بودند.

واقعیت این امر، که زنان کارگر در صنایع و بخش‌هایی با دستمزد پایین کار می‌کردند، بخاطر وجود این تفکیک افقی و عمودی نوع کار بود. ۴. دو جنبه در این جا نقش بازی می‌کردند: biao xian و guan xi یا کارآئی، به معنای واقعی کلمه عملکرد یا رفتار، در این جا به طور صریح‌تر، عبارت بود از عملکرد کاری و رفتار درست سیاسی، که برای داوری توسط مافوق‌ها در نظر گرفته می‌شد؛ guan xi یعنی ارتباطات تاثیرگذار، مصاحبت و روابط با مقامات بالاتر یا کارکردها و تحویل مواهب. این هر دو بهم مربوط هستند، زیرا آن‌ها شامل اشکال فشار، فرمانبرداری، روابط خوب و "کار احساسی" اند. تخصیص دستمزدها، مزایا و ترفیعات، بر مبنای ارزیابی از کارکرد بود. جدا از عملکرد کاری، رفتار اجتماعی هم تحت کنترل بود، به طوری که یک جنبه‌ی اخلاقی وجود داشت، که آیا یک زن، رفتاری شایسته در خور موقعیت،

جنس و نقش (برای مثال بعنوان یک مادر) خود دارد. ارتباطات، پایه‌ای برای جلب نظر مافوق‌ها و کارمندان بود و هستند. آن‌ها در تمام جنبه‌های زندگی اجتماعی، در چین نقش بازی می‌کنند، برای مثال در دستیابی به شغل یا آپارتمان، یا برای ترفیعات. کارگران مرد و زن سعی می‌کردند، رابطه‌ای خوب و اساسی با مردانی با موقعیت‌های بالاتر ایجاد کنند. اما چون که زنان در واحد کاری موقعیتی پایین داشتند، اغلب فقط با کادرهای پایین مرتبه تر رابطه داشتند، کادرهایی با تاثیر پایین؛ "ارتباطات بد".

روی هم رفته، زنان نتوانستند توجه زیادی به کارآئی و ارتباطات biao xian and guanxi نشان دهند، زیرا آن‌ها مجبور به اجرای نه تنها کار مزدی، بلکه هم چنین کار خانگی بودند. به علاوه آن‌ها اغلب در واحد کاری همسران شان زندگی می‌کردند (یا در موقعیتی پایین تر کار می‌کردند)، به طوری که اغلب برای خودشان شبکه‌ای نداشتند، اما به شبکه‌ی سیستم اجتماعی همسران شان اعتماد کرده بودند. هر وقت که زنان نتوانستند واحد خوبی تاسیس کنند در اکثر مواقع - حتی بین همکاران مونث- به عنوان تجارت سرویس‌های سکسی شهرت یافتند. از طرف دیگر مردان در موقعیت بالاتر از موقعیت شان استفاده کردند، و بر زنان فشار جنسی وارد ساختند، یا آن‌ها را مورد آزار قرار دادند. زنان مجبور شدند، استراتژی‌هایی را برای اجتناب از موقعیت شان تکامل دهند، بدون این که در نهایت مافوق‌های مذکر را به عنوان دشمنان {پیش رو} داشته باشند، و بدون این که شهرت بدی بین سایر کارگران بدست آورند. "نقش طلایی برای زنان در کسب شهرت خوب عبارت بود از، اجتناب از رابطه نزدیک با مردان، که با تجربیات آن‌ها از کارآئی و ارتباطات به تنش می‌انجامید. " (لیو: ۶۴) زنان برای این که از فشار طفره بروند، فضای کاری خود را محدود کرده بودند. آن‌ها بصورت کارگران معمولی ماندند تا اخراج شدند.

طبق تحقیق لیو، زندگی در واحد کار، با اشکال خانوادگی تعیین می‌شد. او چهار معیار را برجسته می‌کند: ترتیب دادن ازدواج (خواستگاری برای جوانان)، تامین خانه (انگیزه‌ای برای ازدواج)، مراقبت و نظارت بر زندگی خانوادگی (تثبیت ازدواج) و طرح و برنامه

خانواده (یعنی کنترل جمعیت). در چین ترتیب دادن ازدواج (دلاله گری) به عنوان افتخار و تعهدی با فضیلت دیده می‌شود. اغلب بسیاری از مردم، کادرها و کارگران عادی، درگیر ترتیب دادن ازدواج برای جوانان مجرد هستند. تحت مائوئیسم این امر هم چنین به عنوان وظیفه‌ی واحد کار دیده شده بود. مشکلات وقتی رخ می‌داد که فرد مورد نظر رد می‌شد، یا وقتی که مشکلاتی در طی جریان ازدواج به وجود می‌آمد، زیرا به رابطه با دلاله ازدواج یعنی کسی که ازدواج را به خوبی ترتیب می‌داد مربوط بود. زنانی که مایل به ازدواج نبودند، به عنوان "عجیب" دیده می‌شدند. بعضی‌ها برای فرار از فشارهای اجتماعی و تبعیض ازدواج می‌کردند. بسیاری از چینی‌ها، در جایی که پای مردان جوان مجرد در میان باشد تحمل بیشتری دارند. حد بالای قابل قبول ازدواج برای زنان ۲۵ سال و برای مردان ۳۵ سال است.

تخصیص خانه (یک انگیزه برای ازدواج) مشکلی عمومی بود. آپارتمان کمیاب و تخصیص آن در اختیار واحد کار بود. کارگران مرد دارای امتیاز بودند. اغلب تنها مردان می‌توانستند یک آپارتمان بدست آورند. مردان مجرد جایی در خوابگاه داشتند؛ زنان مجرد مجبور بودند نزد خانواده خود اقامت کنند. شکل سنتی تداوم می‌یافت: زن بخشی از خانواده (این جا: واحد کار) همسر می‌شد. "این ترتیب دادن خانه در واحد کار، ایده‌ی سنتی وابسته بودن زن به ازدواج و به زندگی خانوادگی را بیش تر تقویت می‌کرد". (لیو: ۶۹) مادران ازین ایدئولوژی در رابطه با دختران شان محافظت می‌کردند. آن‌ها مواظب دختران شان بودند، تا کاری پیدا می‌کردند و ازدواج می‌کردند. سپس آن‌ها انتظار داشتند خانواده‌ی همسر دختر آپارتمانی (و پول برای ازدواج) تهیه کند. در مورد مشکلات ازدواجی، زنان مجبور بودند که از عهده شرایط زندگی برآیند. تا زمانی که آپارتمانی برای خود نداشتند، ممکن بود مجبور شوند که به نزد والدین خود برگردند. اما حتی قبل از آن که مشکلاتی داشته باشند، برای مثال بخاطر مشارکت طولانی مدت کار (در یک واحد کار دیگر) یا به خاطر این که مجبور بودند بچه شان را به مهد کودک

واحد کار ببرند، این امکان وجود داشت. امروزه برای اجاره آپارتمان‌ها بازاری وجود دارد، اما اجاره‌ها چنان بالاست که اکثر زنان نمی‌توانند از عهده آن برآیند.

مراقبت و نظارت بر زندگی خانوادگی (تثبیت ازدواج) در درون واحد کار انجام می‌شد. کادرها علاقه داشتند، که رابطه خوبی بین کارگران و سایر ساکنان برقرار سازند. در مورد اختلافات "کمیته‌ی حل اختلاف" یا "کمیته همسایگی" دخالت می‌کرد. " {براساس} هر توجیه‌ای که کمیته برای افراد شاکی می‌داد، آن‌ها می‌کوشیدند زنان را متقاعد کنند که انتظارات اجتماعی جنسیتی را اجابت کنند {تمکین اسلامی} و به خاطر حفظ هارمونی خانوادگی سازش کنند. " (لیو: ۷۱) برای مثال آن‌ها به زنانی، که مردان شان مسائلی خارج از ازدواج داشتند، نصیحت می‌کردند که از خودشان بپرسند که چه کارهایی انجام دادند، که اشتباه بود. علی رغم همه‌ی تبلیغات سوسیالیستی در باره‌ی حقوق برابر در خانواده، در واقعیت امر ایدئولوژی سنتی از جنسیت، نقش غالب را داشت. هم چنین زنان در واحدهای مسکن واحد کار به وسیله‌ی همسایه‌ها که به کمیته‌ها گزارش می‌کردند، کنترل می‌شدند.

برنامه ریزی خانواده (یعنی کنترل جمعیت) در چین فازهای مختلفی داشت. چین از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۷۰ نرخ بالایی موالید را دید- که با تبلیغات حکومتی حمایت می‌شد- تنها استثنا، دوره‌ی "جهش بزرگ به جلو" در اوایل دهه ۱۹۶۰ بود؛ یعنی زمانی که فشار عظیم کار، وضعیت مخاطره آمیز عرضه و قحطی‌ها نرخ موالید را کاهش داد. بعد از سال ۱۹۷۹ کنترل عمومی موالید با سیاست یک بچه شروع شد. رهبری واحد کار، کارآئی بازتولیدی کارگران زن را کنترل می‌کرد. "این بدن‌های زنان است، که همه پروسه‌های تحمیلی مثل معاینات دقیق، سقط جنین‌های اجباری، استفاده از خدمات زایمان بهداشتی را تحمل می‌کند." (لیو: ۷۴) از زنان انتظار می‌رفت که فقط یک بچه داشته باشند، و از داشتن بچه‌های بیشتر به خاطر منافع "ملی" چشم پوشی کنند. اما متناقضا زنان بخشا از سیاست یک بچه به خاطر منافع خود توانستند استفاده کنند: بعضی‌ها از داشتن بچه‌های بیشتر، بخاطر این که می‌خواستند آزادی بیش تری داشته

باشند خود داری کردند. دیگران در باره‌ی سیاست فقط یک بچه، به عنوان " قربانی دیگر " که آن‌ها مجبور شدند برای دولت بسازند " فکر می‌کردند (و می‌کنند) ۵ (لیو: ۷۶). زنان در موردی که بچه اول یک دختر باشد، تحت فشار بودند. مردسالاری سوسیالیستی و سنتی، این جا باهم برخورد می‌کردند: خانواده انتظار داشت نوزاد پسر باشد تا بتواند خط خانواده را ادامه دهد، دولت اما اجازه داشتن یک بچه را می‌داد. زنان بار بخش بزرگی از مسئولیت را به عهده داشتند و رفتار آن‌ها کنترل می‌شد. ۶

لیو هم چنین در باره کنترل روی زمان، از مفهوم تقسیم جنسیتی کار بحث می‌کند. تا زمانی که تعریف زمان توسط زمان کار مزدی مشخص می‌شود، بیانیه‌ای از تبعیض جنسیتی است، او با متمایز کردن چهار نوع از زمان آغاز می‌کند: زمان لازم، زمان قراردادی، زمان تعهد شده و زمان آزاد. ۷ "زمان لازم به تامین نیازهای جسمی اساسی از قبیل خواب، غذا، سلامتی شخصی و بهداشت و سکس برمی‌گردد. زمان قراردادی به کار معمولی با مزد بر می‌گردد. زمان برای رفتن و برگشتن از سر کار را هم در بر دارد... زمان تعهد شده شامل کار خانگی، کمک، مراقبت و کمک از هر نوعی، به ویژه مربوط به کودکان، خرید و غیره است. زمان آزاد زمان باقی مانده است، اگر که فعالیت‌های سایر زمان‌ها انجام یافته باشد." (لیو: ۷۶/۷) "ثروت زمانی" وابسته است به این که، مثل سایر اعضای خانواده به مقدار مناسب وقت، کنترل روی زمان و ریتم مشابه زمانی داشته باشی، که لیو آن را "حق حاکمیت زمان شخصی" می‌نامد. (لیو: ۸۳) برای زنان، سازمان واحد کار، باز و بازهم بحران‌های مربوط به زمان، ایجاد و در حمایت از سلسله مراتب جنسیتی نقش بازی می‌کرد. چون که زنان کار مزدی انجام می‌دادند، ازین رو مجبور بودند وقت خود را در کار بگذارند ("زمان قراردادی") آن‌ها از وظیفه‌ی "سنتی" یک "همسر و مادر خوب" بودن رها نشده بودند. اکثریت زنانی که لیو با آن‌ها مصاحبه کرد، مجبور به انجام کار ماشینی در سیستم سه شیفتی بودند. مادام که مردان در محل کارشان مشاغلی را به عهده می‌گرفتند، که اجازه کنترل بیشتر روی وقت را می‌داد (شیفت‌های روز، نگهداری و تمیزکاری، کار اداری و ...)، آن‌ها تابع زمان ماشین

بودند. زنان دائما مجبور به حل بحران‌های زمانی‌ای بودند، که معلول سیستم سه شیفت کاری بود، سیستمی که روز و شب را با درگیری‌های بین "زمان کار قراردادی (کار، رفت و آمد) و کمکی (کار داخلی یا "مدیریت کارخانگی"، بچه‌ها) تیره می‌کرد. (لیو: ۷۹) که معمولا به درگیری دائم بین کار مزدی و کار خانوادگی منجر می‌شد، و به فرسودگی زنان می‌انجامید. بسیاری از زنان بدون توجه به کارآئی و واحد کار، محل کار خود را اغلب به مشاغل پست تر با درآمدی کم تر، که به آنان وقت آزاد بیشتری می‌داد، تغییر می‌دادند. گرچه واحد کار بخشا به زنان کارگر کمک می‌کرد که هر دو کار یعنی کار مزدی و کار خانگی را انجام دهند، اما این ترتیب کار هم چنین به معنی این بود، که زنان به عنوان کارگران "شایسته" دیده نمی‌شدند. "پیشانی‌های خانوادگی" ابتدائاً عاملی در تصمیم‌گیری برای اخراج زنان بودند. (لیو: ۸۱)

هم چنین زنان از زمان غیرکاری (زمان غیر قراردادی) محروم بودند. در واحد کار، همه‌ی کارگران مرد یا زن مجبور به حضور در گرده‌مائی‌ها در خارج از زمان کار بودند، برای مثال در جلسات آموزش سیاسی. در دهه ۱۹۸۰ تست‌های ارزیابی ایجاد شد، که می‌بایستی قبل از ترفیعات انجام می‌یافت. آماده‌سازی برای تست‌ها می‌بایستی در زمان غیرکار انجام گرفته می‌شد. زنان مشکلات بیش تری برای وقت گذاشتن جهت آمادگی خود داشتند، زیرا آن‌ها بعد از این که کارمزدی را انجام داده بودند، با کارهای خانگی مشغول می‌شدند. طبق یک تحقیق فدراسیون زنان چین، زنان در روز ۲۶۰ دقیقه وقت صرف انجام کارهای خانه می‌کردند، مردان اما ۱۳۰ دقیقه (لیو: ۸۲). زنان وقت زیادی برای دیگر فعالیت‌های اجتماعی نداشتند. به خاطر تبعیض جنسیتی سنتی، امکانات معاشرت با افراد دیگر برای زنان متاهل محدود بود. آن‌ها پرهیزکارانه در خانه می‌ماندند، و ارتباطات اجتماعی را غالبا در طی ساعات کار می‌یافتند. محل کار برای شان جائی بود، که آن‌ها اطلاعات را مبادله می‌کردند، و شبکه‌های اجتماعی را شکل می‌دادند. هرچند که موضوعات اصلی مکالمات دور نقش‌های سنتی به عنوان بیوه و مادر، بعلاوه نحوه‌ی اجرای این نقش‌ها دور می‌زد.

برگشت به خانه و شهر

در فاز اصلاحات بعد از ۱۹۷۸، شکاف گسترش یابنده درآمد و تفکیک جنسیتی در بازار جدید کار افزایش یافت. قبلاً از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰، که در آن کمپین برای "بازگشت به خانه" زنان شهری وجود داشت داشت (huijia) که طی آن در آن زمان بیش از ده میلیون "جوان، از روستا بازگردانده شدند"، که منجر به افزایش بیکاری شهری شد، و بازگرداندن زنان به خانه و زندگی به این منظور صورت گرفت که بیکاری را کاهش دهد. هم چنین می‌بایستی زنان برای افزایش دادن بارآوری در اقتصاد برنامه ریزی شده‌ی سوسیالیستی، واحد کار را هم ترک می‌کردند. از آن‌ها خواسته شده بود، که خودشان را دوباره برای "ملت" قربانی کنند (وانگ: ۴/۱۶۳). با بازسازی در دهه‌ی ۱۹۹۰، و به طور فزاینده بعد از ۱۹۹۷، ۸۵ درصد موانع در واحدهای کار صنعتی رخ می‌داد، زنان شدید تر زیر ضرب بودند. چندین دلیل برایش وجود دارد: درصد آن‌ها در نیروی کار واحدهای کار بالا بود. جنس و سن و نه تحصیلات خیلی بالا و مهارت، در انتخاب کارگرانی که بعداً اخراج می‌شدند، فاکتورهای مهمی بودند. بسیاری از زنان زمانی که بازنشسته شدند و شغلشان را ترک گفتند حدوداً ۴۰ ساله بودند، مردان اغلب ۵۰ ساله و بیشتر. ۹۰ بر خوردی این چنین با زنان به این ایده برمی گشت که مردان وقتی مسن تر از زنان اند، می‌توانند نسبت به زنان کارآئی بیشتری نشان دهند. زمانی که شرایط شرکت تغییر کرد (به خاطر گرفتن سفارشات جدید...) تمایل بیش تری برای بازگرداندن مردان یا "استخدام" شان وجود داشت، حتی اگر که آن‌ها قبلاً بازنشسته شده بودند. بعلاوه بخش خدمات و امداد - جایی که زنان کار می‌کردند - اولین قسمت‌هایی بودند که برچیده شدند.

guanxi یا روابط {همان پارتی} در این جا نقش مهمی بازی می‌کرد. انسان از طریق آن فرصت‌های بیش تری داشت تا از بازنشستگی‌های اجباری جلوگیری کند، و

مشکلات مالی‌ای را که آن‌ها با خود می‌آوردند، با استفاده از روابط و ارتباطات شان یا خواهش برای منتقل شدن به دپارتمانی دیگر حل کنند. اما لیو هم چنین شرح می‌دهد، که چگونه زنانی که او با آن‌ها مصاحبه کرد نپذیرفتند که اخراج یا بازنشسته شوند، اما راه‌هایی راجستجو کردند، که از علایق شان دفاع کنند. آن‌ها تقاضا کردند که منتقل شوند، خود را به بیماری زدند، از ارتباطات و روابط همسران شان استفاده کردند یا برای کسب بهترین شکل از مزایا یا بازنشستگی رفتند. هم چنین بعضی از زنان برای این که بعد از آن وقت بیش تری برای وظایف خانوادگی خود داشتند، تا زمانی که از نظر مالی سودمند بود، برکناری را قبول کردند. در این مورد هم چنین همسران شان از آن حمایت می‌کردند. هردو، زن و شوهر کار زنان را به عنوان یک منبع درآمد اضافی می‌دیدند، و کار خانگی به عنوان مسئولیت اصلی زوجه دیده می‌شد. اما این "انتخاب" محدود بود. وانگ به مدیری استناد می‌کند، که روشن ساخت که آن‌ها زنان را بدین خاطر، که از طرف آن‌ها مقاومت کم تری انتظار می‌رفت، اول اخراج می‌کردند. او می‌گفت: "اگر شما مردان را اخراج کنید، آن‌ها مست خواهند کرد و مشکل ایجاد خواهند کرد. اما اگر زنان را اخراج کنید، آن‌ها به خانه خواهند رفت و مشکل را آرام با خود خواهند برد." (وانگ: ۱۶۲) این اشاره دارد به استراتژی کاردهای حزبی و مدیران کارخانه که هدف اصلی شان اجتناب از درگیری‌های اجتماعی بود. آن‌ها محاسبه می‌کردند که اخراج زن خانواده ناآرامی کم تری ایجاد می‌کند تا اخراج مرد خانواده. فرد بعد از اخراج آپارتمان اش را نگه می‌داشت، اما سایر امتیازات مثل مراقبت‌های پزشکی را از دست می‌داد. این مساله برای آن زنانی که بازخرید شده بودند، یعنی آن‌هایی که غرامت گرفته بودند و آن‌هایی که بعد از اخراج ارتباط شان با واحد کار به طور کلی قطع شده بود، به طور ویژه سخت بود. یک زن کارگر کشاورزی در آن باره گفت که: ما هیچ ارتباطی با واحد کار کشاورزی مان نداشتیم، آن‌ها با ما مثل یک تکه گوشت قرمز رفتار کردند، که به دور ریخته می‌شود." (لیو: ۱۰۷) زنان اخراج شده در اشکال جدیداً تصویب شده‌ی "سه ضمانتی"، یعنی پرداخت یک حق بیمه کوچک به

کارگران اخراج شده، حمایت ناچیزی دریافت کردند. به دلیل بحران مالی واحدهای کار و فساد مالی، "ضمانت ها" عمل نکرد. قطع حمایت های مالی دولت، زنان را مجبور کرد تا به راه های غیر رسمی ای که از زمان شروع انتقال به اقتصاد بازار، در حال افزایش بود، توسل جویند. در چند مورد، زنان اخراج شده از هم دیگر حمایت کردند. فشار برای یافتن یک شغل جدید - بخشا به خاطر مشکلات مالی بعد از اخراج و بخشا بخاطر این که کودکان در سن بلوغ بودند و مخارج آموزش در حال افزایش بود، و آموزش شغلی را باید تامین مالی می کرد، بزرگ بود. حال آن که guanxi یا ارتباطات و روابط، در دستیابی دوباره به یک شغل نقش بزرگی بازی می کرد، روابط با کسانی که در قدرت بودند و تاثیر گذار بودند، اما هم چنین اشکال معینی از "سرمایه اجتماعی"، شبکه ی خود زنان، برای مثال با همکاران، زنان کارگر کشاورزی، منابعی بودند که زنان می توانستند به آن متوسل شوند.

زنان عمدتاً مشاغلی را در بخش های سطح پایین بازار کار، یا کار مخاطره آمیز فروشندگان خیابانی {محصولات} صاحب مزرعه خود پیدا می کردند که نتیجه ی موقعیت اجتماعی پائین قبلی شان، و قابل مقایسه با "bad guanxi" ارتباطات بد بود. ۱۰ زنانی با سرمایه اجتماعی فقیر، در دام دایره ای فاسد از پرداخت های پایین و کار پاره وقت غیر ماهر می افتادند، که فقط سرمایه اجتماعی فقیرتر ایجاد می کرد. کادرهای قبلی قادر بودند موقعیت اجتماعی خود را کسب کنند، کارگران درخطر تحرک رو به پایین قرار داشتند. (لیو: ۱۱۵) شبکه ی جنسیتی تفکیک بازار کار را بازتولید می کرد. زنان اخراجی برای مشاغل ایجاد شده در خدمات "خصوصی"، خیلی مسن بودند. مهارت های آن ها خیلی پایین بود، جوان نبودند و جذابیت کافی نداشتند. اکثر زنان نه فقط مجبور بودند از خانواده های خود مراقبت کنند، بلکه به عنوان کارگران مجانی توسط اعضای خانواده های گسترده مورد استفاده قرار می گرفتند. زنان جوان و جذاب، که از روستا یا درست بعد از پایان مدرسه به بازار کار کشیده می شدند، این مشاغل را به دست می آوردند. حال آن که زنان با توجه به همه ی

مشکلات، اغلب مشاغل با دستمزد پایین را می‌پذیرفتند، مردان اغلب از پذیرش این مشاغل امتناع می‌کردند، زیرا آن‌ها انجام این مشاغل با دستمزد پایین را به عنوان بی‌حرمتی و با شهرت بد می‌دیدند. در بعضی از موارد زنان به خاطر وظایف شان و کار خانگی، به جستجوی مشاغل جدید نمی‌پرداختند. لیو در باره یکی از زنان می‌نویسد: "او یک شغل تمام وقت مستخدمی خانواده پیدا کرد" (لیو: ۱۵). اکثر زنان مجبور بودند نه فقط از خانواده خود مراقبت کنند، بلکه توسط اعضای خانواده‌های بزرگ بعنوان کارگر بدون مزد مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

زنانی که لیو با آن‌ها مصاحبه کرد بخش بزرگ شان کارگران مزدی بودند، اما کسانی از آن‌ها که در اقتصاد خصوصی کار می‌کردند، یک قرارداد کار داشتند یا در ساعات قانونی کار به طور پاره وقت کار می‌کردند. بسیاری از آن‌ها، توسط روسای شان مورد تعرض و توهین قرار می‌گرفتند. آن‌هایی که کار مستقل می‌کردند از دست مقامات به ستوه می‌آمدند، و پول را از دست می‌دادند، که نوعی از نوستالوژی برای موقعیت قبلی در واحد کار، به ویژه برای "امنیت" اجتماعی در آن زمان، ایجاد می‌کرد. تنها آن تعداد کمی، که شروع به یک پیشرفت کاری موفق کرده بودند، به بازسازی و اصلاحات اجتماعی با نظر مثبت توجه می‌کردند، زیرا آن‌ها قدر "آزادی‌های" جدید را می‌دانستند.

نسل بعدی

هم چنین، لیو با دختران آن زنان هم مصاحبه کرد. اکثر آن‌ها بعد از شروع سیاست یک کودک متولد شده بودند. متفاوت از تجربه‌ی مادران شان، آن‌ها در مرکز توجه خانواده‌های شان قرار داشتند. خانواده "سنتی" چینی، والدین مرکز بود، یعنی که نیاز والدین فراتر از بچه‌های شان قرار داشت. بچه‌ها می‌باید به والدین احترام و عزت می‌گذاشتند. زمانی که نسل یک بچه رشد کرد این صورت فلکی ذره ذره سقوط کرد. ۱۱ در واحد کار، سیاست یک بچه به شدت تحمیلی بود. ۱۲ به نحوی که بسیاری از خانواده‌ها توانستند تنها یک دختر داشته باشند. تدریجاً شکاف آموزشی بین پسران و

دختران نسبتاً از بین رفت. بسیاری از زنان "نسل ناشاد"، که لذت کمی از آموزش برده و شکست‌های بسیاری را در زندگی‌شان تجربه کرده بودند، برای پیشرفت و تربیت دختران‌شان، سرمایه‌گذاری بسیاری کردند" تا نیابتاً رویاهای به انجام نرسیده خود را واقعیت دهند" (لی: ۱۲۶).

کار مربوط به کودکان کماکان روی شانه‌های مادران قرار دارد، پدران از آن معافند. در بعضی از خانواده‌ها مادر با همه‌ی جنبه‌های زندگی سرو کار دارد، اما پدر تنها با مسایل مربوط به آموزش. مادران می‌کوشند کارشان را با نیازهای بچه‌ها هماهنگ کنند، برای مثال با تغییرشیفت چرخشی به شیفتهای روزانه، بخاطر این که وقت بیش تری برای بچه‌ها داشته باشند- حتی اگر این کار منوط به قبول محرومیت در کار باشد. زنان "نسل ناشاد" از سه مانع رنج بردند: آن‌ها مجبور بودند به والدین‌شان "افتخار کنند" و به نیازهای‌شان توجه کنند، آن‌ها هر کاری را برای بچه (های) خود انجام دادند، و آن‌ها مجبور بودند به خواسته‌های همسران‌شان پاسخ گویند. بعد از این که از واحد کار اخراج شدند- "برگشت‌شان به خانه" - آن‌ها موقتاً یا نهایتاً مادران تمام وقت شدند. دختران این وضعیت را دوست داشتند زیرا مادران‌شان وقت بیشتری برای آن‌ها داشتند و به طور مرتب برای‌شان غذا می‌پختند. دختران پذیرفته بودند که مادران‌شان بخاطر این که غیر ماهر بودند، اخراج شده بودند. آن‌ها به نسل قدیم، به عنوان قربانی ضروری دگرگونی به اقتصاد بازار توجه می‌کردند. برای آن‌ها "جامعه" با علایقش فراتر از "افراد" قرار داشت. آن‌ها از اصلاحات حمایت کردند، هرچند اصلاحات به خاطر این که مادران‌شان شغل خود و امنیت واحد کار را از دست دادند، مسئول بودند. و آن‌ها شعارهای رسمی و توضیحاتی را که سختی‌های اجتماعی‌ای را که همراه با اصلاحات می‌آمدند توجیه می‌کرد، پذیرفتند: تحریک خود ابتکاری، حمایت از نیروهای جوان به کار گرفته شده توسط کمک‌کننده‌های داخلی واحد کار، فضا را برای کارگران جوان باز می‌کند.

دختران می‌دانند که مادران چه امیدهایی برای آن‌ها، و چه انتظاراتی از آن‌ها، و چه بلند پروازی‌های زیادی برای شان داشتند. "آرزوی دختران برای موفقیت، ارزش‌های رقابت و کارآیی‌ای را که در تغییر به اقتصاد بازار ترویج شده است، منعکس می‌کند." (لیو: ۱۳۳) دختران به هیچ وجه نمی‌خواهند گذشته مادران خود را تکرار کنند. حال آن که برای مادران، کار مزدی شان تنها یک شغل بود، و ترویج و ترفیع برای شان مهم نبود، دختران متفاوت‌اند. آن‌ها به پیشرفت شخصی خود فکر می‌کنند. آن‌ها نمی‌خواهند که خودشان را برای خانواده قربانی کنند، آن‌ها نمی‌خواهند به خاطر بچه‌های شان زندگی کنند (یا به خاطر والدین خود) (Jaschok: 122). با این حال دختران تا حدودی از خدمات مادران شان استفاده می‌کنند، تا از نوه شان مراقبت کنند، در حالی که دختران راه خودشان را می‌روند و از وقت شان به شیوه‌های مختلف استفاده می‌کنند. دختران نمی‌خواهند خود را برای خانواده قربانی کنند، اما مادران شان را درست در آن موقعیت قرار می‌دهند. ۱۳

در حالی که تنها تعداد کمی از مادران تبعیض جنسیتی را، عامل اخراج شان از کار می‌شناختند، و محرومیت‌ها را به اختلافات بیولوژیک ربط می‌دادند، دختران در باره‌ی نابرابری‌های جنسیتی بیش تر آگاه شده بودند. تجربه دختران حاصل تبعیض در بازار کار، تعرض جنسی و خشونت، که فضا و فرصت‌های آن‌ها را محدود می‌کرد، بود. "محدودیت‌های گسترده اجتماعی در رابطه با زنان در چین بعد از مائو فراگیرنده هست" (لیو: ۱۳۵) زنان جوان هدف‌های خود را دارند، آن‌ها طرح برای پیشرفت‌های کاری دارند. آن‌ها بر استقلال خود تاکید می‌کنند - اما در همان زمان انتظار آینده‌ای با یک همسر "نان آور" برای خانواده هسته‌ای خود را دارند. لیو در این جا به ماریا جاشوک رجوع می‌کند: "جاشوک آرزوهای بیدار شونده [زنان جوان] را در تغییر و تطبیق بیش تر به عنوان مدرن سازی الگوهای مقرر از یک تجربه، با شیوه‌های زندگی آلترناتیو" تفسیر می‌کرد (لیو: ۶/۱۳۵؛ جاشوک: ۱۲۶). ولی اضافه می‌کند که: "به نظر می‌رسید دختران ارزش‌های دوگانه‌ای داشتند، که به وسیله‌ی گذشته و حال، سنت و مدرنیته

تزریق شده بودند؛ و تضاد موجود در ارزش‌های شان، نماینده تنش‌ها و برخوردهای برخاسته از ایدئولوژی‌های مخالف بود" (لیو: ۱۳۶). آن‌ها مجبور بودند جهت‌گیری‌های فردی و جمعی را با هم گردهم بیاورند. "آن‌ها خواهان یک زندگی مدرن و مستقل بدون تبعیض جنسی هستند، اما آن‌ها "وعده‌ی شادی‌ها" را از مسیر ازدواج و داشتن بچه می‌دیدند. ۱۴

تحقیقات لیو نشان می‌دهد که زنان پرولتر- به ویژه زنان مسن- بخش بزرگی از بار فرم‌های اقتصادی چین را پرداخته‌اند (و اکنون هم می‌پردازند). ایجاد موانع برای زنان توسط واحد کار، نتیجه‌ی "اوج یک دوره از نابرابری‌های جنسیتی" (لی: ۱۴۳)، از جهش بزرگ به پیش تا امروز بود. لیست نتایج تبعیض ساختاری و شخصی از زنان طولانی است؛ از جمله: فرصت‌های بدتر آموزشی، مسئولیت بیشتر در کار خانگی و خانواده‌ها، فشار بیشتر در زندگی روزمره، نظارت شدید تر از رفتار شخصی، کنترل شدید تمایلات جنسی و بازتولید، شانس‌های کم تر برای ترفیع در کار، شبکه‌ی محدود اجتماعی و دستمزدهای پایین تر. هنوز زنان "نسل ناشاد" چسبیدن به باورهای "تفاوت طبیعی بین مردان و زنان" و آمادگی زنانه برای قربانی ساختن‌ها را حفظ کرده‌اند. آن‌ها نمی‌توانند به طور کامل از شر میراث مردسالارانه‌ی کنفوسیوسی، نسب پدری ۱۵ و کنترل شدید عفت و تک همسری زنان خلاص شوند. اگر چه دختران شان می‌کوشند، راه خود را پیدا کنند، اما به طور کامل از مفاهیم "سنتی" نبریده‌اند. آن چه که باقی مانده است امیدی است که زنان جوان دارند و می‌خواهند با موفقیت برای کنترل بیش تر زندگی خودشان بجنگند.

منبع: libcom.org

Literature

Honig, Emily (2002): Maoist Mappings of Gender: Reassessing the Red Guards. In: Brownwell, Susan/Wasserstrom, Jeffrey N. (2002): Chinese Femininities, Chinese Masculinities: A Reader.

Berkeley, Los Angeles/London

Jaschok, Maria (1995): On the Construction of Desire and Anxiety: Contestations Over Female Nature and Identity in China's Modern Market Society. In: Einhorn, Barbara/Yeo, Eileen James: Women and Market Societies: Crisis and Opportunity. Cambridge

Lipinsky, Astrid (2006): Der Frauenverband und die Arbeit im Privathaushalt. In: Lipinsky, Astrid, Der Chinesische Frauenverband. Eine kommunistische Massenorganisation unter marktwirtschaftlichen Bedingungen, Bonn, S.215-254

Liu Jieyu (2007): Gender and Work in Urban China. Women workers of the unlucky generation. London/NewYork

McLaren, Ann (2004): Women's Work and ritual space in China. In: McLaren, Ann (ed.): Chinese Women - Living and Working. London/New York

Pun Ngai/Li Wanwei (2006): Shiyu de husheng. Zhongguo dagongmei koushu. Beijing (German: dagongmei - Arbeiterinnen aus Chinas Weltmarktfabriken erzählen. Berlin, 2008)

Solinger, Dorothy J. (2002): Labour Market Reform and the Plight of the Laid-off Proletariat. In: China Quarterly, No.170, 2002

Wang Zheng (2003): Gender, employment and women's resistance. In: Perry, Elizabeth J./ Selden, Mark: Chinese Society, 2nd Edition. Change, conflict and resistance. London/NY

Xinran (2003): The Good Women of China: Hidden Voices. London (German edition: Xinran: Verborgene Stimmen. Chinesische Frauen erzählen ihr Schicksal.München2005)

Zuo Jiping (2006): Women's Liberation and Gender Obligation Equality in Urban China: Work/Family Experiences of Married Individuals in the 1950s. Relations Centre, RSPAS, The Australian National University and St. Cloud State University, Minnesota,USA.Online:

http://rspas.anu.edu.au/grc/publications/pdfs/ZuoJ_2006.pdf (called up on 25 June 2007)

Footnotes

1 The correspondent term for "adults" is nanzun nübei, roughly: Women are inferior to men. These sexist slogans are part of the (neo-)Confucian pulp that still gums up many social discourses in China.

2 Until today many Chinese use this term. For instance, divorced women, in particular those with children, often have problems finding a new partner, because they are seen as "worn shoes". Getting a divorce in China today does not promise (new) independence but loneliness, economic insecurity and gossip (see Jaschok: 119).

3 It was not just the patriarchal feudalistic structures that were adopted (something that happened in other Asian countries, too). New versions of the imperial governmental units in

China, from the mandarins down to the village heads, can also be found in the socialist structures.

4 Still, Wang points out that one reason for the acceptance of the gendered assignment of low-skilled jobs to women lies in the fact that the difference in wages and benefits in a danwei was rather small - in accordance with the egalitarianism of the Maoists. Another factor was that the situation of the urban women working in a danwei was far better than those of ruralwomen. (Wang:160).

5 On the Confucian and nationalist-socialist background of the notion of sacrifice (for the emperor, the state, the party, the family) see Zuo:16.

6 China today has far more males than females because many parents make a sex test before birth - and if it is a girl they abort the fetus. The relation between men and women is around 117 males to 100 females.

7 Here Liu refers to Davies, K. (1990): Women, Time, and the Weaving of the Strands of Everyday Life. Aldershot:Avebury.

8 Lipinsky writes that in 2001, 85 per cent of all families the women were "responsible for cooking, washing clothes, washing up dishes, tidy up, cleaning and other domestic tasks". Women spent 4

hours a day on domestic work, men 2.7 hours. This average number includes countryside and cities. Looking at cities alone men do just 1.7 hours domestic work per day (Lipinsky:224).

9 Sometimes the age was 45 and 55; the official retirement age is 50 (women) and 60 (men).

10 They worked, for instance, as domestic helpers or taxi drivers. See the article on domestic helpers in China on the website <http://www.wildcat-www.de/dossiers/china> and the review of the film "The Taxi-sisters of Xi'an" in the German edition of "Unruhen in China", page 77.

11 In the public discourse - which is dominated by the party and the older generation - there are still many allusions to the obedience towards the parents, the past few years even with an open reference to reactionary Confucian doctrines.

12 That was not and is not the case in all areas and social groups in China.

13 That attitude of children of workers who by no means want to become workers themselves, but also of parents who want something "better" for their children, can be found anywhere on the planet. Whether the children manage to escape the "dirty" jobs is a different question.

14 The dagongmei, young women who migrate from the countryside to the cities to work in the factories, hold similar attitudes (see Pun/Li 2006).

15 The term for a patriarchal system in which one belongs to one's father's lineage; involving the inheritance of property, names or titles through the male line.

بحران اقتصادی

بحران با سرمایه‌داری عجین شده است. گرچه بحران ویژه‌ی سرمایه‌داری نیست و در سیستم‌های قبل از سرمایه‌داری نیز وجود داشته است، اما برای سرمایه‌داری ویژه شده، به صورت امری تکرار شونده در آمده، و حالت سیکلی پیدا کرده است. در گذشته، بحران‌ها در رابطه با فاجعه‌های طبیعی مثل سیل، خشکسالی، قحطی و شیوع بیماری‌های اپیدمیک معنا می‌شد. از مدرسه‌ی ابتدایی بیاد می‌آورم که: "چنان خشکسالی شد اندر دمشق، که یاران فراموش کردند عشق، چنان آسمان بر زمین شد بخیل، که لب تر نکردند زرع و نخیل"، شرح یک فاجعه‌ی طبیعی محیط زیستی. گاه چنین رخدادها و تحولات طبیعی‌ای منجر به بحران سیاسی و اقتصادی، و تغییر رژیم‌های سیاسی نیز می‌شد، که آن را حتی در سال‌های نه چندان دور به یژه در آفریقا شاهد بودیم. قحطی سال‌های ۱۳۵۳-۱۳۴۷ که به مرگ سیاه معروف شد، همراه با همه گیر شدن بیماری وبا در اروپا، سبب مرگ یک سوم جمعیت اروپا شد که ۲۵ میلیون نفر را شامل می‌گشت. بسیاری از روستاها کل جمعیت خود را از دست دادند؛ زمین‌های کشاورزی به دلیل مرگ دهقانان بی حاصل ماندند. کشتی‌های حمل کالا به سایر نقاط جهان به خاطر مرگ و میر بالای کارگران کشتی راکد ماندند. فقط فلوارنس یک پنجم جمعیت اش را از دست داد، کشاورزی و تجارت راکد ماند و اقتصاد، که به کشاورزی و تجارت وابسته بود، دچار بحران شد. جنگ‌ها نیز یک عامل دیگر بحران بودند، و برای دور زدن بحران یا رهایی موقت از بحران مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

اما بحران سرمایه‌داری از نظر ویژگی آن با بحران‌های سابق متفاوت است؛ گرچه عوارض طبیعی و جنگ می‌تواند به آن دامن بزنند. بحران اقتصادی در سرمایه‌داری با پدیده سود و گردش آن در پیوند است. بنابراین، برای یافتن درک درستی از بحران باید سرمایه، سرمایه‌داری و مناسبات حاکم در آن را شناخت. بحران اقتصادی فازی در اقتصاد است که در آن رشد اقتصادی منفی می‌شود. بسیاری از شرکت‌ها ورشکسته یا فعالیت‌های شان کند شده یا توسط شرکت‌های بزرگ تر بلعیده می‌شوند و یا به طور کلی از دور خارج می‌گردند. اما این‌ها عوارض بحران است. بحران می‌تواند در یک کشور، یا چند کشور و یا در صورتی که در کشوری از نظر اقتصادی مهم مثل ایالات متحده رخ دهد، کل اقتصاد جهانی را در بر بگیرد. اما اگر این امر در بورکینافاسو رخ دهد، به دلیل نقش سرمایه اجتماعی آن در سرمایه جهانی، تنها دامن مردم آن جا را خواهد گرفت. نقطه‌ی ظهور بحران متفاوت است و نمی‌شود جای مشخصی را به آن اختصاص داد. بحران می‌تواند در بیلانس پرداخت ظاهر شده و با ایجاد ضعف در ارزش پول/ارز همراه شود، که در این صورت باعث بالا رفتن قیمت‌ها و تورم بالا می‌شود. بحران می‌تواند با کاهش طولانی مدت قیمت‌ها، با کاهش ارزش دارایی‌ها و ناتوانی در قدرت پرداخت بسیاری از کارفرمایان، نهادهای مالی، و سایر شاخه‌های اقتصادی؛ با سقوط سیستم بانکی، با تغییر قیمت یک یا چند کالای تجاری مهم مثل مواد خام، دارایی‌هایی مثل خانه، سهام، یا اوراق بها دار و سقوط بازار بورس همراه شود. احتکار و سفته بازی و زد و بندهای (speculation) اقتصادی سیاسی و فساد مالی و سیاسی هم می‌تواند به آن کمک کند. همه‌ی موارد ذکر شده و نشده، که به عنوان عامل بحران ذکر می‌شوند، نه عامل بحران که بیان تظاهر آن هستند.

در این نوشتار سعی خواهیم کرد به زبانی بسیار ساده پدیده‌ی بحران را توضیح دهیم. روی سخنم در این نوشتار رفقای کارگرم هستند، که بیش‌ترین آسیب را از بحران متحمل می‌شوند. آن‌هایی که هرچند با پیچیده‌ترین ابزارها کار می‌کنند، اما به دلیل شرایط سخت کار و زندگی خود، فرصت کافی برای مطالعه ندارند و ضرورتی هم

نمی‌بینند که خود را با بحث‌های پیچیده‌ی آکادمیک و گاه دیوان نویسی مشغول کنند. بنابراین، ضرورت بیان ساده‌ی این مسائل برای آن‌ها بیش ترمی شود. ابتدا به طور مختصر به پیدایش و رشد سرمایه‌داری می‌پردازم، تا روشن شود چرا سرمایه‌داری با همه‌ی امکانات و دانش و تکنیکی که دارد، دچار بحران می‌شود. در این بازنگری، کنکاش بیش تری در مساله مزد و ارزش اضافی خواهیم داشت.

سرمایه‌داری یک شیوه‌ی تولید، یک دوره‌ی معین از زندگی اجتماعی انسان است. اما سرمایه یک رابطه‌ی اجتماعی است، که محتوای این شیوه‌ی تولید را بیان می‌کند. یک رابطه اجتماعی، که نه تنها بیانگر تولید کالائی، که در ادوار قبلی نیز وجود داشت، بلکه مهم‌ترین مشخصه اش، کالا شدن نیروی کار است. در دوره‌ی برده داری، همه چیز یک برده، یعنی کار و زندگی اش مثل سایر دارایی‌ها از قبیل زمین و گاو و اسب و غیره، قانونا و عملا به برده دار تعلق داشت، و برده دار تامین بازتولید نیروی کار حال و آتی او را تقبل می‌کرد؛ هم زمان می‌توانست او را به دیگری اجاره دهد، بفروشد یا حتی بکشد. در فئودالیسم، دهقانان یا رعایا یا سرفها وابسته به زمین بودند، و همراه با زمین، به زمین دار تعلق داشتند و گرچه برده‌ی ارباب فئودال نبودند، اما با زمین خرید و فروش می‌شدند. در نتیجه ارباب حاکم بر جان و مال آن‌ها بود. در شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، برعکس هر دو شیوه‌ی سابق، کارگر اسما نه برده است و نه وابسته به زمین، بلکه انسان آزادی است که تنها دارائی او را، نیروی کارش تشکیل می‌دهد. اومالک ابزار تولید نیست، و برای استفاده از نیروی کارش، باید آن را در بازار کار، که مثل بازار کالاهای دیگر، در آن قانون عرضه و تقاضا حاکم است، تحت شرایط رقابت با سایر هم زنجیره‌ایش، با قیمت نازلی که در این رقابت قابل خرید باشد، بفروشد. با وجود این، اما قانون عرضه و تقاضا - مثل کالاهای دیگر - در این جا نمی‌تواند تمام و کمال اجرا شود. همان گونه که شدت استثمار یا زمان کار را هم نمی‌شود بدون حد و مرز، بدون توجه به باز تولید نیروی کار، بالا برد؛ قیمت نیروی کار، بسته به قدرت مبارزاتی طبقه‌ی کارگر و شرایط اقتصادی بالا و پایین می‌رود. قیمت نیروی کار در سرمایه‌داری، یعنی

مقداری پول که در ازای کار روزانه، هفتگی یا ماهانه، به کارگر داده می‌شود، و دست مزد نام دارد. دست مزد در مجموع بخشی از سرمایه سرمایه‌دار به حساب می‌آید، که سرمایه متغییر نام دارد. گفته می‌شود که سرمایه‌دار آن را کنار می‌گذارد تا بتواند در پایان موعد مقرر به کارگران پرداخت کند، اما در عمل این طور نیست. کارگر بعد از انجام کارش در یک روز، یک هفته یا یک ماه، دست مزدش را دریافت می‌کند؛ یعنی کارگر نیروی کارش را در حقیقت به سرمایه‌دار نسبی می‌فروشد، برایش کالا تولید می‌کند، کالا به انبار یا بازار مصرف می‌رود، بر مبنای شرایطی که وجود دارد مورد معامله قرار می‌گیرد، یا مستقیم یا به تجار و واسطه‌ها فروخته می‌شود، به دست مصرف کننده می‌رسد که بسته به نوع کالا می‌تواند فردی باشد که برای مصرف شخصی آن را می‌خرد و با این خرید، سیکل گردش کالا پایان می‌گیرد، یا تولید کننده‌ای است که آن را به عنوان کالای نیمه ساخته برای تکمیل تولید کالای دیگری می‌خرد که طی آن در ضمنی که برای سرمایه‌دار اولی، گردش به پایان رسیده و کالا به پول تبدیل شده است، برای سرمایه‌دار دیگر هنوز به مرحله‌ی گردش وارد نشده است. این زمان گردش می‌تواند برای سرمایه‌داران مختلف، یا حتی برای یک سرمایه‌دار، متفاوت باشد، می‌تواند در زمان رکود و رونق متفاوت باشد. این مسائل، اما ربطی به دستمزد کارگر ندارد.

کارگر در پایان موعد مقرر، تنها معادل بخش کوچکی از ارزشی را که ایجاد کرده، به عنوان دستمزد دریافت می‌کند و در قاموس سرمایه باید هم ممنون سرمایه‌دار باشد، که برای او کار ایجاد کرده، که توانسته صدها و میلیون‌ها کارگر مثل او را مجانی به کار بگیرد، تنها به این دلیل که مالک ابزار و وسایل تولید است؛ ابزار و وسایلی که تنها بعد از کار کارگر، ارزش آن‌ها می‌تواند به واحدهای تولید سرشکن شوند و تدریجاً عین مقدار خود را- بدون کم و کاست- باز گرداند، تا زمانی که مستهلک و از دور خارج شوند. معمولاً برای ابزار و وسایل تولید یک عمر متوسط در نظر گرفته می‌شود، اما تا زمانی که کارکرد دارند و قابل مصرف باشند، به عنوان وسایل کار باقی می‌مانند و سپس می‌توانند به صنایع کم تر توسعه یافته، درکشورهای در حال رشد، فروخته شوند. آن‌ها در محیط

تولید باقی می‌ماند، تا تماما به فرآورده منتقل شوند و دیگر نتوانند مورد استفاده قرار گیرند. آن‌ها هیچ گاه وارد محیط دوران نمی‌شوند. اما مزد مثل بهای کار نمایان می‌شود، یعنی به صورت مقداری پول که در مقابل مقدار معینی از کار به کارگر پرداخت می‌شود. در واقع چون کار کارگر تجسم یافته نیست، تا بتواند آن را مثل هر کالای دیگر، به دیگری بفروشد، او نیروی کار خود را برای زمانی معین، یک ساعت، یک روز، یک هفته، یک ماه و ... می‌فروشد. این نیرو ارزش خود را به کالائی که حاصل کارش است، منتقل می‌کند. بنابراین، ارزش این نیروی کار برابر است با ارزش پولی کالایی که تولید کرده، منهای سهم سرمایه‌ی ثابت که در کالا وارد می‌شود، اما کالا به او تعلق ندارد.

آیا کارگر ارزش واقعی نیروی کارش را به صورت مزد دریافت می‌کند؟ مسلما نه، در چنین صورتی دیگر چیزی به نام ارزش اضافی یا سودباقی نمی‌ماند که در پایان دورپیمایی، بخشی از آن به سرمایه تبدیل شود. وقتی ارزشی را که کارگر، در محصول کار خود ایجاد کرد، با دست مزدی که می‌گیرد، کنار هم قرار دهیم، می‌بینیم بسیار از آن کم تر است. بیان ساده‌ی ریاضی اش این می‌شود، که کارگر به ازای تمام ساعاتی که کار کرده و نیروی کارش را به مصرف رسانده، دست مزد دریافت نمی‌کند، بلکه تنها برای بخشی از این ساعات دست مزد دریافت می‌کند، تا بتواند نیروی از دست رفته اش را برای کار روز یا ماه بعد تجدید کند؛ مثلا اگر هشت ساعت در روز کار کرده، به ازای فقط دو ساعت مزد دریافت کرده است. در این جا، برخلاف ادعای این که کارگر در معامله‌ای آزاد و در شرایطی برابر در مقابل سرمایه‌دار قرار می‌گیرد، معامله‌ای کاملا غیرعادلانه انجام می‌شود زیرا نابرابری اصولا رمز بقای این سیستم است. این نابرابری همان چیزی است که با آن کار کارگر به دو بخش زنده یا ضروری و غیر ضروری تقسیم می‌شود.

کارگر، همان طور که آمد، کارش را نمی‌فروشد، بلکه نیروی کارش را می‌فروشد. اگر کارش را می‌فروخت، محصول کارش به او تعلق داشت. در این معامله نابرابر، حاصل کار

کارگر به دیگری تعلق می‌گیرد و در واقع از او سلب مالکیت می‌شود. در نتیجه، او نمی‌تواند محصول کار خود را تصاحب کند و به فروش برساند. بنابراین، آن چه که کارگر به عنوان دست مزد دریافت می‌کند، و به آن ارزش کار می‌گویند، دروغ محض است. دست مزد شکل مسخ شده‌ی ارزش کار یا قیمت کار است. و هیاهوی اتحادیه‌ها قبل از آغاز هر سال مالی، با شعار " مزد علاننه برای کار عادلانه "، دگردیسی دیگری بر این شکل مسخ شده است. زمان کار بخشی از عمر کارگر است، نه فقط ساعات و دقائق. برای روشن شدن بیشتر مساله، به طور مثال، اگر حداقل دست مزد در ایران را - که به صورت دست مزد اکثریت کارگران در می‌آید- در نظر بگیریم، ۱۷۶ ساعت کار ماهانه‌ی یک معادل ۹۰۰ هزار تومان تعیین گردیده است. این مقدار براساس مدت معینی از عمر کارگر محاسبه شده است، درست برابر یک چهارم یا ۲۵٪ عمر یک ماهه‌ی او. اگر ماه را سی روز حساب کنیم، ارزش روزانه اش می‌شود ۳۰ هزار تومان و ارزش ساعتی آن کم تر از ۳ هزار تومان . در مقایسه با کار کارگر، اما ارزشی که او تولید کرده بسیار فراتر از این مقدار است. این، یعنی در تعیین دست مزد، نه ارزش محصول تولید شده، بلکه ارزشی در نظر گرفته می‌شود که بتواند نیروی کار کارگر را تجدید کند. اگر ارزش تولیدی سه ساعت کار، حداقل لازم را برای بقا و تجدید نیروی کار جهت ادامه استثمار فراهم می‌سازد، پس همین مقدار به عنوان مزد به کارگر پرداخت می‌شود. ۳۰ هزار تومان دست مزد روزانه، نه بهای ۸ ساعت کار، که تنها بهای سه ساعت کار است. واقعیت اما این است که این دست مزد در هیچ جای دنیا، برای تامین معیشت و تجدید نیروی کار فعلی و آتی کارگر، کافی نیست. به همین سبب، کارگر مجبور به اضافه کاری می‌شود، یا به کار دوم و سوم روی می‌آورد. به این طریق، ساعات اضافی کار، با بلعیدن ساعات استراحت و تمديد قوا، نیروی کارش را تحلیل می‌برد و او را زود تر از پا می‌اندازد. در مقابل این وضعیت، ارزش ۵ ساعت دیگر کار کارگر، توسط سرمایه‌دار مصادره می‌شود. با این حساب، کارگر ساعتی طولانی از روز کارش را - که این جا ۵ ساعت در نظر گرفته شده - بدون دریافت مزد کار می‌کند. این همان چیزی است که

"بردگی مزدی" نام می‌گیرد. اما، در منظر جامعه و سرمایه‌دار، به عنوان کار با اجرت محسوب می‌شود. این مناسبات پولی، واقعیت مساله را لاپوشانی و دیده را ندیده می‌کند. دست مزد ابزار این لاپوشانی، تغییر شکل دادن به واقعیت، و معکوس نشان دادن آن است. در این مناسبات، سرمایه به عنوان ناجی کارگر بیکار نمایانده می‌شود. سرمایه است که کار ایجاد می‌کند؛ به جای این که دیده شود، این نیروی کار و کار کارگر است که سرمایه را تولید می‌کند. سرمایه‌داری نیروی کار بالقوه‌ی کارگر را به نیروی بالفعل تبدیل می‌کند، اما در ازای آن، با تملک آن در زمان قرارداد منعقد شده بین سرمایه‌دار و کارگر، کارگر را از نیروی کارش بیگانه می‌سازد. این مساله از نظر روانی تضادی را در کارگر ایجاد می‌کند. او تمام سعی اش را برای حفظ خود، در خدمت منافع دیگری می‌بیند. در حقیقت، کارگر فقط ارزش اضافی ایجاد شده را به کارفرما پیش کش نمی‌کند، بلکه تمام زندگی اش را به او می‌دهد، و به زمان از کار افتادگی می‌بیند که سرمایه کارفرما طی این مدت چند برابر شده، اما او درهم شکسته و بی جان، با یک حقوق بازنشستگی ناچیز، که حتی کفاف مخارج زندگی اش را نمی‌دهد، روزگار خود را به سختی می‌گذراند.

زادگاه اولیه‌ی سرمایه‌داری، غرب اروپا است. جهان در سکون فئودالی، نیاز به یک خانه تکانی داشت. سیستم حاکم دیگر با رشد نیروهای مولده خوانائی نداشت. نیروهای جدید برآمده از دل فئودالیسم، برای شکوفایی نیاز به بستری جدید داشتند که مانعی بر سر راه رشدشان نباشد. برای فراهم شدن این بستر، شاهد یک سلسله فعل و انفعالات اجتماعی در اروپا بودیم. شیوه‌ی تولید فئودالی، که با رشد نیروهای مولده در تضاد بود، می‌بایستی جایش را به شیوه‌ی تولیدی دیگری می‌داد که می‌توانست پاسخگوی نیازهای رو به رشد جامعه باشد. جامعه دیگر نمی‌توانست با تقسیم بندی طبقاتی فئودال و سرف تعریف شود. شیوه‌ی تولیدی جدید ابتدا به موازات شیوه‌ی قبلی به رشد خود ادامه می‌دهد تا به تدریج به شیوه‌ی تولید غالب تبدیل شود و شیوه‌ی تولید سابق را به تاریخ بسپارد؛ گرچه بقایایی از شیوه‌ی تولیدی قدیم هم چنان در گوشه و کنار

دنیا، حتی در یک کشور سرمایه‌داری، می‌تواند به بقای خود ادامه دهد. مارکس در جلد سوم "سرمایه" چگونگی مستحیل شدن و دگرذیسی طبقه‌ی حاکم سابق، یعنی زمین‌داران، را در نظام سرمایه‌داری و چگونگی سهم بردن آن‌ها از ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران را، به طور گسترده به بحث می‌کشد. کشف قاره‌ای که آمریکا نامیده شد، با قلع و قمع ساکنان بومی آن، به تصرف میلیون‌ها مهاجری که از اروپا در جستجوی یک زندگی بهتر به آن قاره کوچ کرده بودند، درآمد. از طرف دیگر، رشد صنعت دریانوردی، رسیدن به سواحل آفریقا رامنکن ساخت که نه با تصرف سرزمین، بلکه با به بردگی و تجارت ساکنان آزاد آن، پنبه زارهای عظیم قاره‌ی تازه اشغال شده را به ارمغان آورد. بسط استعمار انگلیس به ویژه در هند، طلاهای معابد و طلای سفید کشتزارهای پنبه‌ی هند، همه و همه، زمینه را برای رشد بورژوازی اروپا فراهم آورد. تجارت و راه‌های ارتباطی، با بسط مستعمرات در ماورای بحار، رونق گرفت. دیگر اصناف دوران فئودالی و تولیدات آن‌ها، پاسخ گوی نیازهای روز افزون جوامع انسانی نبود. بازارهای کوچک محلی و منطقه‌ای، جای خود را به بازارهای جهانی در معیار آن زمان داد. ناوگان‌های تجاری دائماً در راه بودند و کالاهایی چون: مواد خام، ادویه و پارچه، تولیدات نیمه ساخته و تمام ساخته را منتقل می‌کردند. کشف قوه‌ی بخار و به کارگیری آن در صنعت و کشتی رانی، انقلاب عظیمی را سبب شد و تولید کالا به صورت انبوه در آمد. بازارها مستمراً در حال رشد و گسترش بودند. به این طریق، با انقلاب صنعتی و ایجاد صنایع بزرگ، جهانی شدن بازار تکمیل و تکمیل ترمی شد. رشد بازار جهانی و ارتباطات دریایی و زمینی، کشیدن راه آهن و جاده‌های جدید مراصلاتی، به رشد بورژوازی کمک کرد. تکامل و توسعه‌ی شیوه‌ی تولید جدید، دو طبقه‌ی جدید بورژوازی و پرولتاریا را به وجود آورد و رشد داد.

در قرن شانزدهم، سرمایه‌داری در سطح وسیعی از جهان گسترده شد. بازار جهانی کالا و خدمات ایجاد و یک تقسیم کار بین المللی به وجود آمد. در پایان قرن نوزدهم دیگر تمام دنیا به دایره‌ی سرمایه‌داری پیوسته بود. تقسیم کار جهانی در این قرن تکامل

یافت و در هر دهه‌ی آن، سرعت تولید کالا چند برابر شد. با جنگ جهانی اول در سال‌های ۱۹۱۹-۱۹۱۴، آن چه را که "جهان سوم" نامیده می‌شد، شامل آمریکای جنوبی و مرکزی، آفریقا، ژاپن و آسیا، به این پروسه پیوست و کالایی شدن نیروی کار و تولید کالا و خدمات برای فروش در بازاری که حداکثر سود را واقعیت بخشید، انجام گرفت. گویی دستی نامرئی، بر فراز همه‌ی دست‌ها، طوری کل پروسه‌ی تولید را تنظیم می‌کرد که ثروت و کام یابی نصیب تعدادی اندک و فقر و بدبختی، نصیب اکثریت عظیم مردم جهان می‌شد. با تکمیل جهانی شدن سرمایه، شکل کلاسیک تقسیم کار جهانی دچار تغییر شد. زمانی، چنان که آمد تعداد اندکی کشور سرمایه‌داری وجود داشت و سایر کشورهای دنیا در خدمت آن کشورها بودند و تجارت جهانی وظیفه‌ی نقل و انتقال مواد اولیه از کشورهای فقیر به کشورهای صنعتی، و کالاهای ساخته شده از کشورهای صنعتی به آن‌ها، را بر عهده داشت. این کشورها هنوز شیوه‌های تولیدی قدیم خود را داشتند و کالاهای اساسی مثل حبوبات، ذرت و گندم مورد نیاز خود را تولید می‌کردند. کشاورزی در این کشورها، مهم‌ترین بخش اقتصاد بود. اما، در دوره‌ی استعمار این روند تغییر کرد. زمین بسیاری از دهقانان خرد از آن‌ها گرفته شد، یا در اثر ناتوانی در رقابت با کالاهای وارداتی، دهقانان خرد مجبور به فروش زمین‌های خود - برای کشت استعماری - شدند. این دهقانان بی زمین و بی کار شده به کارگر کشت استعماری تبدیل شدند. و به این طریق، پرولتاریای کشاورزی در این کشورها پا به عرصه‌ی وجود گذاشت. آن‌ها مجبور به کار در مزارعی شدند که از به هم پیوستن مزارع کوچک شان ایجاد شده بود. بعدها در این مراکز کشت استعماری، برای کاستن از مخارج تولید، کارگاه‌ها و کارخانه‌های تکمیل کالا راه اندازی شد و تدریجاً پرولتاریای صنعتی از آن منشا گرفت.

با توجه به این نیروی کار ارزان، یا تقریباً مجانی، در دوره‌ای که سرمایه‌داری پیشرفته ادای حفاظت از محیط زیست را به شعارهایش افزود، و البته منظور از حفظ محیط زیست، نه حفظ محیط زیست به طور کلی در جهان، بلکه تنها در کشورهای خودشان

بود؛ آن هم به این خاطر که تحت فشار نیروهای هوا دار محیط زیست، مجبور به این امر بود- تقسیم کار جهانی دیگری تدارک دیده شد. صنایع کثیف کننده محیط زیست، چون رشد صنعت ذوب فلزات به ویژه آهن، با ایجاد کارخانه‌های ذوب آهن، ایجاد پالایشگاه‌های نفت و گاز و پتروشیمی، کارخانه‌های تولید چرم و کفش و البسه‌ی چرمی و صنایع مونتاژ، تحت عنوان پیشرفت صنعتی، به کشورهای فقیر یا در حال رشد تقویض شد. به طور مثال، در ایران اولین کارخانه ذوب آهن در سال ۱۹۳۷ (۱۳۱۶) در کرج توسط شرکت کروپ از آلمان نازی ساخته شد، اما به دلیل شروع جنگ راه اندازی نشد، بعد ها، در سال ۱۹۶۵ (۱۳۴۴) در اصفهان بزرگ‌ترین کارخانه ذوب آهن ایران ساخته شد که کالاهایش به اروپا، آفریقا و آسیا صادر می‌شود. صنایع پتروشیمی با ملی شدن صنعت نفت پا گرفت و اولین کارخانه‌ی آن در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲)، در مجتمع پتروشیمی شیراز با تولید کود شیمیایی آغاز به کار کرد. صنایع چرم و کفش نیز در ۱۹۶۹ (۱۳۴۸)، با تاسیس پنج کارخانه‌ی کفش برای صادرات و مصرف داخلی، ناشی از این تقسیم کار جهانی بود. البته پرواضح است که سرمایه در همه‌ی اشکال و انواع اش، روندی را پیش می‌برد که برای بقایش ضروری است. تقسیم کار بعدی با گسترش مبارزات کارگری در اروپا و آمریکا در مقابل استثمار بی حد و مرز و شانه خالی کردن کارفرمایان از بار وظایف شان در مقابل کارگران همراه بود. این تقسیم کار با سپردن صنایع کاربر و بسیاری از صنایع دیگر به کشورهای در حال رشد و فقیر، و اختصاص صنایع ویژه‌ی فوق تخصصی به کشورهای صنعتی، به انجام رسید. سه دهه‌ی اخیر، در بسیاری از کشورهای در حال توسعه، پروسه‌ی صنعتی کردن جهت دار به سمت بازار جهانی، با همکاری سرمایه‌های خارجی، اعتبارات نهادهای مالی و سرمایه‌داران داخلی، به راه افتاده است. دلیل پروسه‌ی صنعتی کردن، همان پایین آمدن نرخ سود متوسط جهانی و محدودیت در ایجاد ارزش اضافی بود. با عطف توجه به این مساله، و وجود یک نیروی کار بالقوه‌ی ذخیره‌ی حاصل از توسعه‌ی اقتصاد کشاورزی برای صادرات، کشورهای صنعتی روی این نیروی کار عظیم ارزان و تقریباً مجانی آسیایی، آفریقایی،

آمریکای لاتینی در دهه‌ی هفتاد، و اروپای شرقی بعد از فروپاشی بلوک شرق از دهه هشتاد، حساب باز کردند. به طور مثال، این نیرو در ایران با اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱ آزاد شد و نسل اول کارگران صنعتی ایران را تشکیل داد. البته در ایران، به دلیل بالا رفتن قیمت نفت در دو مقطع ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹، مساله شکل دیگری گرفت. این نیرو را می‌شد/ و می‌شود با دستمزدهای ناچیز در مقایسه با کارگران خود کشورهای صنعتی، به کار گرفت؛ می‌شود بدون حق و حقوق چندان و در ساعات طولانی به کار واداشت. متوسط ساعات کار روزانه و ماهانه و سالانه‌ی این کارگران با هم قابل مقایسه نیست. این امر حتی در کشورهایی که امروز در بعضی از زمینه‌ها با کشورهای صنعتی رقابت می‌کنند هم حاکم است؛ به طور مثال، مقایسه آلمان با کره‌ی جنوبی و برزیل در صنعت اتومبیل‌سازی. در کره‌ی جنوبی متوسط ساعات کار سالانه ۲۸۰۰ ساعت است اما در آلمان ۱۹۰۰ ساعت. این تفاوت در ساعات کار در کره‌ی جنوبی و آلمان در حالی است، که بهره‌وری کار در آن‌ها تقریباً مشابه است. اگر همین مقایسه بین آلمان و کشورهای به اصطلاح در حال توسعه و حتی چین به عنوان یک قدرت اقتصادی، انجام گیرد، تفاوت وحشتناک خواهد بود. از طرفی وجود این نیروی کار بالقوه‌ی ذخیره، به کارفرمایان امکان می‌دهد، که انتخاب کنند. برای مثال، به کارگیری زنان با دست‌مزد کم تراز مردان، یا به کارگیری کودکان با دست‌مزدی کم تر از زنان، یا انتقال دایم صنایع از یک منطقه یا کشور به منطقه یا کشوری دیگر. در شرایط فقدان وجود یک طبقه‌ی کارگر رزمنده و قوی که به عنوان بخشی از مبارزه خود، دولت را مجبور به رعایت حق و حقوق کارگر کند، به راحتی می‌توان این نیروی کار عظیم را با شرایطی بسیار غیر انسانی تر از کشورهای صنعتی استخدام و اخراج کرد؛ زیرا نیروی کار گسترده‌ای وجود دارد، که به دلیل نبود آگاهی طبقاتی و همبستگی کارگری، و مهم تر شکم‌گرسنه، حاضر است برای تامین لقمه‌ای نان، نیروی کار خود را به حراج بگذارد و جای کارگر اخراجی را حتی با دست‌مزدی کم تر و با شرایطی سخت تر بگیرد. در حقیقت، توسعه‌ی تکنولوژی سبب شده است، که وابستگی تولید صنعتی، به شرایط

جغرافیایی، برای انتخاب محل تولید از بین برود. تکنولوژی مدرن، حمل و نقل مواد اولیه و نیمه ساخته، و تکمیل شده را راحت کرده است. تکنولوژی و سازمان کار با تجزیه‌ی پروسه‌ی تولید، به نحوی تکامل یافته است، که به راحتی می‌شود کارگران ساده و آموزش ندیده را در زمانی کوتاه برای انجام کار با ماشین آلات آماده کرد و فعالیت‌های پراکنده مجزا را به طور سیستماتیک به اجرا گذاشت؛ برنامه آموزشی یک کشور را برای جهت دادن دانش آموزان به سمت رشته‌های مورد نیاز تنظیم کرد و آن‌ها را جایگزین کارگران ماهر شاغل، که دست مزد بالا دارند، نمود. این جایگزینی را سرمایه با به اصطلاح عقلایی کردن کار و تقسیم کار جدید و تجزیه‌ی بیش تر روند کار به مراحل جزئی تر و ساده تر انجام می‌دهد. روند این تغییرات و نقل و انتقال‌ها را مارکس در دو جمله به رساترین بیان توضیح می‌دهد:

"در پروسه‌ی ارزش افزایی، بی تفاوت است که کار مورد تملک سرمایه‌دار عبارت از کار ساده‌ی اجتماعی متوسطی باشد، یا کاری بغرنج که دارای وزن مخصوص عالی تری است. کاری که به مثابه کار عالی ترو بغرنج تر در برابر کار متوسط اجتماعی قرار می‌گیرد."

بنابراین، با وجود یک نیروی کار صنعتی ذخیره، توسعه‌ی تکنولوژی به ویژه حمل و نقل و ارتباطات، و نیز تجزیه‌ی پروسه‌ی کار، یک بازار جهانی برای نیروی کار صنعتی جهانی و هم چنین برای مکان تولید ایجاد شده و سرمایه می‌تواند هر لحظه که بخواهد، در جایی که بخواهد و با نیروی کاری که بخواهد، با احتساب منافع خود دست به عمل بزند. حاکمین این جامعه‌ی جهانی بر سر مناقصه در مورد فروش هر چه ارزان تر این نیروی کار، و اجازه‌ی غارت منابع طبیعی و تخریب محیط زیست، به بند و بست‌های سیاسی و اقتصادی مشغولند. نمونه‌ی تسریع شده‌ی چنین فعالیتی را در فاصله‌ی پایان گرفتن مذاکرات هسته‌ای جمهوری اسلامی ایران با گروه ۵+۱ دیده ایم، که تاکنون بیش از ۵۰۰ دیدار سیاسی و اقتصادی برای بستن قراردادهای کار و سرمایه گذاری و تجارت انجام داده‌اند. مثال دیگر در این زمینه، انتقال صنایع نساجی و پوشاک است؛ به

نحوی که در این صنعت، گاه تمام مراحل کار به غیر از اتیکت گذاری و بازار یابی، در این کشورها انجام می‌گیرد. گاه ماده اولیه در کشورهای صنعتی تولید و برای مراحل تکمیلی به کشورهای مذکور فرستاده می‌شود. گاه حتی اقداماتی مثل رنگ آمیزی، طراحی و آرایش هم در همین کشورها انجام می‌گیرد. با انتقال این صنایع، سرمایه دو هدف را دنبال کرده است: اولاً خود را از بار کارگران گران کشورهای خودی رها کرده و با دست مزد هریک از آن‌ها گاه ده‌ها کارگر ارزان را به کار گرفته و چندین برابر سود برده است. به طور مثال، با انتقال صنایع پوشاک از آلمان در دهه شصت بیش از ۵۰۰ هزار کارگر و در دهه‌ی هفتاد بیش از ۳۰۰ هزار کارگر، کارشان را از دست دادند. معمولاً سرمایه‌دارانی که در کشورهای در حال رشد سرمایه گذاری کنند، به عنوان مشارکت در برنامه فقر زدایی سازمان ملل، از پرداخت مالیات هم در کشور خودی و هم کشور میزبان معاف می‌شوند. یا اصولاً این درآمد را وارد محاسبات نمی‌کنند و یک سره به بانک‌های سویس یا لوکزامبورگ واریز می‌کنند. به هر حال، حذف این ارزش‌های اضافی یا افزوده انبوه در احتساب سود، عامل مهمی در کاهش آن است. ازین گذشته، حذف درآمد و مالیات اخذ شده‌ی صدها هزار کارگر بیکار شده (در مثال بالا) بازهم مقدار ارزش اضافی یا افزوده تولید شده در کشور را پایین می‌آورد، و از جانب خود هم در کاهش نرخ سود تاثیر می‌گذارد. این کارگران اخراجی، در کشورهای صنعتی، شاید هرگز نتوانند کاری هماهنگ با کیفیت و تجربه‌ی کاری خود، پیدا کنند. همین امر در انتظار کارگران به کار گرفته شده، در کشورهای در حال توسعه، نیز در زمانی که در پروسه‌ی کار به اندک آگاهی دست یابند و بخواهند خود را حتی برای پیش برد مطالبات رفاهی و اقتصادی سازمان دهند، وجود دارد. تغییر مکان این صنایع در سه دهه‌ی گذشته به خوبی بیانگر این مساله است. این تقسیم کار جهانی جدید بر ناامنی زندگی کاری استوار است، به طوری که در سراسر جهان کارگری صحبت از ناامنی کار و آینده‌ی شغلی کارگران، و در نتیجه‌ی آن بی‌افقی و هراس و بی‌عملی، است. گذشته از صنعت ماشین سازی و بعضی صنایع استراتژیک، صنایع شیمیایی، ذوت آهن و

فلزات، الکترونیک، ساخت اتومبیل، کامیون، آسانسور، وسایل خانگی، ساخت قطار و برخی از هواپیماها، عینک سازی و صنایع پوشاک و نساجی و مد، به طور کلی یا جزء به جزء شده به کشورهای در حال توسعه انتقال یافته‌اند.

مساله دست مزد و ارزش اضافی، مهم‌ترین بخش این بحث هستند. از یک طرف دست مزد مشخص می‌کند که ارزش اضافی چه مقدار باشد. و از طرف دیگر، نرخ ارزش اضافی یا نرخ سود کارفرما و چگونگی تغییرات آن حرف اول را در بحران می‌زند. گفتیم که در پروسه‌ی کار و تبدیل مواد به کالاهای مصرفی، خواه نیمه ساخته یا آماده مصرف فوری، این مواد ارزش خود را، تدریجا به محصول منتقل می‌کنند؛ یعنی ارزش سرمایه ثابت به کار رفته در امر تولید - اعم از زمین، ساختمان، ماشین آلات، مواد اولیه‌ی خام و نیمه ساخته، پول اجاره و آب و برق و غیره - تدریجا با وارد شدن در واحدهای کالای تولیدی، مستهلک می‌شود؛ نه کم تر نه بیش تر. بنا براین، آن‌ها در پروسه‌ی گردش وارد نمی‌شوند و تغییر نمی‌کنند. آن‌ها ارزش جدیدی فراتر از ارزش خود ایجاد نمی‌کنند. می‌ماند نیروی کار، که توسط کارگر به کارفرما فروخته شده است. و شکل و نوع استفاده از آن، دیگر نه در اختیار کارگر، که در اختیار مالک آن، یعنی سرمایه‌دار، است. بنابراین، محصولی که تولید می‌شود برای برآوردن نیازهای او نیست، یا او نمی‌تواند آن را برای ارضای نیازهای خود به فروش برساند. محصول کار او به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد. از این جا بیگانگی کارگر با محصول کارش آغاز می‌شود. سرمایه‌دار در تولید کالا، کاری عام‌المنفعه انجام نمی‌دهد، و در واقع مسائل انسانی مشوق کار او نیست. او برای این سرمایه‌گذاری نکرده است که عده‌ای جوان بیکار و مایوس را به زندگی فعال باز گرداند، بلکه می‌خواهد در این رابطه‌ی برقرار شده، کالاهای تولید شده، ارزشی بیش تر از ارزش به کار رفته در خودشان ایجاد کنند؛ یعنی موفق به ارزش افزایی پول پیش ریخته شود، از روند تولید کالا یا وحدت روند کار و ارزش آفرینی فراتر رود و تبدیل به روند تولید سرمایه‌داری یا وحدت روند کار و ارزش افزایی شود، تا پول به سرمایه تبدیل گردد. او می‌توانست پولش را در صندوق چهای جواهر نشان در

پستوی خانه نگهدارد و هر روز در مقابل اش نماز بگذارد و شکرگذار داشتن آن باشد، اما بعد از مدتی پول اش نه تنها ارزش افزا نشده، که بستگی به شرایط، از ارزش آن کم می‌شود یا اصولاً از ارزش می‌افتد. بنا براین، ویژگی سرمایه‌داری، نه تقدیس پول، که کسب ارزش اضافی/سود است. دیدیم که این ارزش اضافی از مواد و تجهیزات نمی‌آید. پس از کجا می‌آید؟ پاسخ روشن است، تنها عامل باقی مانده در این پروسه‌ی تولید که حرفی از او به میان نمی‌آید، کارگر و نیروی کار اوست. رابطه‌ی بین نیروی کار و دست مزد، پاسخ معماست.

ارزش ایجاد شده توسط نیروی کار، همان گونه که آمد، تماماً به کارگر بر نمی‌گردد. اما نیروی کار برای این که بتواند در آینده هم ارزش‌های جدید بیافریند، باید تجدید شود. شماری عظیم از اقتصاددانان و کارگزاران در خدمت سرمایه، روش‌های گوناگونی را ابداع کرده‌اند تا معلوم دارند که برای جاودان سازی نیروی کار، چه مقدار از ارزش ایجاد شده را می‌بایستی به کارگر برگردانند. و این مقدار چه حجمی از از ساعات کار او را در بر خواهد گرفت. آن گاه کار گروه دیگری آغاز می‌شود که چه کنند تا این ساعات لازم اختصاص یافته به کارگر، کم تر و کم تر شود، که این شامل افزایش ساعات کار و شدت استثمار، زنجیره‌ای کردن تولید، استفاده از روش‌های روانشناسی، بالا بردن بارآوری کار، عقلانی کردن تولید و غیره است. افزایش ساعات کار تا حد توان فیزیولوژیک، که امروز در صنایع پوشاک و الکترونیک و غیره در آسیا و آمریکای لاتین رایج است، فقط به تاریخ ادوار اولیه سرمایه‌داری در اروپا تعلق ندارد، بلکه در بسیاری از کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی از زمان بحران اخیر سرمایه‌داری، در مذاکرات اتحادیه‌ها با کارفرمایان، با نیت خوب حفظ محل کار! با لگد مال کردن دست آوردهای ۱۵۰ ساله‌ی مبارزه طبقه کارگر جهانی دوباره پذیرفته شده است. به طور نمونه، کارگران متال در شرق آلمان مجبور شده اند، به جای مت ۳۷،۵ ساعت متوسط ساعات کار، ۴۲،۵ ساعت با همان دست مزد سابق کار کنند، یعنی بدون دریافت دست مزد برای ساعات کار اضافی. به هر حال باید مخارج تجدید روزانه نیروی کار را فراهم آورد، ولی نمی‌شود تنها

به آن اکتفا کرد. این نیرو نامیرا و جاودان نیست. پیر و مستهلک می‌شود و دیگر قادر به کار نیست، پس باید به تداوم آن و هم چنین به جانشین آن اندیشید و این جانشین را آماده‌ی پذیرش استثمار کرد. این وظیفه به خانواده‌ی مقدس سپرده می‌شود. اما مابه ازای پولی آن را هم باید در نظر گرفت. ارزان‌ترین راه این است، که وظیفه‌ی این کار را هم بر دوش کارگر گذاشت. بنا براین، دستمزد باید مخارج خانواده‌ی کارگر و نیروی کار آتی را هم تامین کند، تا کارگر نه تنها ارزش تولید نماید، بلکه نسل بعدی نیروی کار را هم بزیاد و پرورش دهد. به این طریق، بردگی مزدی را، به ارث، به فرزندان خود منتقل کند. از این رو، تلاش کارگران، مثلا در ایران، برای فراهم کردن امکان تحصیل فرزندان شان و تحمل مخارج کمر شکن آن قابل درک است؛ زیرا آن‌ها فکر می‌کنند که این تنها راه تغییر پای گاه اجتماعی طبقاتی فرزندان شان خواهد بود. اما در واقع این گونه نیست؛ زیرا تا سرمایه حکومت می‌کند، این اوضاع برای استثمار بی شمار انسان‌های دیگر، ادامه خواهد یافت. راه واقعی برای رهایی ازین وضعیت، مبارزه برای لغو کار مزدی و در جهت امحای سرمایه‌داری است. سرمایه‌دار اما برخلاف بسیاری از کارگران می‌داند که نیروی کار چه معجونی است و چه معجزاتی به بار می‌آورد، که هیچ پیامبری را یارای آن نیست. او نیروی کار را می‌خرد، چرا که به معجزه‌ی آن از قبل ایمان آورده است. حال فقط باید این نیرو را تصرف کند و به مصرف برساند؛ او ارزش مصرف آن را می‌داند؛ می‌داند که به خودش تعلق دارد نه به کارگر.

ارزش اضافی، سود و نرخ آن

کارگر ارزشی بیش از ارزشی که به عنوان دست مزد به او تعلق می‌گیرد، می‌آفریند. سرمایه‌دار ادعا می‌کند که سرمایه اش به دلیل سرمایه گذاری ارزش افزا شده است، که سود نام می‌گیرد، و در محاسبات اقتصادی از آن با عنوان ارزش افزوده نام می‌برند. ارزش افزوده ایجاد شده در بخش‌های مختلف، در یک سال، همان ارزش ایجاد شده در زمان کار اضافی یا زائد کارگران است که نام واقعی آن ارزش اضافی است، نه افزوده و ما در مثال بالا نشان دادیم که پول نمی‌زاید و افزوده نمی‌شود. همین ارزش اضافی است،

که سود کارفرما را تشکیل می‌دهد. طرف دیگر این رابطه‌ی ایجاد سود و مقدار آن، مبین درجه‌ی بهره‌کشی نیروی کار و استثمار کارگر است. مقدار آن نیز بیانگر نرخ‌ی است که کارگر مورد استثمار قرار می‌گیرد؛ نرخ‌ی که معین می‌سازد نسبت کار اضافی به کار لازم یا نسبت ارزش اضافی به سرمایه متغیر چقدر است. نرخ ارزش اضافه یا نرخ سود با توجه به میزان مدرن بودن صنایع، بالا بودن ترکیب آلی سرمایه، بالا بودن بهره‌وری کار و سهم سرمایه اجتماعی کشور در کل سرمایه اجتماعی جهانی، حتی از صنعتی به صنعت دیگر، واز کشوری به کشور دیگر، فرق می‌کند. به همین دلیل، در محاسبات نه نرخ تک تک کارخانه‌ها و صنایع و کشورها، بلکه نرخ متوسط آن و تغییرات این نرخ متوسط مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

چگونه نرخ ارزش اضافی به نرخ سود تبدیل می‌شود و چگونه نرخ سود و تغییرات آن در ایجاد بحران دخالت می‌کند؟

سرمایه‌دار برای اضافه ارزش هیچ هزینه‌ای نکرده است. بنابراین، برای جبران سرمایه‌ی پیش ریخته‌ای به کار نمی‌رود. این بخش مهم‌ترین بخش ارزش کالا را تشکیل می‌دهد. سرمایه‌دار می‌گوید: این اضافه ارزش از سرمایه‌گذاری او در پروسه‌ی تولید حاصل شده است، که در قیمت کالا گنجانده می‌شود و سود او را تشکیل می‌دهد. اومی گوید: محض رضای خدا سرمایه‌گذاری نکرده است، بلکه برای کسب سود سرمایه‌گذاری کرده است و سودش برابر است با ارزش کالا منهای قیمت تمام شده – این همان ارزش اضافی است که برای تولید کننده‌های مختلف با توجه به ترکیب ارگانیک سرمایه متفاوت می‌شود. نرخ ارزش اضافی را قبلاً مورد بحث قرار داده ایم. سود سرمایه، که در پروسه‌ی استثمار نیروی کار ایجاد شده است، در پروسه‌ی گردش سرمایه تحقق می‌یابد، اما در محاسبه‌ی آن طوری عمل می‌شود که گویی کل سرمایه، شامل سرمایه متغیر و ثابت، مجموعاً آن را ایجاد کرده است. آن گاه بر اساس این مناسبات دروغین، نسبت بین سود و کل سرمایه بدست می‌آید، که کم تر از نرخ ارزش اضافی نمایان

می‌شود. مهم اما این است که در هردو این نسبت‌ها، صورت کسرشان شامل سود و ارزش اضافی، با هم برابر است یعنی سود همان ارزش اضافی است، اما به دلیل این که در مخرج کسر در یکی تنها سرمایه متغیر و در دیگری مجموعه‌ی سرمایه متغیر و ثابت با هم آمده است دو نرخ با هم متفاوت می‌شود، و نرخ سود بسیار کم تر از نرخ ارزش اضافی نشان داده می‌شود. یعنی با یک محاسبه‌ی ریاضی، به صورت کاملاً قانونی، سود کارفرما بسیار کم تر نشان داده می‌شود و این برایش موجب خیر است؛ زیرا مالیات کم تری خواهد پرداخت.

عوامل موثر در نرخ سود

هرچه زمان گردش کالا و پول کوتاه تر شود (به طور مثال، با پیشرفت وسایل ارتباطی و حمل و نقل)، بر نرخ سود تاثیر می‌گذارد. گردش مجموعه $G-W-G'$ / پول - کالا - پول طوری است، که پول آخری که در پایان گردش حاصل می‌شود، یعنی G' نسبت به پول اولی که توسط سرمایه‌دار در تولید وارد شد، ارزش بیش تری را داراست. و سرمایه‌دار آن را سود خود از سرمایه گذاری می‌نامد. اگر کالا می‌تواند به ارزش افزایی سرمایه منجر شود، به دلیل خصوصیت کالا است که در آن ارزشی پنهان شده است که سرمایه‌دار برایش - برخلاف مصالح تولید- پولی نپرداخته است؛ یعنی این ارزش افزایی یا سود، ارزش کار پرداخت نشده‌ی کارگر است. برای افزایش هرچه بیش تر این بخش، باید قیمت تمام شده‌ی کالا را پایین آورد. هر کوششی که مقدار قیمت تمام شده را کاهش دهد، سود را بالا خواهد برد. این امر می‌تواند با کاهش دست مزد، با ساعات کار بیش تر، با ثابت ماندن دست مزد و بالا رفتن شدت کار، با تکامل تکنیک و مدرن کردن آن، که سبب بالا رفتن بهره وری کار می‌شود، و با بکارگیری ترفندهایی چون مشارکت کارگران در سود کارخانه، دادن بخش کوچکی از سهام به کارگران، و ایجاد احساس مالکیت و مشارکت در امر تولید و غیره انجام یابد.

آن چه که به عنوان نرخ سود عمومی مطرح می‌شود، نرخ سود یک کارخانه، یا یک قلمرو تولیدی نیست، بلکه سود متوسطی است، که براساس آن نسبت مجموع

سرمایه‌ی جامعه را بدون در نظر گرفتن ترکیب آلی آن‌ها، و مجموع ارزش اضافی تولید شده در جامعه، به دست می‌آورند. و حاصل آن می‌شود سود متوسط، به نحوی که بعضی از سرمایه‌ها بالاتر از این نرخ و برخی پایین‌تر از آن سود کسب می‌کنند، ولی نرخ سود برای همه همان نرخ سود متوسط است. در این صورت، قیمت تولیدی هر کالا مساوی می‌شود با قیمت تمام شده + سود متوسط. با نرخ سود متوسط جهانی، می‌بینیم که چگونه سرمایه‌های کشورهای پیشرفته، با ترکیب ارگانیک بسیار بالا، در نسبت بین کل ارزش اضافی تولیدی و کل سرمایه در جهان، به نسبت سرمایه‌شان چه بخشی از کل سود یا ارزش اضافی تولید شده در جهان را دریافت می‌دارند و در استثمار کارگران جهان به چه میزان شریک می‌شوند. همین‌طور است مورد سرمایه‌های بزرگ در هر کشور؛ به‌طور مثال، با توجه به نرخ سود عمومی در ایران، "ایران خودرو" به عنوان یک کنسرن عظیم، به نسبت کلانی سرمایه‌اش از کل ارزش اضافی تولید شده در اقتصاد ایران سهم می‌برد. طبق این محاسبه، نرخ سود ایران خودرو، کم‌تر از آن چه که هست نشان داده می‌شود و بر اساس آن مالیات کم‌تری می‌پردازد. اگر قرار باشد درصد کوچکی از این به اصطلاح سود را به کارگران برگردانند، طبیعتاً مقدار آن کوچک‌تر می‌شود. هم‌چنین با تکیه بر آن، مطالبه‌ی افزایش دست‌مزد کارگران را محدود می‌کنند.

نرخ سود عمومی به دو عامل بستگی دارد: ترکیب ارگانیک سرمایه در رابطه با نرخ سود متوسط و مقدار نسبی سرمایه در هر قلمرو با نرخ سود خود؛ یعنی سهم نسبی‌ای که هر قلمرو تولیدی در کل سرمایه‌ی جامعه اشغال می‌کند. به‌طور کلی نوسانات نرخ سود قلمروهای مختلف تولیدی در مجموع هم‌دیگر را خنثی می‌کنند و به نرخ سود عمومی می‌رسند. اما، تغییر توزیع سرمایه‌ی کل در قلمروهای متفاوت هم بر نرخ سود عمومی تاثیر می‌گذارد. رشا و ارتشا و عدم وضوح محاسبات اقتصادی در کشورهایی که در آن فساد سیاسی و مالی (تقریباً در همه جا) غوغا می‌کند هم بر نرخ سود تاثیر می‌گذارد. چنان‌که آمد، هر چه سرمایه ثابت بزرگ‌تر باشد، نرخ سود در صورت ثبات شدت

استثمار، پایین می‌آید. به همین سبب، همراه با افزایش سرمایه ثابت، شاهد یک روند کاهش تدریجی نرخ سود خواهیم بود. از طرف دیگر، با پیشرفت تکنیک و افزایش بهره وری کار، تعداد کم تری از کارگران برای انجام کار لازم می‌آید؛ زیرا با بالا رفتن شدت کار، کارگران در همان زمان سابق، محصول بسیار بیش تری تولید می‌کنند و به نسبت ارزش اضافی بیش تری هم تولید می‌شود. اگر قرار باشد تولید به همان مقدار قبلی ثابت باقی بماند، به کاهش تعداد کارگران منجر می‌شود؛ یعنی از طرفی سرمایه متغیر همراه با بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه، پایین می‌آید، که خود منجر به کاهش سود می‌شود، از طرف دیگر، بالا رفتن بهره وری کار، زمان کار لازم برای تولید واحد کالا و در نتیجه مخارج تولید را کاهش می‌دهد، که به کاهش نسبی و بدون وقفه‌ی سرمایه‌ی متغیر در مقابل سرمایه ثابت می‌انجامد. همین امر باعث گرایش دائم نرخ سود به کاهش می‌شود؛ زیرا تنها کارگر است که با کار اضافی خود سبب ارزش افزایی سرمایه می‌شود یا ارزش اضافی تولید می‌کند، و سود می‌آفریند. سرمایه ثابت هر چه افزون شود، تنها می‌تواند ارزش خود را تدریجا به محصول منتقل کند نه بیش تر. بنابراین، با کاهش نسبی سرمایه متغیر و کاهش تعداد کارگران، مقدار ارزش اضافی و سود هم به طور نسبی کاهش می‌یابد. یا حتی اگر سرمایه متغیر را کاهش ندهند و به جایش شدت استثمار را بالا ببرند، باز هم شاهد گرایش دائمی پایین افتادن نرخ سود متوسط خواهیم بود؛ زیرا نسبت بین حجم کار زنده به وسایل تولید مصرف شده، کاهش می‌یابد و چون اضافه ارزش تولید شده به نسبت حجم کل سرمایه در نرخ سود مورد محاسبه قرار می‌گیرد، با هر افزایشی در سرمایه ثابت، به نسبت این نرخ کاهشی را نشان می‌دهد. عطش سیری ناپذیر به سود و رقابت برای کسب آن، دائما سبب بهبود ابزار کار و به کار گیری شیوه‌های جدید و ماشین آلات جدید می‌شود. در واقع، سرمایه برای بقای خود و بیرون راندن رقبا به این شیوه متوسل می‌گردد. پس، کاهش رو به افت نرخ سود، به صورت پدیده‌ی جاری و بیان مخصوص شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری در آمده است و از

آن گریزی نیست. این روند، به طور سیکلی، سبب بروز رکود و بحران می‌شود. و بروز این وضعیت سبب کوشش‌های دائم اقتصاددانان برای یافتن راه‌های غلبه بر آن است.

بحران اقتصادی

طبق تعاریف رایج، وضعیتی در اقتصاد است که در آن رشد اقتصاد ساکن و بی حرکت می‌شود. تولید ناخالص داخلی یا ملی، سطح قیمت‌ها و جریان سرمایه دچار اختلال می‌گردد، بیکاری بالا می‌رود و سطح اشتغال با اخراج‌های توده‌ای کارگران پایین می‌آید. طی مراحل، اقتصاد در حالت‌های سکون، رکود و رشد منفی قرار می‌گیرد. ورشکستگی‌ها بالا می‌رود. با پایین آمدن قدرت خرید توده‌ها، کالاها به فروش نمی‌رود و سطح سود پایین می‌آید. و در نتیجه، درسیکل اقتصاد مانع ایجاد می‌شود. از دیدگاه‌های مختلفی به مساله‌ی بحران اقتصادی توجه شده، که مهم‌ترین آن‌ها بررسی بحران از دید تغییر در شرایط اقتصادی، نظریه‌ی کینزی بحران، بحران از منظر مارکسی، و از منظر نئوکلاسیک است. به هر رو، بحران در سرمایه‌داری، که بنیادش بر کسب سود و تناقض بین سرشت اجتماعی کار و خصوصی بودن مالکیت (تضاد بین کار و سرمایه) استوار است، باید امری ضروری دیده شود. در دنباله بحث، فاکتورهای موثر در بحران را مورد توجه قرار می‌دهیم؛

فاکتورهای موثر در بحران

انباشت افراطی سرمایه، با پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش حاصل می‌شود، که حاصل تضاد بین رشد بهره‌وری و ارزش افزائی سرمایه است. همان عواملی که باعث کاهش نرخ سود می‌شود، تشکیل انباشت، یعنی ایجاد سرمایه‌ی الحاقی را تقویت می‌کند و باعث انباشت سریع می‌گردد. افزایش بهره‌وری کار با تناقض همراه است. از طرفی، مقدار زیادی از وسایل تولید را با مقدار کم تری کار به حرکت در می‌آورد، که در نتیجه هر واحد کار کم تری را نسبت به سابق در بر می‌گیرد. در این جا، حجم سود تعلق یافته به واحد کالا در مقایسه با قبل کاهش می‌یابد، اما با تولید انبوه تر

و افزایش کل تولید، مقدار سود بالا می‌رود و در نتیجه امکان انباشت سرمایه بزرگ‌تر می‌شود. از طرف دیگر، اما تعداد کارگران را به نفع سرمایه‌ی ثابت کاهش می‌دهد، که در اثر آن نرخ سود پایین می‌آید. هر تغییری در نیروی بارآور کار، در ارزش نیروی کار اثر معکوس و در اضافه ارزش اثر مستقیم می‌گذارد.

وقتی دست مزد ترقی می‌کند، که حجم کار اضافه‌ای که کارگر تولید کرده و سرمایه‌دار تصاحب و انباشت می‌کند، آن قدر سریع باشد که تبدیل آن به سرمایه تنها مستلزم به کارگیری نیروی کار، با اجرت بیش‌تر، باشد؛ زیرا از نظر جسمی تا حد معینی می‌شود کارگر را استثمار کرد. در این حالت، دست‌مزدها ترقی می‌کند. وقتی انباشت کند شود، حرکت صعودی دست‌مزدها در جا می‌زند یا کاهش می‌یابد. ترقی دست‌مزد، تا جایی می‌تواند مطرح باشد، که به اس و اساس سرمایه‌داری لطمه نزند و تجدید تولید سرمایه را با درجه‌ی رشد یابنده‌ای تامین کند؛ یعنی ترقی دست‌مزد حد و حدود و مرز معینی دارد. اگر وجود جمعیت اضافی کارگری یا ارتش بیکاران، نتیجه‌ی انباشت یا توسعه‌ی ثروت براساس قوانین سرمایه‌داری است، برعکس آن، این جمعیت اضافی کارگری به نوبه‌ی خود اهرم انباشت سرمایه‌داری بوده و حتی به یکی از شرایط وجودی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری مبدل می‌شود. این ارتش آماده به خدمت سرمایه، همواره برای احتیاجات متغیر ارزش‌افزایی سرمایه، دم دست است. در زمان رونق، با گسترش بازار، یا پیدایش رشته‌های جدید تولید، توده‌ی وسیع کارگری آماده به خدمت وجود دارد. با رکود دچار افت می‌شود و با بحران، توده‌های عظیم انسانی به این ارتش گسیل می‌شود، و این با کم شدن فاصله‌ی بحران‌ها سبب ایجاد مانع در ارزش‌افزایی سرمایه می‌گردد؛ موانعی که تنها از طریق بحران‌ها می‌شود بر آن‌ها غلبه کرد. در این جمعیت اضافی، نیروهای متفاوتی وجود دارند؛ از آن‌هایی که قادر به کارند و با هر بحران به تعدادشان در اثر اخراج، بسته شدن محل کار، و غیره افزوده می‌شود؛ و با هر رونق و بالا رفتن تقاضای نیروی کار، کم می‌گردد؛ از آن‌هایی که در سنین بالا هستند و در یک رشته معینی کار کرده‌اند، و توان یادگیری شیوه‌های جدید را ندارند، یا امکان یادگیری

این شیوه ها، به دلیل بالا بودن سن آن ها و نیز غیر اقتصادی بودن این امر، به آن ها داده نمی شود؛ از آن هایی که به دلیل شدت بالای استثمار کار، بالا رفتن شدت کار و کاربرد مواد خطرناک در صنعت، سلامت خود را از دست داده و دچار معلولیت، بیماری و ناتوانی شده اند، که تعدادشان روزافزون است؛ و زنانی که سرپرست خانواده خود را از دست داده و در جستجوی کار روانه ی بازار کار شده اند؛ و هم چنین کودکان کار که مورد توجه بخشی از سرمایه اند؛ زیرا با به کار گیری آن ها، سهم بخش پرداخت نشده در مجموع ساعات کار بالا می رود.

هر بحرانی دارای فازهای متفاوت است. وقتی اوضاع اقتصادی آرام است، تدریجا تقاضا بالا می رود. وقتی تقاضا از عرضه بیش تر می شود، اقتصاد وارد رونق شده، و فعالیت اقتصادی تشدید می شود. بهبود تکنیک کار برای بالا بردن بهره وری کار و بالا بردن تولید انجام می شود و سرمایه گذاری های جدید، صورت می گیرد. تقاضا برای دریافت اعتبار بالا می رود و متعاقب آن، بهره ها و کار بانک ها رونق می یابد. تقاضا برای نیروی کار بالا می رود و بسیاری از بیکاران مشغول به کار می شوند. زمانی که تقاضا برای نیروی کار بالا باشد، نرخ بیکاری پایین می آید و ترس از دست دادن مکان کار از بین می رود. در نتیجه، کارگران خواهان بالا رفتن دست مزد می شوند و مبارزات مطالباتی کارگران رونق می گیرد و این امر به افزایش دستمزدها می انجامد. چرخ تولید، شبانه روز در گردش می افتد. اما وقتی که مقدار عرهی کالا تدریجا از تقاضا جلو می زند، زنگ خطر رکود بعدی به صدا در می آید. نگاهی به بحران های تاکنونی می اندازیم و به دلایل ایجاد و چگونگی برون رفت سرمایه داری از آن دقت می کنیم:

بحران ۱۷۲۰، فرانسه، قرن هجده، با رونق صنعت بورس در لندن هم راه شد. در فرانسه این صنعت با تجارت پیوند یافت و با ایجاد کمپانی دریای جنوب، هم راه با سرمایه های انگلیسی، به قصد انحصار در تجارت کالاهای خاص آمریکای جنوبی و تجارت برده در مناطقی که هنوز توسط اسپانیا اشغال نشده بود و در رقابت با آن ها، پیش رفت. جنگ های متعددی که لودویک پنجم برای تثبیت هژمونی فرانسه در اروپا به راه

انداخت، فرانسه را به کشوری مقروض با ۲٫۸ میلیارد بدهی تبدیل کرد، که منجر به ورشکستگی بانکی شد، و بحران مالی فرانسه را ایجاد کرد، که بحرانی بیشتر در محدوده‌ی یک کشور بود. رکود، تجارت و تولید را دچار عقب گرد کرد خواباند یا کاهش داد؛ سرمایه‌گذاران ورشکست شدند، اما از درون رکود، سرمایه‌ی بزرگ‌تر و متمرکز شده‌ی کمپانی هند شرقی سر بیرون آورد.

بحران ۱۸۵۷، که اولین و بزرگ‌ترین بحران جهانی سرمایه‌داری تا آن زمان بود، از بانکی در نیویورک آغاز شد و سریع به موسسات مالی در اروپا سرایت کرد. بحران صنایع پنبه در فاصله سال‌های ۱۸۶۲-۱۸۶۴ در انگلیس، به عنوان پیشرفته‌ترین کشور صنعتی آن زمان، به ویژه در چشایر و لانکشر مرکز صنعت تکتستیل و نساجی این کشور، سبب پایین افتادن نرخ سود و در نتیجه خوابیدن کارخانه‌ها و بیکاری گسترده کارگران شد. در این دوران، وضعیت اسف‌انگیز زندگی کارگران، تغذیه‌ی نامناسب آن‌ها، وضع بد مسکن و اجاره‌های بالا سبب بی‌خانمانی کارگران و مرگ و میر گسترده ناشی از گرسنگی در بین آن‌ها شد. بحران ادامه یافت و در سال ۱۸۶۶ به لندن رسید. شرایط بد جوی بر محصول پنبه، به عنوان مهم‌ترین صنعت آن روز، تاثیر گذاشت. سرمایه‌های بیکار مانده در این تجارت، به بازار پول گسیل شدند. اما کساد بازار پول و نبود تقاضا، به علت افت تجارت و تولید، سبب ورشکستگی یک بانک بزرگ در انگلیس شد. به دنبال آن، موسسات کوچک‌تر به ورشکستگی افتادند. بحران به طور زنجیره‌ای از صنعتی به صنعت دیگر راه پیمود و زد و بندهای سیاسی و اقتصادی آن را تکمیل کرد. تحریم کالاها توسط تجار، سبب قحطی شد. فقر و فلاکت زندگی کارگران را، بیش از پیش مورد حمله قرار داد. پرولتاریای کشاورزی و دهقانان، شرایطی بدتر از کارگران شهری داشتند. این وضعیت تا ۱۸۶۷ ادامه داشت، تا این که تدریجا بر آن غلبه شد. برای سرمایه، اما در این قرن، مهم‌ترین بحران، تشکیل انترناسیونال اول (۱۸۶۴) و کمون پاریس (۱۸۷۱) بود، که می‌رفت طرحی نو در مقابل سرمایه‌داری ارائه دهد. بورژوازی اروپا با کنار گذاشتن رقابت‌های بین خود، یک دست و متحد به مقابله با این

انقلاب رفتند، و بالاخره آن را سرکوب کردند. به طور کلی بود در قرن نوزدهم، در هر دوازده سال، جهان سرمایه‌داری یک بحران را تجربه کرد. در پایان این دوران، سرمایه متراکم ترو متمرکزتر شده بود و روند تشکیل سرمایه‌ی مالی مدرن طی شده و انحصارات پا گرفته بودند. کنسرن‌های کوچک و ضعیف، از دور رقابت خارج شده، از بین رفته، یا در سرمایه‌های بزرگ ادغام شده بودند. اما تشکیل انحصارات، خود به ایجاد مانع در رشد سرمایه تبدیل گشت؛ زیرا تمرکز وسایل تولید، سبب سنگین تر شدن وزن سرمایه ثابت، و بالا رفتن ترکیب آلی سرمایه شده بود و به این علت با بزرگ تر شدن مخرج کسر تعیین نرخ سود، نرخ سود کاهش یافته بود. متعاقب کاهش نرخ سود، با کاهش تولید، و کاهش ارزش اضافی، و اشکال در روند رشد و تکامل سرمایه مواجه بودیم.

بحران‌های قرن بیستم

قرن بیستم، قرن تکان‌های شدید اقتصادی، قرن جنگ‌های عظیم جهانی، قرن تخریب نیروهای مولده، قرن سقوط و صعود قدرت‌های اقتصادی، قرن انقلاب و شکست، قرن خیزش‌های کارگری و سرکوب آن‌ها، قرن کودتاهای نظامی و کودتاهای شیرین، قرن رقابت بین سرمایه‌داری کلاسیک و سرمایه‌داری دولتی، قرن تشکیل بلوک‌های قدرت، قرن پیمان‌های نظامی، قرن سقوط قدرت‌ها، قرن بحران‌های عظیم، قرن جنگ‌های کوچک محلی و درماندگی قدرت‌های نظامی جهان در غلبه بر آن و قرن انکشاف سرمایه‌داری در سراسر جهان بود.

بین گسترش تولید سرمایه‌داری و نرخ سود، رابطه‌ای معکوس وجود دارد؛ به این طریق که با ادغام سرمایه‌ی اجتماعی کشورها، جهانی شدن سرمایه و تکمیل آن، سرمایه‌ی همه‌ی کشورها، در اضافه ارزش تولیدی در جهان سرمایه‌داری شریک می‌شوند. در این جا، برای محاسبه‌ی نرخ سود، کل سرمایه ثابت و متغیر جهان مد نظر قرار می‌گیرد. در نتیجه، نرخ سود متوسطی که محاسبه می‌شود، برای کشورهای پیشرفته پایین تر از نرخ واقعی آن است، زیرا به دلیل بالا بودن ترکیب آلی سرمایه و بهره وری کار در

کشورهای پیشرفته، سهم آن‌ها از اضافه ارزش تولید شده در جهان بالا می‌رود. در کشورهای در حال رشد صنعتی نیز شدت استثمار را برای جبران آن بالا می‌برند. در موقع بحران هم آن‌ها سعی می‌کنند بار بحران را به سمت کشورهای در حال توسعه برانند. به دلیل پایین بودن بهره وری کار در این کشورها، بار بحران برای توده‌های کارگر بسیار شکننده می‌شود، و مثل یک طوفان عظیم بساط زندگی کارگران و خانواده‌های شان را می‌روید. سرمایه این کشورها، البته دست و پا بسته، فقط دریافت کننده‌ی بحران نیست. آن‌ها هم به شیوه‌های مختلف سعی می‌کنند، تا جلوی بحران را سد کنند و جهت آن را تغییردهند. حتی اگر کوششی هم به کار نبرند، وابستگی بخش‌های مختلف سرمایه جهانی به هم، به طور انعکاسی به چنین امری می‌انجامد. اولاً این کشورها اکثراً وارد کننده‌ی سرمایه ثابت‌اند. و وقتی بحران به آن‌ها می‌رسد، قدرت خرید آن‌ها را پایین می‌آورد. در نتیجه، این بخش از کالاهای صنعتی کشورهای پیشرفته، بخشی از مشتریان خود را از دست می‌دهد. در نتیجه، ارزش اضافی تجسم یافته در این کالاها متحقق نمی‌شود، و به سرمایه تبدیل نمی‌گردد. کاهش نرخ سود تداوم یافته و بحران تشدید می‌شود. در مورد واردات سایر کالاها هم همین روند طی می‌شود. به این طریق، بحران دوباره به مبدا بر می‌گردد. و ما شاهد شدت بیش تر افت نرخ سود و شدت بحران می‌شویم. در این مبادله‌ی بحران، بعضی از کشورها و سرمایه‌ها دوباره سر پا می‌شوند و رونق را تجربه می‌کنند؛ مثل چین، هند و برزیل، اما برای ایجاد این رونق، شانه‌های طبقه‌ی کارگر نردبان رونق و صعود می‌شود. در آغاز این دوران، بهای نیروی کار کاهش می‌یابد؛ زیرا در مرحله‌ی قبلی، به دلیل کاهش تولید یا ورشکستگی سرمایه‌های کوچک و متوسط، تعداد زیادی از کارگران بیکار شده بودند و اکنون رقابت بین آن‌ها برای یافتن کار، سطح دستمزدها را پایین می‌کشد. با گسترش رونق و تثبیت نسبی اوضاع اقتصادی، که سبب بالا رفتن تولید و تقاضا به نیروی کار می‌شود، دوباره دستمزدها ترقی می‌کند. در این دوره، سرمایه، همه‌ی عوامل متعارف و غیر متعارف را برای جلوگیری از افت نرخ سود به کار می‌گیرد؛ مثل مکانیسم‌های

جدید، بازار بورس، موسسات مالی، خصوصی سازی امکانات عمومی مثل مدارس، بهداشت، امکانات اجتماعی، ارتباطات و حمل و نقل، که بخشی از رایگان بودن و بخشی از دولتی بودن خارج می‌شوند.

بحران‌های مهم سرمایه‌داری

بسیاری از این بحران‌ها نقطه‌ی ظهورشان در بازار بورس یا سهام بود؛ جایی که پول‌های ناشی از انباشت افراطی، که جایی برای ورود به پروسه‌ی تولید پیدا نمی‌کنند، می‌رود؛ هم چنین سرمایه‌های پولی کوچک کسانی که اصولاً از سود پول‌های شان زندگی می‌کنند. این سود از گردش پول در روند جاری سرمایه‌داری به صورت پول- کالا - پول و از استثمار مستقیم کارگران نمی‌آید، بلکه صاحبان آن‌ها، در بخشی از ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران، که به موسسات مالی تعلق می‌گیرد، بهره می‌برند.

عمیق‌ترین بحران سرمایه‌داری در قرن بیستم، بحران جهانی بعد از جنگ اول بود که از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ طول کشید. دیگر دوران یک پارچگی و اتحاد بورژوازی اروپا، در جنگ با کمون پاریس، به پایان رسیده بود. درگیری و رقابت بین دولت‌های قدرت مند و رقیب بیشتر شده بود. تجارت جهانی، گرچه در قرن نوزدهم، از دهه‌ای به دهه‌ی دیگر، چند برابر شده بود. اما، هنوز نقاط بسیاری در جهان وجود داشت، که به طور کامل روند سرمایه‌داری را طی نکرده بودند و هنوز بخش بزرگی از تجارت را در بازار جهانی به عهده داشتند. سرمایه‌داری رشد یافته اروپا نمی‌توانست بپذیرد، که سود این گونه تقسیم شود. آن‌ها خواهان همه یا هیچ بودند. در پایان قرن نوزدهم، تکنولوژی صنعت تولید اسلحه نیز به سرعت در حال توسعه بود و ارتش‌های بزرگی در اروپا ایجاد شده بود. جوانان به اجبار به خدمت سربازی فرستاده می‌شدند. بخش بزرگی از کارگران کشاورزی و روستائیان هم در این زمره بودند. در حقیقت این صنعت جایگاه جدیدی بود، که انباشت افراطی سرمایه برای سرمایه گذاری یافته بود و چشم انداز وسیعی را برای سرمایه گذاری‌های آتی ایجاد کرده بود: ساخت هواپیماهای جنگی، توپ و تانک‌های پیشرفته، بمب و موشک‌های مدرن، زیر دریایی‌های جنگی و انواع اسلحه‌های

سبک و سنگین دیگر، و نیز ساخت اسلحه‌های شیمیایی. جنگ فرصتی بود برای آزمایش آن چه که تولید شده بود و سرمایه‌گذاری‌هایی که می‌بایست در آتیه انجام گیرد. جنگ، اما با شانزده میلیون کشته، ویرانی گسترده نیروهای مولده و زیر ساخت‌های اقتصادی، در اروپا و آفریقا و آسیا و خاورمیانه، به پایان رسید. گرچه بازسازی ویرانی‌های جنگ، رونق کسب و کار بخش‌هایی از سرمایه بود، اما مثل هر رونقی به دنبال اش، رکود و بحران آتی را با خود به هم راه آورد.

کشورهای سرمایه‌داری به شیوه‌های مختلف به مصاف بحران رفتند. دولت روزولت، در آمریکا، سیاست نیودیل را برای غلبه بر بحران مطرح کرد، که برنامه اقتصادی اجتماعی روزولت برای خروج از بحران بزرگ ۱۹۲۹ بود. این سیاست، دخالت دوباره‌ی دولت در اقتصاد و توجه به زیرساخت‌ها، برای به کار گماردن بیکاران و کاهش بیکاری، و به این طریق تزریق پول در جامعه برای جان دادن به اقتصاد و کمک به فروش کالاهای انباشته شده در انبارهای کارخانجات و تجار و فروش گاه‌ها را موجه می‌کرد. این نگاه کینزی اقتصادی با سیاست پولی جدید و نظارت بر بانک‌های خصوصی و بازار سهام هم راه بود. یک دهه بیکاری بالا، فقر، تورم، کاهش سود و رشد، به گسترش بی‌اعتمادی به سیاست‌های اقتصادی دولت و بانک‌ها انجامیده بود. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۲ دوباره اوضاع اقتصادی وخیم شد و رکود باعث بیکاری بیش تر شد. بعد آن ۴ سال رونق اقتصادی دوباره به رکود ۱۹۳۷ ختم شد. این رکود سه سال طول کشید. تولید صنعتی ۳۰ درصد کاهش یافت و بیکاری به ۱۹ درصد رسید. درآمد کارگران شاغل دوباره ۱۵ درصد کاهش یافت و به سطح ۱۹۱۹ رسید. در نتیجه، مصرف کاهش یافت و تولیدات خریداری پیدا نمی‌کرد. و بسیاری از آمریکا به استرالیا، کانادا و آفریقای جنوبی مهاجرت کردند. جنگ جهانی دوم، اما ناجی اقتصاد آمریکا شد. در اروپا، هیتلر هم با تغییر سیاست پولی و تزریق پول به جامعه، بیکاری را با ساختن زیر ساخت‌ها از جمله بزرگ راه‌ها و کلا راه سازی، ساخت و به روز کردن بنادر و غیره کاهش داد. او در خدمت سرمایه به مطالبه‌ی سهم مناسب آلمان بزرگ، در تقسیم مناطق نفوذ جهانی

اقدام کرد. جنگ جهانی دوم که از ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۴ طول کشید، به طور کامل نیروهای مولدهی اروپا و بخش‌هایی از آسیا را از بین برد. سرمایه‌داری دولتی در اتحاد شوروی سابق هم از پروژه‌ی جنگ برای رهایی استفاده می‌کرد. حمله به لهستان ۱۹۳۹، جنگ با چین ۱۹۷۰، جنگ افغانستان از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹ و همین طور جنگ ویتنام و چین در ۱۹۸۰ ازین زمره است. شش سال قبل از بحران در سال ۱۹۲۳، در جمهوری وایمار در آلمان شرایط بحرانی شد. از آغاز جنگ جهانی اول، عرضه‌ی پول در آلمان بالا رفت؛ زیرا هزینه و مخارج جنگ با چاپ اسکناس تامین می‌شد. بعد از جنگ هزینه‌ی پرداخت غرامت به آن اضافه شد، که سبب بالا رفتن میزان تورم گشت. مواد غذایی و کالاهای مورد نیاز کمیاب و تهیه‌شان در بازار سیاه امکان داشت. دولت برای چاره جویی، سیاست انقباض پولی و صرفه جوئی دولتی را، هم راه با ایجاد ارز جدید و کنترل ارز و قیمت‌ها، در پیش گرفت. در نتیجه، فقر همه گیر شد؛ میزان بیکاری افزایش یافت، به نحوی که در تابستان ۱۹۲۹، یک میلیون و ۹۰ هزار بیکار وجود داشت. در آمریکا، به دلیل انباشت افراطی و وفور پول در جامعه، در سال ۱۹۲۵ ارزش سهام سه برابر شد و مرتب بالا می‌رفت. به طور مداوم، سهام جدید به بازار ارائه می‌شد. دلیل‌اش این بود، که بعلت انباشت افراطی و وفور سرمایه پولی، بهره‌های بانکی پایین آمد، تا سرمایه‌گذاری تشویق شود. این امر، میلیون‌ها نفر را به گرفتن اعتبار تشویق کرد. اعتبارات کلان نه در پروژه‌های تولیدی، بلکه صرف خرید سهام شد، تا بشود با سود آن هم قسط بانک را پرداخت، و هم زندگی مناسب و علایق خود را تامین کرد. هیچ فعالیت تولیدی یا خدماتی انجام نمی‌گرفت، تنها جای پول جابه‌جا می‌شد. در حقیقت نه پول، بلکه سرمایه مجازی قافله‌گردان بود. کارخانه‌ای ایجاد و شرکتی تاسیس نشد. سرمایه متغیری کنار گذاشته نشد، کارگری به کار گرفته نشد، اما بی وقفه سودها تقسیم شد و زندگی و ریخت و پاش‌های گیرندگان اعتبار، یعنی خریداران سهام، از فعالیت مجازی تامین می‌گشت. اینان، سوای صاحبان پول‌های کوچک، مثل بانزستگانی بودند که آن پول تمام زندگی‌شان بود. اعتبارات مالی در سال ۱۹۲۹، به

۷ میلیارد دلار رسیده بود، در حالی که اکثریت مردم توان مالی تامین نیازهای روزانه شان را نداشتند. این وضعیت نمی‌توانست ادامه یابد؛ زیرا سرمایه‌داری به سود حاصل از استثمار کارگران وابسته است، و نمی‌شود بدون بالا بردن آن، بی حساب بین بخش‌های مختلف سود تقسیم کرد؛ سودی که باید بخشی از اضافه ارزش تولید شده باشد. بحران اقتصادی با سقوط ارزش سهام "داوو- جونز - ایندکس" در بیست و چهارم اکتبر ۱۹۲۹، یا پنج شنبه سیاه، زنگ خطر بحران را به صدا در آورد. سهام بورس به مقدار یازده میلیارد دلار سقوط کرد. صرافی‌ها بسته ماندند، هم چنین بازار سهام و ۱۲،۹ میلیون سهام به اجرا گذاشته شد. تجار سعی می‌کردند، سهام خود را به هر قیمتی که بتوانند به فروش برسانند. سرمایه‌داران انگلیسی، سهام خود را از وال استریت - با این خیال خام که بحران، بحران آمریکاست- بیرون کشیدند. عصر بیست و هشتم اکتبر، ضربه‌ی دیگری وارد آمد. نه میلیون سهام فروخته شدند، که میزان آن در روز بعد به ۱۶،۵ میلیون سهم رسید. قیمت‌ها به سقوط ادامه دادند. بانک‌ها سعی کردند، با حمایت مالی از بازار، جلوی بحران را بگیرند. اما سیل بحران سد شکن شده بود. بانک مرکزی آمریکا با در پیش گرفتن سیاست انقباض پولی، از پمپاژ پول به بازار خود داری کرد. بسیاری از سهام داران بزرگ شرکت‌ها، دست به خودکشی زدند. بسیاری دیگر به شدت بدهکار شدند. سقوط بازار بورس تا سه هفته ادامه داشت و بعد از آن آرام تر شد. رفت و روب لازم انجام گرفت. توده‌های بیشمار کارشان را از دست دادند و به ارتش بیکاران پیوستند. نرخ بیکاری چنان افزایش یافت، که در سال ۱۹۳۲ به ۲۵ درصد رسید. فقر گسترش یافت و ارتشی از بی خانمان‌ها به وجود آمد؛ زیرا قدرت پرداخت اقساط بدهی خانه‌هایی را که خریده بودند، نداشتند و خانه‌های شان توسط بانک‌ها مصادره شد. تولید صنعتی به عقب برگشت. آن‌ها که کارشان را از دست نداده بودند، مجبور به پذیرش کاهش دستمزدهای خود شدند. در جانب سرمایه، بسیاری سرمایه‌های خود را از دست دادند. اعتماد به سیستم بانکی و مالی از دست رفت و این

مهم‌ترین مساله‌ای بود که ذهن دولت سرمایه و اقتصاددانان و پژوهشگران را به خود مشغول کرد تا به هر نحوی که بتوانند اعتماد رفته را برگردانند.

بحران به دلیل خصلت جهانی سرمایه، به آمریکا محدود نماند و به طور زنجیره‌ای گسترش یافت. بیرون کشیدن سرمایه اروپایی از وال استریت هم کفایت نکرد. برخلاف انتظار اروپایی‌ها، بحران جهانی شد. بازار سهام اروپا سقوط کرد. و این بار، آمریکایی‌ها به عنوان طلب کاران اصلی، سرمایه‌هاشان را از بازار اروپا بیرون کشیدند. در پیش گرفتن سیاست‌های پولی انقباضی، اوضاع را بدتر کرد. تقاضا پایین آمد و قیمت‌ها سقوط کرد. بیکاری در اروپا به بیش از ۳۰ درصد رسید. با کاهش قیمت‌ها، سود کارفرماها کاهش یافت و با آن بانک‌ها در دادن اعتبار محدودیت ایجاد کردند. معمولاً کارفرمایان از اعتبارات جدید برای بازپرداخت بدهی‌ها استفاده می‌کنند، اما وقتی اعتبار قطع شود و قیمت‌ها هم سقوط کند، آن‌ها قادر به بازپرداخت بدهی‌های خود نیستند. در نتیجه، تولید پایین آمد و بسیاری از کارگران اخراج شدند. اعتماد از دست رفته به بازار، سرمایه‌گذاری‌ها را متوقف کرد.

در دوشنبه‌ی سیاه سیزدهم جولای ۱۹۳۱، در آلمان، بانک مرکزی و شعبات دیگر اعلام کردند که پرداختی انجام نمی‌شود. هراس غالب شد. مردم جلوی مراکز مالی صف کشیدند، و پلیس برای حفاظت از این مراکز، علیه مردم وارد عمل شد. فقر گسترش یافت. بیکاری توده‌ای میلیونی ایجاد شد. طبقه‌ی کارگر در آلمان، که خود را در بست در اختیار اتحادیه‌ها قرار داده بود و با هدایت آن‌ها به لشکر پیاده نظام سوسیال دموکراسی تبدیل شده بود، بخشا با قطع امید از سوسیال دموکراسی، و مایوس از خود، جذب وعده‌های دروغین هیتلر در حمایت از کارگران شد. در انگلیس، حزب کارگر که در سال ۱۹۲۹ برای دومین بار البته در ائتلاف با لیبرال‌ها به حکومت رسیده بود، با گسترش رکود مواجه شد. تولید صنایع سنگین بیش از ۳۰ درصد، و ارزش صادرات ۵۰ درصد، کاهش یافت. تعداد و نرخ بیکاری به ۳،۵ میلیون نفر و ۳۰ درصد رسید و شاغلان نیمه وقت کار می‌کردند. در شمال انگلیس، یعنی اسکاتلند و ایرلند، بیکاری به

۷۰ درصد رسید. بسیاری از کارگران به کمک‌های اجتماعی دولت وابسته شدند. در سال ۱۹۳۱، دولت حزب کارگر برای کاهش مخارج، با بازبینی در کمک‌های اجتماعی و عمومی و قطع آن، کارگران را بیش تر نا امید کرد. پادشاه انگلیس دستور تشکیل دولت ملی، با شرکت همه‌ی احزاب به رهبری حزب محافظه کار را داد، که این دولت تا سال ۱۹۴۰ در قدرت بود. سرانجام جنگ جهانی دوم به مثابه نعمتی از راه رسید. جنگ آمریکا را نجات داد. طی جنگ، تولیدات آمریکا به خاطر صدور به اروپا رونق گرفت. بخشی از سرمایه‌های سرگردان وارد تولید شد. شماری از کارگران بیکار جذب این سرمایه گذاری‌ها شدند. کشتی‌های باربری دائم در حال حرکت بودند و کالاها و اسلحه‌های تولیدی را به اروپا انتقال می‌دادند. همین مساله باز به انباشت بیش تر سرمایه منجر شد.

جنگ جهانی دوم با تخریب کامل زیرساخت‌های اقتصادی در اروپا، بخش‌هایی از آسیا و آفریقا، و با ویرانی نیروهای مولده در سطح گسترده، به پایان رسید. فرصتی طلایی برای پول انباشت شده، که می‌رفت دوباره برای آمریکا بحران را شود. با برتون وودز و تشکیل صندوق بین المللی پول و سپس بانک جهانی، بحران اقتصادی با "طرح مارشال" برای اروپا و ژاپن، مهار شد. تنها برنده‌ی جنگ آمریکا بود، که در شرایط تخریب قدرت اقتصادی انگلیس، به عنوان قدرت اقتصادی جدید، هژمونی خود را بر جهان مسلط کرد، و هنوز با وجود ضعیف شدن، کماکان قدرت اصلی جهان است. اما بازنده اصلی، توده‌های مردم کارگر بود، که به صورت میلیونی قربانی جنگ شدند، یا در میدان‌های جنگ مردند، یا در بمباران‌ها جان شان را از دست دادند، یا از گرسنگی و بیماری و بی خانمانی و یا در اردوگاه‌های کار و اسرا از دست رفتند، و یا در کوره‌های آتش سوزی به خاکستر تبدیل شدند. با بازسازی سریع اروپا و ژاپن، رونق اقتصادی، که به دوران طلایی اقتصاد معروف شد، از راه رسید. در این دوره، شامل دهه‌های ۴۰ و ۵۰ و تا اواخر دهه ۶۰، نرخ سود بالا بود. اما، از اواخر دهه‌ی ۶۰ تا دهه‌ی ۸۰ نرخ سود نزول کرد و تا حد نصف مقدار قبلی رسید و همین امر، به بحران‌های عمیق میانی دهه‌ی ۷۰ و اوایل

دهه‌ی ۸۰ منتهی ش؛ گرچه سعی شد این بحران تنها به افزایش بهای نفت محدود شود. طی این دوره، به خاطر مبارزات کارگری، بخشی از ارزش اضافی ایجاد شده به طبقه‌ی کارگر برگردانده شد، و دولت‌های رفاه شکل گرفتند، که بخشی به خاطر مبارزات کارگری بود، مثلاً در آلمان، و بخشی به صورت رفرم برای رهایی از خیزش جنبش کارگری، مثل سوئد. دولت‌های رفاه، که معمولاً با حکومت‌های سوسیال دموکرات هم راه بود، برآمد مجدد اتحادیه‌ها را سبب شدند. با قدرت‌گیری اتحادیه‌ها، دوباره طبقه‌ی کارگر، از عمل مستقیم برای تأمین منافع خود به عقب رانده شد. و اتحادیه‌ها، به نیابت از کارگران، به احزاب مذاکره و سازش تبدیل شدند. به همین سبب بود که در اواخر دهه‌ی ۶۰، آن گاه که جامعه‌ی اروپا برای حقوق اجتماعی و اقتصادی به پا خاست، طبقه‌ی کارگر نتوانست پیشگام ورهبر این مبارزات باشد، بلکه دیر هنگام به میدان آمد و دنباله‌رو جنبش موجود شد. در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ با بحران، فشار روی طبقه‌ی کارگر فزونی یافت و دستاوردهای دهه‌های رونق مبارزاتی کارگران مورد حمله قرار گرفت. در آمریکا دستمزدها کاهش و ساعات کار افزایش یافت. در اروپا، برعکس، دستمزدها به طور مستقیم کاهش نیافت، اما ساعات کار بالا رفت، که این خود با ساعات اضافی کار، به معنی کاهش دستمزدها بود. سرمایه‌هایی مردند و از گور آن‌ها، سرمایه‌های بزرگ تری سربلند کردند. اما نرخ سود هرگز نتوانست، به مقدار قبلی برگردد، گرچه بیش‌تر شده بود. سرمایه‌ی جهانی دائم در تب و لرز بود. از رونقی به رکود می‌افتاد و بحران در بخشی از آن فوران می‌کرد. اما، بانک‌های مرکزی آمریکا و انگلیس، با سیاست‌های اعتباری، آن‌ها را مهار کردند، و به رونق برگردانند، به نحوی که ادعا می‌شد سرمایه‌داری وارد دوران تازه‌ای شده است. و در هر شرایطی می‌تواند خود را سرپا نگه دارد، و به پیش برود. البته شکی نیست که سرمایه‌داری با توجه به شرایط حاکم، با توجه به توان طبقاتی خود و ضعف طبقه‌ی مقابل، با توجه به پیشرفت تکنولوژی تولید و استفاده از آن است که چنین قدرتی دارد. اکنون نیز همین است. بی‌قدرتی و ضعف طبقه‌ی کارگر میلیاردری جهانی است، که به سرمایه‌داری نیروی

ایستادگی و نجات از بحران‌ها را می‌دهد. اما، این نجات به معنای رهایی نهایی از بحران نیست؛ چرا که هر رونقی آستن بحرانی است. سرمایه‌داری همه ابزارهایش را برای رهایی از بحران به کار می‌گیرد. از شیشه کردن خون کارگران سراسر جهان، تا گسترش نظامی گری، جنگ‌های نیابتی، تخریب کامل نیروهای مولده و زیرساخت‌های دیگر کشورها، چنان که در دو دهه‌ی گذشته به وضوح در شهرهای سوخته و از بین رفته و میلیون‌ها مهاجر آواره در عراق، لیبی و سوریه و چاد و سودان و ... شاهد بودیم. برآیند این سیاست‌های مخرب سرمایه‌داری، رونق اعتبار دهی و سودهای بادآورده، تحمیل پروژه‌های وازدهی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، بازسازی خرابی‌ها با وام و اعتباراتی که چند برابر آن‌ها باید بهره پرداخت، فروش کالاهای تولیدی صنعتی تا لوازم منزل، و در وهله‌ی اول، بازسازی ارتش و نیروهای امنیتی و نظامی و انتظامی و خرید تسلیحات جدید است.

با این همه، اما هیچ گاه رونق، به شکل دهه‌ی ۴۰ تا ۶۰ شکل نگرفت. قرن بیست و یکم با خود طلیعه یک بحران دیگر را به هم راه آورد. همان زمان که نهادهای تحقیق اقتصادی اعلام کردند، که رشد اقتصادی صفر خواهد شد (۲۰۰۰)، شاخک‌های حساس سرمایه به حرکت در آمد. بحث‌ها با اعلام یک درصد رشد مسکوت ماند. اما، رکود سال‌های ۲۰۰۱-۲۰۰۲ در آمریکا، سکوت را شکست. کنسرن "عظیم جنرال موتورز" با رکود مواجه شد و تصمیم به بستن بعضی از کارگاه‌ها و اخراج کارگران، سبب اعتراضات کارگری شد (برخی از این حرکت‌های کارگری در کتاب "دو دهه‌ی آغازین قرن بیست و یکم و طبقه‌ی کارگر" از فریده ثابتی، آمده است). دوباره هراس از بحران به حرکت در آمد. دولت سریعاً، برای کنترل اوضاع، دست به اقدام زد و از سهم مالیات سرمایه‌داران کاست. اما، مالیات توده‌های مردم کارگر را بالا برد و هم راه آن کمک‌های اجتماعی، بودجه‌های رفاهی و بهداشتی و آموزشی و خدمات عمومی را کاهش داد یا به بخش خصوصی واگذار کرد. افزایش مالیات اکثریت عظیم، یعنی کاهش قدرت خرید و فقیر سازی توده‌های کارگر. با کاهش قدرت خرید و مصرف نامکفی، نرخ سود دوباره نزول

کرد، و رکود باز شدت گرفت. میلیون‌ها کارگر بیکار شدند. همه‌ی کوشش‌های برای بالا بردن نرخ سود، و تشویق سرمایه‌گذاری برای رهایی از بحران، تنها توانست نرخ سود را در سال ۲۰۰۵ به سطح دهه‌ی ۷۰ برساند. به همین دلیل، سرمایه‌گذاری‌ها هیچ‌گاه به حدی نرسید که کارگران بیکار شده را دوباره جذب کند. در نتیجه، رکود لنگان لنگان طی همه‌ی این سال‌ها به راهش ادامه می‌داد.

در سال ۱۹۷۳، سیستم برتون وودز در هم شکست، و نقش صندوق در رابطه با ارز بین المللی دلار، کنار گذاشته شد. اما دخالت آن در اقتصاد جهان، با نقش مهمی در قانون مند کردن سیستم اعتباری بین المللی، به ویژه برای بانک‌های خصوصی، ادامه یافت. علاوه بر بحران سیاسی این دهه، که تقریباً جنبه جهانی پیدا کرده بود، بحران‌های اقتصادی دیگری هم بروز کرد که در مناطقی محدود باقی ماند، از آن جمله است بحران بدهی‌ها در آمریکای لاتین در دهه‌ی ۸۰. مساله اصلی بدهی نبود، زیرا در این زمان خود آمریکا بزرگترین کشور بدهکار جهان بود و بدهی اش در سال ۱۹۸۷ به تنهایی از مجموع بدهی کشورهای جهان سوم بیش تر بود. اما، کشورهای در حال رشد موظف به اجرای سیاست‌های صرفه جوئی اقتصادی بودند. وضعیت اقتصادی آن‌ها، در واقع به شرایط دهه‌ی ۳۰ برگشته بود. رکود بود و رنج و مصیبت برای توده‌ی کارگر. اغلب تا بیش از ۶۰ درصد درآمد حاصل از صادرات، به بازپرداخت بهره‌ی بدهی‌ها اختصاص می‌یافت و بدهی سال به سال بالاتر می‌رفت. در فاصله‌ی این دو دهه از شروع بحران، بدهی، مبلغ ۷۰۰ میلیارد دلار از این کشورها، به کشورهای ثروت مند واریز شد. درآمد سرانه در آمریکای لاتین ۱۵ درصد و در آفریقا ۲۵ درصد کاهش یافت. صنایع صادراتی خوابید. کارگران اخراج شدند و زندگی میلیون‌ها نفر از توده مردم به جهنم تبدیل شد. پول‌های سرازیر شده به آمریکا و اروپا، اما خود مساله ساز شد. بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، که در آغاز بحران در بخش مسکن، و سپس بحران مالی و بالاخره بحران اقتصادی جهانی نام گرفت، عمیق‌ترین بحران تاکنونی سرمایه‌داری است. بحران از آمریکا آغاز شد و حرکتش مثل بحران ۱۹۲۹، به اروپا و سایر نقاط جهان

گسترده شد. در این جا نیز انباشت افراطی سرمایه، پول‌های مکان سرمایه گذاری نیافته را به سمت بازار پول راند. کم بودن تقاضا برای پول جهت سرمایه گذاری، سبب پایین آمدن نرخ بهره شد. با اعتبارهای کم بهره، بخش مسکن فعال شد. بخش بزرگی از کارگران با دریافت اعتبار برای خرید خانه به اقساط بلند مدت اقدام کردند. بخش دیگری به هوای سوداگری، به بخش مسکن وارد شدند، و از طریق اعتبارات انستیتوهای مالی مختلف، با سرمایه مجازی وارد داد و ستد و خرید و فروش خانه شدند. اما با به پایان رسیدن زمان اعتبار کم بهره، و بالا رفتن بهره ها، مشکل آغاز شد. در سال ۲۰۰۶ بود، که بخش مسکن نشان داد دیگر نمی‌تواند مثل معمول کارکرد داشته باشد و دچار مشکل عمیق است. قیمت خانه‌ها سقوط کرد و قرض دهندگان، که خانه‌های مردم به خاک سیاه نشانده را تصاحب کرده و به حراج گذاشته بودند، دیدند که از فروش میلیون‌ها خانه‌ی به زور تخلیه شده، نتوانستند پول کافی در بیاورند، تا بتوانند اقساط وام‌هایی را که خودشان از سایر موسسات مالی گرفته بودند، باز پرداخت کنند. بانک‌ها هم که کارشان تجارت با پول دیگران است و همیشه مشتاق دادن وام و اعتبار هستند، متوجه شدند که ده‌ها بیلیون دلار، از طلب‌های شان برگشته، و آن‌ها نیز قادر به بازپرداخت اعتبارات گرفته شده، از سایر موسسات مالی نیستند و در نتیجه، متضرر شدند. با شروع بحران جورج بوش رئیس جمهور وقت آمریکا، طرحی برای قطع مالیات از سرمایه به پارلمان ارائه داد. دولت آمریکا معتقد بود که با تصویب این طرح، اقتصاد به راه سلامت می‌افتد. حتی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، بر این باور بودند که اقتصاد جهانی در سال ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ رشد می‌کند، اما واقعیت سرسخت خوش بینی مفرط شان آن‌ها را به شکست کشاند. دولت سرمایه با اختصاص یک کمک ۵۰۰ میلیاردی سعی کرد، اقتصاد بازار را تحت کنترل در آورد. اما، در واقع، مشکل مختص بخش مسکن نبود؛ مشکل اقتصاد بیماری بود، که حالش مرتب بدتر، و بهبودی در آن دیده نمی‌شد. در سپتامبر ۲۰۰۸، دولت مجبور شد کنترل بانک مسکن آمریکا "فان مای" و "فردی ماک" را، که اعلام ورشکستگی کرده بودند، تقبل کند. در پانزدهم

سپتامبر، کمپانی "برادران له مان" بعد از ۱۵۸ سال فعالیت، اعلام ورشکستگی کرد. "داوو جونز" و یک شرکت عظیم بیمه، میلیاردها دلار متضرر شدند، اما، بانک مرکزی آمریکا از سقوط آن‌ها جلوگیری کرد. موسسات مالی هم، که از تامین کنندگان اصلی نیاز پولی بانک‌ها بودند، دچار ترس شده بودند؛ زیرا نمی‌توانستند پول‌های قرض داده شده را پس بگیرند به این طریق، آن‌ها هم دچار بحران شدند. بحران در سیستم اعتباری عمیق شد؛ زیرا سیستم اعتباری به قرض دادن و قرض گرفتن وابسته است. و آن گاه که این جریان دچار عدم تعادل یا مشکل شود، حرکت سرمایه‌داری مدرن، که به روز شدن روزانه نیاز دارد، دچار تاخیر شده و مشکل می‌شود. به همین سبب، دولت‌ها همه کوشش‌شان را برآن می‌گذارند که با تزریق پول، این سیستم را به روز کنند، و آن را به تعادل در بیاورند. با همین دید، دولت بسته‌ی کمک ۷۰۰ میلیارد دلاری را برای نجات اعلام کرد. متعاقب آن، در بیست و ششم سپتامبر، صندوق پس انداز آمریکا سقوط کرد. در اکتبر، مجلس سنا یک صد میلیارد دلار دیگر به بسته‌ی نجات افزود و آن را به ۸۰۰ میلیارد دلار رساند. اما، بحران کماکان، هرچند با شتاب کم تر، در حال حرکت بود.

برخلاف آن چه که سعی کردند بحران را به بخش مسکن و مالی محدود نشان دهند، کل اقتصاد به لرزه در آمده و درگیر بحران شده بود. صنعت اتومبیل سازی با مشکلات جدی مواجه شد. از سپتامبر ۲۰۰۸، فروش اتومبیل در سطح جهان دچار کاهشی دراماتیک شده بود. کارگران را با سیاست‌های به اصطلاح انعطاف پذیری کار، به مرخصی‌های اجباری فرستادند. با تبلیغ دائم در باره فواید انعطاف پذیری کار، سعی کردند این مرخصی‌ها را نه مشکل ناشی از بحران، بلکه شکل جدیدی از شیوه‌ی تولید در این صنعت نشان دهند. کاهش تقاضای اتومبیل، به کاهش تولید منجر شد و با کاهش تولید، بختک اخراج بر روی کارگران افتاد؛ یعنی اولین اقدامی که کارفرمایان برای مبارزه با مشکل کاهش تولید و سود اتخاذ می‌کنند. امری که در قاموس سرمایه، طبیعی است؛ زیرا سرمایه، کارگران را برای سود می‌خواهد. و وقتی که سود دهی

کاهش می‌یابد، یا با مشکل مواجه می‌شود، آن‌ها را قربانی می‌کند. در اکتبر نسبت به سپتامبر، سفارشات جدید شش درصد کاهش یافت و شش درصد دیگر هم در نوامبر کاهش یافت. در مجموع، این صنعت در سال ۲۰۰۸، شاهد ۳۰ درصد کاهش سفارشات بود. کاهش تقاضا امری طبیعی بود؛ زیرا وقتی کارگر اخراج می‌شود، وقتی نرخ بیکاری و تعداد بیکاران بالا و اشتغال پایین می‌آید، دیگر پولی برای خرید کالا باقی نمی‌ماند (در باره تغییرات در این صنعت به تفصیل در کتاب "دو دهه‌ی آغازین قرن بیست و یکم و طبقه‌ی کارگر" نوشته ام). این کاهش مصرف را در سایر اقلام تولیدی هم شاهد بودیم. در سوپر مارکت‌ها که کالاهای اساسی را ارائه می‌کنند، مرتب بر حجم کالاهایی که تاریخ مصرف شان رو به اتمام بود و کاهش قیمت داده می‌شد، و هم چنین بر حجم جمعیتی که نیاز خود را در این جا، قابل اطفای می‌دید، یا به کلی آن را از اقلام مصرف خانواده حذف کرده بود، افزوده می‌شد. نیازهایی که در واقع لازم بود، اما به اجبار حذف می‌شد؛ به طور مثال تقلیل مصرف گوشت به ۱۵ روز یکبار یا ماهی یکبار در ایران. این روند که ریکاردو از آن با عنوان "مصرف نامکفی در جامعه" نام می‌برد و بر نرخ سود تاثیر می‌گذارد، به سهم خود بحران را عمیق تر می‌کند.

بحران برخلاف انتظار یا گفتار دروغ سیاستمداران اروپایی، مبنی بر ایجاد آرامش در بازار، به آمریکا محدود نماند. در آلمان مثل بحران ۱۹۲۹، ابتدا اعلام شد که نگران نباشید، بحران مساله ما نیست، مساله آمریکاست، ما مردمی سخت کوش داریم و اوضاع برای ما بسیار خوب است! اما، وقتی مجبور به پذیرفتن واقعیت شدند، بازهم آن را تغییر شکل دادند تا از قبول بروز بحران در منظر عمومی طفره برونند. مرکل در پانزدهم اکتبر در پارلمان گفت: "ما تصمیم گرفتیم اقدامات گسترده و شدیدی انجام دهیم، تا با آن ساختاری برای یک اقتصاد بازار انسانی برای قرن بیست و یکم ایجاد کنیم." این که او، برای نجات اقتصاد بازار، می‌خواست ساختار به هم ریخته‌ی اقتصاد را به سامان آورد، حرف درستی بود، اما انسانی بودن این اقدامات یک دروغ شاخ دار بود و اجرای آن‌ها، این واقعیت را برای توده‌ها به اثبات رساند. کل اروپا و آمریکا برای جلوگیری از سقوط

کامل بازارهای مالی، متحد به پاخاستند. در حالی که سال‌ها نظرات دوری دولت از دخالت در اقتصاد، یعنی نظرات اقتصاددانان کلاسیک مثل آدام اسمیت، اعمال و تبلیغ می‌شد، طرح دولتی برای نجات سیستم مالی به نام چتر نجات بانک‌ها اجرایی شد. نظرات کینزی دوباره رونق یافت، تا با افزایش هزینه‌های عمومی توسط دولت، تقاضا افزایش یابد، تا تدریجاً به سمت رونق بروند و با رسیدن به آن، مخارج عمومی را کاهش دهند، و بهره یابی از آن را به بخش خصوصی بسپارند. مالیات‌ها را افزایش دهند، به ویژه - بدون دردسر - مالیات‌های غیر مستقیم را. به واقع برگردیم؛ در بانک‌ها بسته شد و کاغذی به آن‌ها آویخته شد، که به طور موقت خدمات پرداخت انجام نمی‌شود. سناریوی سال ۱۹۲۹ تکرار شد.

در سیزدهم اکتبر ۲۰۰۸، پارلمان یک بسته‌ی ۴۸۰ میلیارد یوروئی راه، با یک بحث یک روزه به تصویب رساند. جالب است که در همین سال برای افزودن ۵ یورو به درآمد بیکاران طولانی مدت هارتس ۴، به مدت شش ماه بحث‌های داغی در پارلمان برای یافتن منابع مالی این امر، جریان داشت. از این ۴۸۰ میلیارد، ۴۰۰ میلیارد برای دادن اعتبار به بانک‌ها و ۸۰ میلیارد سهم مشارکت دولت در بانک‌ها بود. سپس یک صندوق کمک تحت نظارت وزارت دارائی تأسیس شد، تا شرایط حمایت از موسسات مالی را تعیین کند، که زمان آن پایان سال ۲۰۰۹ بود. گفتند: این بحران سیستم بانکی است، نه بحران اقتصادی، اما، بحران اقتصاد جهان را به لبه‌ی پرتگاه برده بود. در پایان هفته وضع بانک‌ها بدتر شد، تا جایی که دولتی کردن بخشی از بانک‌ها مطرح گشت. دولت به پارلمان یک هفته وقت داد، تا قانونی در حمایت از بانک‌ها تصویب کند. بانک‌ها از کمک‌های دولت استفاده کردند: بانک دولتی بایرن مبلغ ۶،۴ میلیارد، کومرس بانک ۸،۲ میلیارد. بانک رئال استیت، اولین بانک خصوصی بود که از کمک دولت برخوردار شد و بدهی‌هایش را دولت، با دولتی کردن بانک تقبل کرد. در همین رابطه انگلا مرکل، صدراعظم آلمان، در پنجم اکتبر ۲۰۰۸ گفت: "ما نمی‌گذاریم که مشکل نهاد مالی به کل سیستم تعمیم یابد. ما سعی می‌کنیم رئال استیت را به امنیت بیاوریم.

کسانی که کاسی غیرمسئولانه انجام دادند، باید به سمت مسئولیت پذیری کشانده شوند!"

در حالی بانک‌ها این کمک‌ها و امتیازات دولتی را دریافت می‌کردند، که سال بود که به پس انداز کنندگان کوچک، بهره‌ای پرداخت نمی‌کردند. اما کسی برای بیکار شده‌ها و فقیرشده‌ها، که شامل اکثریت توده‌های مردم کارگر بودند، اشک تمساح هم نریخت. دولت بخشی از بار بحران را، با بالا بردن مالیات‌های غیر مستقیم از ۱۳ به ۱۹ درصد، بر دوش توده‌ها گذاشت صدای کسی در نیامد. فقط گفته می‌شد، که با این مقدار پول قبلاً یک گاری پر کالا می‌خریدیم، اما اکنون نصف آن هم پر نمی‌شود! به طورمثال، قیمت یک نان کوچک (بروتشن) که ۱۹ سنت بود طی این چند سال به ۲۹، ۳۵ و ۴۵ سنت رسید. در ادامه‌ی این وضعیت، فقر به جایی رسید، که فراوان زنان و مردان مسنی را می‌توان دید که درون سطل‌های آشغال دنبال شیشه‌ها و باطری‌های خالی می‌گردند، تا با فروش آن اندکی پول بیش تری به دست بیاورند.

اصولاً توجه کنسرن‌های بزرگ به صادرات متمرکز است. به همین دلیل می‌بینیم که با وجود فقر روزافزون توده‌ی مردم، سال‌هاست که آلمان اولین صادر کننده مهم جهان است و بیلان تجارت آن مثبت و بالغ بر ده‌ها میلیارد یورو است. با این کار، کنسرن‌ها، سهم خود در ارزش اضافی تولید شده در جهان را بالا برده، و از بحران فرار می‌کنند. به طور مثال "داکس" در سال ۲۰۰۴، سودی به مقدار ۶۲ درصد داشت، که از سال قبل، بیش تر بود. پنجاه کنسرن اروپایی در همین سال، بیش از ۳۷۰ میلیارد یورو سود بردند، اما کارگران از این سود هنگفت بهره‌ای نداشتند؛ نصیب آن‌ها تعطیلی محل کار و انتقال تولید به کشورهای با نیروی کار ارزان‌ماوراء دریاها بود، یا در بغل گوش شان در اروپای شرقی. سرمایه‌داری در کل، و بحران‌هایش به طور خاص، روند مستمند سازی طبقه‌ی کارگر است. بدتر شدن وضعیت اقتصادی طبقه‌ی کارگر کشورهای اروپایی، در کاهش مصرف توده‌های مردم در بازار داخلی منعکس می‌شود و متعاقب آن شرکت‌های کوچک و متوسط، بخش خدمات و فروشگاه‌های تک واحدی را به ورشکستگی می‌کشاند؛ به

نحوی که سالانه در آلمان با ۴۰ هزار ورشکستگی از این نوع مواجه هستیم. "مستمند سازی مداوم طبقه کارگر و تشدید آن در زمان بحران، فقط به کارگران با دستمزد پایین و کارگران کشاورزی محدود نمی‌شود، حتی اشرافیت کارگری هم از آن بی نصیب نمی‌ماند. وقتی کارگاهی تعطیل می‌شود؛ سرکارگران و کارگران با تخصص بالاتر را هم شامل می‌شود. آن‌ها هم از یک وضعیت بالاتر، در مقایسه با سایر کارگران، به وضعیت پایین تر سقوط می‌کنند. این مستمند سازی حتی در دوران‌های رونق هم به طور نسبی ادامه دارد؛ به این صورت که هرچه کارگر، دست یابی سرمایه‌دار را به ثروت و سرمایه بیش تر فراهم می‌سازد، فاصله‌ی درآمدی بین آن‌ها عمیق تر و بزرگ تر می‌شود. در این جا، کارگر هم چنان فقیر باقی می‌ماند، اما وقتی دست مزدها بالا می‌رود، به طور نسبی در مقایسه با وضعیت قبلی خود کم تر فقیراست. در مجموع، در سرمایه‌داری، بر شمار مستمندان مرتبا افزوده می‌شود؛ زیرا در اکثریت موارد، کار کارگر تنها نبردی برای زنده ماندن است." (نقل به معنی از کاپیتال، جلد یک، تمثیل قانون عام انباشت سرمایه‌داری، تاثیر بحران‌ها بر کارگران مزد بگیر).

در سال ۲۰۰۸ دولت به همین بانک هایی، که کمک‌های بلاعوض یا کمک‌های با بهره ناچیز گرفته بودند، به خاطر بدهی‌ها ۶۹ میلیارد یورو بهره پرداخت. بر میزان بدهی‌ها سالانه افزوده می‌شد، به نحوی که بهره‌ی پرداخت شده‌ی سالیان چندین برابر بدهی بود، اما دولت با پول عمومی، که دو سوم آن را مالیات اخذ شده از کارگران تشکیل می‌داد و می‌بایست صرف بهبود زندگی آن‌ها شود، کوشید بخش خصوصی را سرپا نگه دارد. در پایان سال ۲۰۱۱، کارفرمایان سیزده بانک مبلغ ۵،۳ میلیارد یورو سود بردند، اما سهم مردم کارگر فقط برنامه صرفه جوئی دولت در قطع کمک‌های عمومی بود؛ زیرا مخارج می‌بایست کاهش می‌یافت. می‌بایست شرایط برای سرمایه‌داران آماده می‌شد، تا آن‌ها زمینه‌ی رشد اقتصادی را فراهم می‌کردند؛ می‌بایست مالیات‌ها افزوده می‌شد، اما نه مالیات بر ثروت و سرمایه و کارفرمایان، بلکه مالیات مزدبگیران و نیز مالیات غیر مستقیم بر کالاهای مصرفی، که از کیف خرید مصرف کنندگان پرداخت می‌شود و با

کاهش دست مزد کارگران و افزایش ساعات کار آن ها. برنامه صرفه جویی توسط پارلمان اروپا با الگوی آلمان که کپی برنامه‌ی ۲۰۱۰ دولت سوسیال دموکرات- سبز است، دیکته می‌شود. طبق این برنامه، کارفرمایان باید بیش تر سود ببرند تا بتوانند اقتصاد را شکوفا کنند و کارگران هم باید بار مالی آن را بپردازند؛ یک تقسیم کار عادلانه!!

امکانات و راه‌های فرار از بحران برای سرمایه‌داری

اکنون سرمایه‌داری، در مقایسه با دهه‌ی ۳۰، قوی تر است. گرچه فضای گسترش ندارد و کل جهان را تصرف کرده است، اما نیروی کار عظیم و بالقوه‌ی ذخیره را دارد. زون‌های عظیم نیروی کار تقریباً رایگان را دارد، که می‌تواند تا سرحد مرگ استثمارشان کند. بلوک شرق سقوط کرده است. پیمان ورشو برچیده شده است، و هزینه‌های مواردی مثل جنگ ستارگان و غیره خط خورده است. دیگر دوران دولت‌های رفاه که حاصل مبارزات کارگران برای بهبود شرایط زندگی در تقابل با سرمایه بودند، با بحران جنبش کارگری و رکود طولانی مدت آن به پایان رسیده است و دولت‌های سرمایه بدون هراس، بودجه‌های رفاهی را خط می‌زنند و پارلمان‌های آن‌ها سرمایه شدید تر از هر وقت دیگری قوانین ضد کارگری تصویب می‌کنند. خصوصی سازی‌ها در عرصه‌هایی که از وظایف اجتماعی دولت‌های سرمایه به شمار می‌رفتند، به سرعت در تمام جهان به پیش می‌رود و فضای سرمایه گذاری برای سرمایه‌ی بیکار مانده فراهم می‌سازند. مدرنیزه شدن هر چه بیش تر تکنولوژی تولید، دیجیتال شدن ابزار، و خود کار کردن پروسه‌ی تولید، امکان تولید هر چه انبوه تر را فراهم می‌سازد و ساعات کار پرداخت نشده و سود سرمایه را بالا می‌برد. کاستن از بار مخارج، با حذف و محدود ساختن دست آوردهای حاصل بیش از صد سال مبارزه‌ی کارگران، کاهش امکانات عمومی، هم راه با پیشرفت دائم بهره وری کار، با بالا بردن ترکیب ارگانیک سرمایه و استفاده از ماشین آلات و شیوه‌های جدید تکنیکی و روانشناسی کار، بهبود کیفیت کار کارگران با آموزش ضمن خدمت، گرفتن کمک‌های مالی بلاعوض از دولت، انتقال مخارج

زیرساخت‌های اقتصادی‌یی که برای توسعه نیاز است بر دوش جامعه، گرفتن معافیت‌های مالیاتی از طریق نمایندگان در مجالس مقننه، همه و همه در این راه به خدمت گرفته می‌شود.

سرمایه‌داری می‌خواهد به طور فزاینده‌ای بیش تر و بیش تر از پیش سرمایه را انباشت کند، و از آن برای کسب سود بیشتر، با استثمار تعداد بیش تری از کارگران، استفاده کند. سرمایه‌داری برای فرار از بحران سعی می‌کند، فرایندهایی را که تاکنون نتوانسته به بازار کالا روانه کند، مثل آموزش، بهداشت و فرهنگ، و به آن‌ها کاراکتر کالایی بدهد؛ زیرا آن‌ها هنوز در فرایند سرمایه‌گذاری، تولید و توزیع، به عطش بی‌پایان او پاسخ نداده است.

همان طور که کریس هارمن در مقاله‌ی Recent Credit Crunch که در Socialist Review ۲۰۰۸ درج شده می‌نویسد: "سرمایه‌داری روندی است که تنها به نیازها و علایق خود، که کسب سود است توجه دارد و به همین سبب میل دارد همه چیزها را به کالا تبدیل کند." به طور مثال، حتی جفت اتصال جنین به مادر بعد از تولد کالا می‌شود و برای ساخت لوازم آرایشی فروخته می‌شود و یا سرمایه‌گذاری برای بانک اسپرم مردان و فروش آن، یا ایجاد شرکت‌های اجاره دهنده‌ی رحم زنان فقیر، بعنوان شکم اجاره‌ای و شرکت‌های واسطه‌ای برای فروش اعضای بدن افراد مستمند و فروش اندام‌های بدن کودکان.

همه‌ی این کوشش‌ها، اما بعد از مدتی باز ناکافی می‌نماید؛ زیرا رونق، انباشت سرمایه را به طور افراطی بالا می‌برد، تا حدی، که نرخ انباشت از نرخ سود پیشی می‌گیرد. سرمایه‌ زمانی که نتواند به صورت سرمایه‌ الحاقی در آید، نتواند به تولید ارزش اضافی بپردازد، یا به متحقق ساختن آن کمک کند، تنها پول می‌شود، و پول سترون است و نمی‌زاید، سود ایجاد نمی‌کند. در نتیجه، مقدار سود به نسبت انباشت در مجموع کاهش می‌یابد. از طرفی، در دوران رونق، بالا رفتن دست‌مزدها هم بخشی از ارزش اضافی تولید شده را پس می‌گیرد و مقدار آن را کاهش می‌دهد. جالب است که مساله دست‌مزد در هر

حالت خود برای سرمایه مشکل آفرین است. وقتی پایین می‌رود یا پایین باشد، با مصرف نامکفی همراه می‌شود و کالاهای مصرفی به فروش نمی‌رسد، قیمت‌ها پایین می‌افتد و سرمایه متضرر می‌شود. وقتی هم دست مزد بالا باشد یا بالا برود، بخشی از ارزش اضافی تولید شده را از چنگ سرمایه در می‌آورد و مقدار آن را برای سرمایه کاهش می‌دهد؛ یعنی سود سرمایه کاهش می‌یابد؛ یعنی در هر دو حالت به کاهش سود سرمایه منجر می‌شود. مجموعه‌ی این مسایل به افت نرخ سود منجر می‌شود و در تداوم خود به بحران دیگری دامن می‌زند. فاصله‌ی بحران‌ها مدام کوتاه تر و زمان کارکرد آن‌ها طولانی تر می‌شود، به نحوی که اکنون هر چند سال یکبار - با فواصلی کم تر از ده سال - شاهد یک بحران هستیم.

پایانی

سرمایه‌داری با پا گذاشتن بر شانه‌های دهقانان و کارگران علیه فئودالیسم، بالید و گسترش یافت. بازار جهانی را به وجود آورد و سراسر جهان را جولانگاه خود کرد. با قهر و خشونت از اروپا به آمریکا، آفریقا، آسیا و استرالیا راه پیمود، تا سلطه اش را جهانی کند. این سلطه تنها محدود به عرصه‌ی اقتصاد نبود، بلکه کل روابط و مناسبات اجتماعی را - از شکل زندگی تا قوانین اجتماعی، آموزش، فرهنگ و غیره - را زیر پوشش خود گرفت. بردگان مزدی را در ابعاد میلیونی و میلیاردی، در سراسر جهان، به کار واداشت. طبیعت را چون انسان استثمار کرد و غارت نمود. از بدو پیدایش، تا کنون، اشکال مختلفی را تجربه کرد، تا به نیاز خود در کسب سود بیش تر پاسخ مناسب دهد. اما، به دلیل تضادهای درونی اش، سیستمی جهانی، اما لرزان ایجاد کرد که با بحران‌های تکرار شونده و سیکلی مواجه است؛ بحران‌هایی که هر بار نظام مندی آن را را به لرزه می‌اندازد، و بحران‌های سیاسی را هم یدک می‌کشد. اصولا زمان بحران، که زمان ضعف سیستم است، می‌باید ضربه پذیرترین زمان برایش باشد. زمان شکستن و امحا. اما این امری خودبخودی و اجتناب ناپذیر نیست. این گونه نیست که سرمایه ضعیف شود و تدریجا، مثل یک موجود زنده، به لحظه‌ی مرگ خود نزدیک شود و

بمیرد. این مرگ، مرک در خود نیست، بلکه عامل بیرونی مسبب آن می‌شود. و این عامل بیرونی، نیروی طبقاتی مقابل آن است؛ نیرویی که سرمایه خود آن را رشد داده است. سرمایه‌داری گورکنانش، یعنی طبقه‌ی کارگر را، خود پرورش می‌دهد. یا این نیرو، چنان آگاه، قوی و مبارز است، که از موقعیت بحران، به بهترین وجه استفاده می‌کند، فاتحه سرمایه‌داری را می‌خواند، و نظم نوین خود را به جای نظم سرمایه می‌نشانند. یا برعکس، چنان ضعیف است، که حتی به خود اجازه‌ی استفاده از این فرصت طلائی را نمی‌دهد. در نتیجه‌ی این امر، طبیعتاً سرمایه فرصت می‌یابد، و راه‌های گریز را پیدا می‌کند، و دوباره به پا می‌خیزد. این بار منسجم تر، متمرکزتر، و خشن تر، طبقه‌ی کارگر را استثمار می‌کند.

متأسفانه امروز بحران تنها محدود به سرمایه‌داری نیست. طبقه‌ی کارگر هم در بحران عظیمی غوطه می‌خورد؛ چون به خودآگاهی و آگاهی طبقاتی نرسیده است، رفرمیسم راست و چپ چنان بر طبقه‌ی کارگر چنبره زده اند، که خلاصی از آن‌ها مشکل می‌نمایند. بخشی دست بسته اختیارات خود را به اتحادیه‌ها تفویض کرده و خود به حاشیه رانده شده‌اند. بخشی که، به ویژه در کشورهای پیشرفته صنعتی مثل آلمان، با نارضایتی اتحادیه‌ها را ترک گفته‌اند و تعدادشان هم چشم گیر است (به طور مثال اتحادیه‌های آلمان در سال ۲۰۰۰ بیش از ۱۱ میلیون عضو داشته‌اند. اما بنا به گفته‌ی نماینده اتحادیه‌ی خدمات در اول ماه مه امسال در هانوفر، اکنون تنها ۶ میلیون عضو دارند). بخشی ازین کارگران ناراضی، به اردوی راست افراطی و حزب ناسیونالیست آلمان پیوسته‌اند. بخشی دیگر از سوسیال دموکرات‌ها بریده، به حزب چپ پیوسته‌اند و نمی‌دانند که این احزابند که از حضور آن‌ها قدرت می‌گیرند، نه آن‌ها از این احزاب.

بخش نسبتاً بزرگی از طبقه‌ی کارگر، دانسته یا نادانسته، در صنایع نظامی مشغول به کار است، و آتش جنگ‌ها را روشن نگه می‌دارد. بمب تولید می‌کند، تا با آن‌ها انسان و حیوان و طبیعت و مدنیت از بین برده شوند. برای کودکان معصوم، بمب‌های خوشه‌ای به شکل اسباب بازی تولید می‌کند. با تولید مین ضد نفر، مرد و زن، پیر و جوان و

کودک را به کشتن می‌دهد، یا برای تمام عمر دچار معلولیت می‌کند. توپ و تانک و موشک و خمپاره و مسلسل و هواپیمای جنگی و غیره تولید می‌کند. آری بی قدرتی ما عامل قدرت سرمایه است. راز انباشت مداوم سرمایه، توان ما برای کارکردن و استثمار شدن است. تفاوت دست مزد ما با ارزشی که تولید می‌کنیم، سر انباشت سرمایه است. سرمایه‌های الحاقی را ما ایجاد می‌کنیم، و با آن خود مجبور به کار با شدت بیش تر می‌شویم. ماییم که از سرمایه‌دار می‌خواهیم به ما بیش تر توجه کند؛ از دولت سرمایه‌داری گله می‌کنیم، که چرا از ما حمایت نمی‌کند؛ از تجربیات خود و هم طبقه ای‌های خودمان، یاد نمی‌گیریم، باور نمی‌کنیم که سرمایه‌دار خوب و بد نداریم؛ سرمایه‌دار خودی و غیرخودی نداریم. متوجه نمی‌شویم که سرمایه‌دار، سرمایه‌دار است و در هر حال به منافع خود می‌اندیشد؛ که دولت‌های سرمایه‌داری مجبورند برای دفاع از طبقه‌ای که نمایندگی آن را به عهده دارند، دائماً ابزارهای سرکوب؛ نیروهای پلیسی در انواع مختلف، نیروهای امنیتی در اشکال مختلف، نیروهای گشت با منظوره‌های مختلف، سیستم‌های الکترونیک کنترل، در مقیاس انبوه و غیره را تقویت کنند. هر چه اوضاع اقتصادی توده‌ها بدتر می‌شود، این ابزارها گسترده تر، تخصصی تر و مجهزتر می‌شوند. در مقابل ما کارگران حتی صندوق حمایتی نداریم؛ شبکه‌ی اطلاعات کارگری نداریم؛ همبستگی و حرکت حمایتی - عملی در سطح کشور و منطقه و جهان نداریم؛ حتی به موقع با خبر نمی‌شویم چه به روزگار فلان کارگران اعتصابی آمده است؛ گاه خود را به ندانستن می‌زنیم، تماشاگر اعتراض دیگران می‌مانیم؛ برای بهبود اوضاع دعا می‌کنیم، به این مهره و آن مهره متوسل می‌شویم، و از دولت می‌خواهیم شرایط جامعه را تغییر دهد. و اصلاً نمی‌اندیشیم، که این دولت نیست که شرایط یک جامعه بورژوایی را شکل می‌دهد، به آن نظم می‌دهد، بلکه جامعه‌ی بورژوایی است که دولت را شکل می‌دهد، تا شرایطی را، نظمی را، که او می‌خواهد، پاس داری کند و به اجرا در آورد. آری، تا طبقه‌ی کارگر در سطح داخلی و جهانی اجازه بدهد، سرمایه خواهد زیست؛ فرمان فرمایی خواهد کرد؛ نظم اش را تحمیل خواهد کرد؛ استثمار خواهد کرد و راه‌های

رهایی و خلاصی خود از بحران را هم چنان خواهد یافت. دو راه پیش روی ماست: یا همین گونه سترون ادامه می‌دهیم، و استثمار می‌شویم و درد می‌کشیم؛ یا برای رهایی از زیر ستم و استثمار سرمایه، علیه سرمایه خود را سازمان دهیم. از هر جا که هستیم، آغاز می‌کنیم؛ از خواسته‌های فوری مان حرکت می‌کنیم، اما در آن در جا نمی‌زنیم؛ دائماً پیش تر می‌رویم؛ خواسته‌های مان را ارتقا می‌دهیم از لاک تنهایی مان بیرون می‌آئیم؛ خواسته‌های مان را یکی می‌کنیم. شبکه‌های ارتباط محلی و منطقه‌ای و کشوری و جهانی را ایجاد می‌کنیم. حمایت و هم بستگی کارگری را رونق می‌دهیم. ما نعمات جامعه را ایجاد می‌کنیم. پس، ما خواهیم خواست که آن چه تولید می‌کنیم، نه به سرمایه‌داران، که به جامعه تعلق گیرد.

بحران‌های دیگری در راه است. برای استفاده از بحران؛ علیه سرمایه؛ برای لغو کار مزدی؛ اتحاد؛ همبستگی؛ حمایت؛ حرکت!

این مطلب برای اولین بار در ژوئیه ۲۰۱۷ در دفتر ۳۱ نگاه به چاپ رسیده است.
www.negah1.com

منابع:

- Crisis of Capitalis-
- Oscar Martinez Penate
- Ungleichheit ohne Grenzen-
- Ulrich Beck
- The history of capitalist expansion-
- Anke Hoogvelt, 1997
- "کاپیتال" مارکس، ترجمه: ایرج اسکندری
- "وضع طبقه کارگر در انگلستان"، فریدریش انگلس، انتشارات کمونیسم.

کار خانگی؛ بیگاری یا کار لازم اجتماعی

آیا کار خانگی زنان که در مقیاس عظیم میلیاردری ، انجام می‌شود، کاری تولیدی است؟ کاری مولد است؟ آیا اصولاً از نظر اقتصادی کار است؟ آیا در زمره‌ی کار لازم اجتماعی است؟ این کار چه اهدافی را برآورده می‌کند؟ چرا کار ویژه‌ی زنان نام می‌گیرد؟ و چرا توسط شیخ و شاب تقدیس می‌شود؟ جایگاه کار خانگی در کجای محاسبات اقتصادی جامعه قرار دارد؟ چه مناسبات اجتماعی‌ای زیر لوای آن تجدید، تقویت و تحکیم می‌شود؟ از چه زمانی مساله کار خانگی به عنوان یک مساله اجتماعی مطرح شد و مورد انتقاد قرار گرفت؟ انتقادات از چه زاویه‌ی دیدی به مساله توجه کردند؟

اغلب تعریفی که از نظر اقتصادی از کار ارائه می‌دهند تعریفی است که امروزه بسیاری از فعالیت‌های لازم انسانی اجتماعی را چه از نظر حفظ خود سیستم و چه از نظر عملی و اقتصادی در بر نمی‌گیرد. معمولاً و به ویژه از نظر کلاسیک، کار را به عنوان فعالیتی روزانه تعریف می‌کنند که در خدمت تولید یک محصول است و آن را کار تولیدی و کار مولد به حساب می‌آورند که در اشکال تمام وقت، نیمه وقت، موقت، با قرارداد، بی قرارداد، سفید امضا و غیره می‌تواند باشد. هر کار دیگری غیر از آن را یا غیر مولد می‌بینند و یا اصلاً به حساب کار و کار لازم در نظر نمی‌گیرند. ، کار خانگی زنان در زمره این گروه از کارها قرار می‌گیرد. باید گفت که کار لازم اجتماعی مختص به بخش تولید نیست. کار بازتولیدی یکی از مکان‌های مهم کار لازم اجتماعی است. جامعه و به

ویژه جامعه سرمایه‌داری، برای بقای خود به حفظ و بازتولید نیروی انسانی فعلی و آتی نیاز دارد. نیازی مبرم که هیچ اتوماسیونی نمی‌تواند جای آن را پر کند؛ زیرا هیچ ماشین سوپر پیشرفته‌ای هم به تنهایی نمی‌تواند ارزش اضافی ایجاد کند. نمی‌تواند بدون گذاشتن باری بر دوش سرمایه، نسل بعدی خود و نیروی کار آتی را تامین کند. کاری است که اگر هم در رابطه‌ی پول - کالا- پول ننگند و اگر خود مستقیم ارزش اضافی ایجاد نکنند، دو نسل ایجاد کننده‌ی مستقیم ارزش اضافی را، برای این کار آماده می‌کند. بنا براین به کار خانگی نیاز است و کار خانگی کار لازم اجتماعی است. کودکان نیاز به مراقبت دارند. نیاز به تر و خشک کردن دارند و این کار لازم اجتماعی است. سالمندان که عمری را برای سرمایه جان کنده اند؛ چه در کار بیرون از خانه، چه کار خانگی، نیاز به مراقبت و محبت و توجه دارند و مراقبت از آن‌ها مثل کودکان وظیفه‌ی جامعه است؛ پس کار خانگی کار لازم اجتماعی است.

کارخانگی اما با تمام کارهای دیگر تفاوت دارد. همه‌ی کارها به استثنای کار خانگی، مستلزم روابط اجتماعی نسبتاً گسترده‌اند. کارگر در مناسبات کاری، دوست و رفیق پیدا می‌کند. در گروه‌های مختلف شرکت می‌کند. با مسایل جدید آشنا می‌شود. تجربیات را منتقل و مبادله می‌کند؛ با جمع مبارزه می‌کند، شکست می‌خورد، برنده می‌شود و از آن می‌آموزد. با دیگران وارد تعامل، گفتگو و عمل می‌شود. افق دیدش به طور نسبی گسترش می‌یابد. اما مناسبات کار خانگی اغلب خصوصی و منزوی است. مرد به سر کار می‌رود. بچه‌ها به مدرسه می‌روند، او می‌ماند با کار خانه که پایانی ندارد و مراقبت از کودکان و سالمندان که کاری تمام روز است.

کار خانگی همراه با تبعیض جنسیتی به عنوان وظیفه‌ی فامیلی زنانه شاید تاریخی به قدمت جوامع انسانی در دوران تاریخی داشته باشد. شاید بتوان گفت همراه با آغاز تشکیل طبقات که با ایجاد مالکیت خصوصی و شکل‌گیری خانواده‌ی پدرتبار، همراه بود، شکل گرفت و برزنان تحمیل شد. در آن دوران طولانی جامعه‌ی مادر تبار، تقسیم کار جنسی خصلتی تبعیض آمیز نداشت. اما به تدریج با رشد تکنیک و ایجاد

تغییرات در ابزارهای ساده‌ی کار، همه چیز در جامعه زیر و زبر شد. زنان از جایگاه تاریخی خود فروافتادند و به سرعت مانند اشیاء، ابزار کار، کالا و برده به تملک در آمدند. در تقسیم کار جدید، جایگاه او را نقشی که برایش تعیین کرده بودند، مشخص می‌کرد. می‌باید برای حفظ دارائی مالک خود ارث بری، می‌آورد. می‌باید کارهای خانه را انجام می‌داد. غذا می‌پخت، رفت و روب می‌کرد، شرایط لازم را برای استراحت، تجدید قوا، ارضای جنسی و روحی مردش یا مالکش فراهم می‌ساخت. در هیچ کجای این وظایف، خود او و نیازهایش مطرح نبود. نمی‌دانیم در اثنای تغییر این شرایط که به ضرر زنان بود، آن‌ها چه کردند. آیا علیه آن جنگیدند؟ آیا به سادگی تسلیم شدند و نقش مقرر را پذیرفتند؟ و چگونه خود را با شرایط نکبت بار جدید وفق دادند؟

در گذر زمان اما، این تغییر به سنت تبدیل شد. سنتی دیرپا که توسط نظام‌ها و مناسبات اجتماعی اقتصادی متفاوت و تا کنون مورد استفاده قرار گرفته است. و امروز هم در قرن بیست و یکم، جامعه‌ی انسانی به عنوان یک مساله، درگیر آن است. سؤال این است که چرا خانواده و نقش زن در آن با سقوط فئودالیسم و قدرت گیری سرمایه‌داری و به ویژه بعد از انقلاب صنعتی، تغییرات جدی‌ای که منجر به تغییر الگوی کلی اش شود، به خود ندید؟ بورژوازی و سرمایه‌داری جهان را تغییر داد اما نه به خاطر تغییر جهان، بلکه به خاطر منافع خود. در این راه آن چه را که مخل بود به دور انداخت. آن چه را که نبود و نیاز داشت، ایجاد کرد. آن چه را که در نفس خود برایش مفید فایده بود اما نیاز به تغییر و تحول داشت، در راستای منافع خود به کار گرفت و تغییر لازم را در آن ایجاد کرد. به طور مثال نیاز به تمرکز سیاسی را با ایجاد ملت واحد و حکومت واحد با قوانین، مرزها و منافع ملی طبقاتی، پاسخ داد و در زمانی دیگر منافعش را در برداشتن مرزها و ایجاد دولت و حکومت و قوانین و منافع فرا ملی طبقاتی قاره‌ای پاسخ داد. دولت‌های ملی سابق و اتحادیه‌ی اروپای فعلی محصول این سیاست است.

خانواده واحدی بود که از نظر اقتصادی اجتماعی بهترین تضمین کننده‌ی منافع او بود. مرد خانواده را در اختیار می‌گرفت. از طریق او اهداف خود را در خانواده دنبال و اعمال می‌کرد. نیروی کار آتی او تامین می‌شد. ایدئولوژی او یعنی ایدئولوژی طبقه‌ی حاکم از طریق خانواده، به کودکان تحمیل می‌شد. و نیروی کار بالفعل اش تجدید می‌شد. این سه وظیفه یعنی سرپا نگهداشتن نیروی کار فعلی، آماده سازی نیروی کار آتی و انتقال ایدئولوژی حاکم را، خانواده با تکیه بر شانه‌های زن خانه، به خوبی انجام می‌داد، در نتیجه برای سرمایه‌ی مهمیتی والا داشت. به همین سبب خانواده از جمله نهادهایی شد که سرمایه‌داری آن را از نظام‌های قبلی به ارث برد. او تقسیم کار سنتی، سلسله مراتب جنسیتی و پدرمردسالاری را (نوعی از مناسبات اجتماعی مبتنی بر آن) به نفع خود به کار گرفت لباس نو پوشاند و مطابق میل خود آن را آذین کرد.

بعد از این سه وظیفه، خانواده به عنوان مصرف کننده‌ی تولیدات سرمایه، نقش مهمی داشت. در این بخش مدیریت با زن بود. این کار مدیریتی اما برخلاف سایر کارهای مدیریتی، برای زن وجهه‌ی اجتماعی ایجاد نکرد. برای این کار زن نه دستمزدی دریافت کرد و نه تا مدت ها، اهمیت کارش موضوع تحقیقات انستیتوها شد. حتی خود زنان نیز به کار خود، به عنوان یک کار لازم اجتماعی، ارجی قائل نشدند و آن را به عنوان وظایف خانگی زنانه، به دختران خود منتقل کردند. تقسیم کار بر مبنای جنسیت را بدون هیچ فشار اجتماعی در خانه پیش بردند. ناآگاهانه، از شوق بازی‌های کودکانه‌ی دخترکان به نفع منافع سرمایه، عمل کردند. آن‌ها را با کار خانگی به عنوان وظیفه زنانه آشنا کردند و تعلیم دادند. حتی وقتی خواستند، بین پسران و دختران در کار خانه تبعیض قایل نشوند؛ پسران را به خرید نان، یعنی کار خارج از خانه - استعاره‌ای از نان آور بودن - و دختران را به نظافت و جارو شستشو و تمیز کردن سبزی و غیره واداشتند. خود در بازتولید نقش سنتی زن ناآگاهانه شریک شدند. به این طریق، پدر مرد سالاری و تبعیض و نابرابری جنسیتی، در گام‌های اول زندگی، به دختران تحمیل شد. حتی آگاه‌ترین زنان هم همین کار را انجام دادند.

براساس تحقیقی که در سال ۲۰۱۰ در آلمان انجام گرفت، "۳۵٪ همهی شرکت کنندگان بالاتر از ۱۸ سال معتقد بودند که، بهتر است مرد تمام وقت کار کند و زن در خانه بماند و کار خانگی را انجام دهد. در غرب آلمان ۴۰٪ مردان و زنان و در شرق آلمان ۱۷٪ با این تقسیم کار سنتی جنسیتی موافق بودند که به ترتیب مردان ۱۹٪ و زنان ۱۶٪ بود." یک گزارش دیگر از سال ۲۰۰۶ نشان می‌دهد که، با وجود تغییر بسیار در دید مردم نسبت به مساله، باز هم در زوج‌های جوان، مردان به سختی حاضر به مشارکت در کار خانگی هستند. در بهترین حالت فقط کمک می‌کنند؛ مثلاً در آماده کردن غذا، پهن و جمع و اتو کردن لباس، اما کار نظافت و مراقبت را بر دوش زن می‌گذارند، به این سبب کماکان ۸۰٪ کار مراقبتی به عهده زنان است". بدون این کار سیستم خدمات اجتماعی منفرجه می‌شد.

در ایران، مکرر گفته می‌شود، خیلی چیزها برخلاف خواست حکومت گران، تغییر کرده است. مردان جوان امروزی دیگر مثل پدران ما نیستند که در خانه دست به سیاه و سفید نمی‌زدند. وقتی می‌پرسی چگونه تغییری، می‌گویند خیلی در کار خانه کمک می‌کنند. مسلماً این تغییری مثبت است اما بازهم کمک به زن نام دارد. یعنی بازهم پذیرفته می‌شود که کار خانگی، مراقبت از کودکان و بیماران و سالمندان کار زن خانه است. اگر مرد مهربان، متجدد و آگاه باشد و دلش بخواهد و زنش را خیلی دوست داشته باشد، در این کارها به زن کمک خواهد کرد؛ مثلاً هفته‌ای یک بار کار جارو کردن خانه را انجام خواهد داد، یا در چیدن و جمع کردن سفره یا میز غذا، یا به خواباندن کودک کمک خواهد کرد. این کمک‌ها اغلب مشروط است و در حضور غیر انجام نمی‌شود یا بی میلی انجام می‌شود، زیرا خانواده یا دوستان به جد یا به شوخی او را به تمسخر خواهند گرفت. اما واقعیت این است که مردان به دلیل نوع زندگی امروزی، که زن و مرد باید هر دو در خارج از خانه کار کنند و زنان نسبت به گذشته تحصیل کرده تر و آگاه تر به مسایل زنان هستند و تاثیر مثبت وسایل ارتباطی عمومی مثل اینترنت، و

بالا رفتن سطح سواد در خود مردان، به این درک رسیده‌اند و با آن باز هم خانواده سنتی دچار تغییرات بیش تر شد.

سرمایه‌داری زنان را به بازار کار کشاند و موقعیت تنها نان آور بودن را، از مرد گرفت؛ به این طریق در دل خانواده سنتی، خانواده کارگری متولد شد. جنگ‌ها روند این کار را سرعت بخشید. مردان به جبهه فرستاده شدند و جای خالی آن‌ها را در محل‌های کار، به اجبار زنان پرکردند. جنگ‌های اروپا نمونه‌ی بارز این تغییر و اجبار بود. بعد از جنگ نیز کمبود جمعیت مرد به خاطر کشتار جنگ و هم امتناع زنان در از دست دادن کار و از همه مهم تر منافع سرمایه به خاطر نیروی کار ارزان تر و به زعم صاحبان سرمایه "مطیع"، حضور زنان را پررنگ تر کرد. این توضیح مبین این نیست که قبل از این دوران زنان نقشی در تامین مخارج خانواده نداشتند. در اصل، از گذشته دور تا کنون در بین توده‌های مردم، هیچ مردی نان آور تام و تمام خانه نبود و بدون کار خانگی زنان، سوا از کارهای سنتی اختصاص یافته به او، چرخ زندگی هیچ خانواده‌ای نمی‌چرخید. زنان بدون این که مشخص شود و اعلام گردد بخشی از مخارج خانه را به دوش می‌کشیدند. بسیاری از چیزهایی که امروزه از بازار خریده می‌شود، آن زمان توسط زنان در خانه تولید می‌شد، که شامل انواع مرباها، ترشی‌ها، لباس‌های زمستانه از ژاکت و پلورو تا جوراب و کلاه و دستکش، شیرینی‌های خانگی برای سال نو، مهمانی‌ها، جشن‌ها و اعیاد، خشک کردن سبزی، پختن نان، تهیه رب‌ها که گاهی برای فروش هم بود و کارهای صرفا اقتصادی برای فروش مثل بافتن گلیم و قالی و جاجیم، صنایع دستی، پشم ریسی و نخ تابی. در مناطق روستایی و کار کشاورزی حتی بیش تر کار کاشت و داشت و برداشت محصول و فروش آن توسط زنان انجام می‌گیرد. این امر هم به نفع مرد و هم به نفع دولت بود. مرد در جامعه سرفراز می‌شد که بدون به حساب آورده شدن کار زن خانه، خانواده‌ای را با کار و فعالیت خود می‌گرداند که تنها امری حیثیتی بود، اما سود اصلی را دولت از گردش اقتصادی این امر می‌برد. باید یاد آوری کرد که امروزه هم بخشی از زنان همین کارها از قبیل تمیز کردن و خشک کردن

سبزی، تمیز کردن حبوبات، تهیه رب و مربا و انواع شیرینی‌های خانگی را، بازهم در خانه برای شرکت‌ها و موسسات انجام می‌دهند و یا خود مستقیم برای مصرف مشتری‌های خانگی تولید می‌کنند و به آن‌ها می‌فروشند. حتی در کشورهای پیشرفته صنعتی در سوپرمارکت‌های بزرگ زنجیره‌ای هم بخشی به تولیدات خانگی اختصاص دارد که شامل انواع مرباها تا محصولات گوشتی است. هم چنین مغازه‌هایی وجود دارد که به طور اختصاصی کارهای دستی زنان را می‌فروشند. هریک از ما نیز در زندگی خانوادگی یا اطراف خود این امر را بیاد می‌آوریم. از کودکی بیاد دارم که مادر بزرگ در خانه رشته برشته تولید می‌کرد و به قنادی‌ها، یا زنانی که برای مصرف خانگی خود می‌خواستند، می‌فروخت و ما کودکان از بوی رشته برشته دورشان می‌پلکیدیم. گاهی با دست‌های کوچک مان رشته‌ها را تاه می‌کردیم و بعد از پایان کار یک رشته داغ جایزه می‌گرفتیم. یا زمانی دیگر او کیسه‌های برنج را برای تجار برنج سردوزی و آماده می‌کرد و با درآمد خود به مخارج خانواده کمک می‌کرد. او نان آور محسوب نمی‌شد، بلکه تنها کمک کننده بود. باز بیاد دارم زمانی که دانشجو بودم. چهار دانشجو به ترتیب سن از یک خانه. اما هیچ کدام کمک مالی‌ای از خانواده نمی‌گرفتیم و بین خود و کار دانشجویی زندگی مان را اداره می‌کردیم، اما همیشه در شهرمان و در خیابان با تعریف و تمجید از پدرم توسط دوستانش مواجه می‌شدم که به پدرم آفرین می‌گفتند که این همه مخارج را به تنهایی متقبل می‌شود و سخت کار می‌کند و من می‌خندیدم و می‌گذاشتم در رویاهای مردسالارانه خود که حتی هیچ جایی را هم، به مادرم و خودم اختصاص نمی‌دادند، پرواز کنند.

خانواده کارگری و کار خانگی

در این طبقه مهم‌ترین عامل کشاندن زن به بازار کار، این بود که درآمد مرد کفاف مخارج زندگی را نمی‌داد. دست مزدی که طبق تعریف می‌بایست زندگی او، همسر و کودکانش را تامین کند، به دلیل روابط استثماری حاکم پاسخ گوی مخارج زندگی نبود. در بسیاری از نقاط دنیا از جمله ایران، هنوز هم این عامل مهم‌ترین نقش را بازی

می‌کند. فشار کار بر زن کارگر با توجه به چند جانبه بودن کار، نه تنها توان جسمی اش را به سرعت به تحلیل می‌برد، بلکه فشار روحی عظیمی را هم به او تحمیل می‌کند. بعد از حداقل ۸ ساعت کار مزدی روزانه و ناملایماتش و متوسط دو ساعت زمان رفت و برگشت که ده ساعت از وقت زن کارگر را اشغال می‌کند. باید حدود ۲ ساعت کار قبل از صبحانه و بیرون رفتن را به آن اضافه کرد، نوبت به خرید مایحتاج و تهیه غذای روز و فردا، نظافت و مرتب کردن خانه، رسیدگی به درس و مشق کودکان، نظافت و گفت و شنود و بازی با آن‌ها می‌رسد که اگر در مجموع ۵ ساعت در نظر بگیریم، می‌شود ۱۷ ساعت کار مداوم بدون لحظه‌ای استراحت. بعد از این ساعات کار، می‌تواند بنشیند، پاهایش را دراز کند و با همسرش در باره‌ی کارهای آتی، طرح‌ها و مشکلاتی که باید حل شود، مسایلی که حین کار با کارفرما و هم‌کاران اش پیش آمده، مسایل خانوادگی، برنامه ریزی دیدارهای فامیلی و جشن‌ها و مراسمی که در راه است و شاید اندکی هم در باره‌ی احساسات و عواطف شخصی دوطرفه صحبتی پیش آید، و یا سرباز کردن گله‌ها از هم و دعواهای کوچک و بزرگ که حول همین مسایل مطروحه رخ می‌دهد. اگر در مجموع دو ساعت را به آن اختصاص دهیم، می‌شود ۱۹ ساعت. بنا براین تنها حدود ۵ تا ۶ ساعت وقت برای خود دارد که آن را هم خستگی و خواب می‌گیرد. به این طریق زن زمانی برای اندیشه در باره خود ندارد. زمانی برای مطالعه و تدقیق در مسایل جامعه و جهان ندارد. زمانی برای به روز کردن اطلاعات خود؛ اصولا اگر فراتر از کارهایی که انجام می‌دهد اطلاعاتی داشته باشد ندارد. زمانی برای مشارکت و دخالت در امور جامعه و ارتقا خود ندارد و همه چیزش برای دیگران است. تازه این زمانی بود که عضوی سالمند در خانه حضور نداشت. به این طریق می‌بینیم که کار بیرون از خانه، بدون تغییر دیدگاه جامعه نسبت به کار خانگی، از طرفی به زن استقلال مالی داد و از طرف دیگر وظایف سنتی زن در خانواده‌های سنتی، را حفظ کرد و حتی بار بیش تری را به آن‌ها تحمیل کرد. اکنون برداشت‌های متفاوتی از آن در جامعه‌ی ایران و بین زنان و مردان وجود دارد. بسیاری از زنانی که درآمد مستقل دارند و حتی کل مخارج خانواده را

تأمین می‌کنند، در حقیقت امر، استقلال مالی ندارند. داشتن درآمد مستقل یک امر است و چگونگی نگاه به آن امر دیگری است. در ایران نزدیک صد سال است که بخشی از زنان، با درآمد مستقل کار می‌کنند اما تفکر حاکم در جامعه نسبت به کار زن، هم از طرف زنان و هم از طرف مردان تغییر آن چنانی نکرده است. برای جانب مرد روشن است که مردسالاری و سلطه‌ی مردانه و حق و حقوق ویژه برای مردان، امتیازاتی است که نخواهند آن را از دست بدهند مثل اجازه‌ی کار بیرون از خانه برای زن که مرد هروقت لازم دید می‌تواند از آن استفاده کند مگر این که موقع عقد قرارداد ازدواج، این حق به زن از طرف مرد داده شود. اما در جانب زنان، به تسلیم در برابر سلطه، عدم آگاهی به حقوق خود و یا اصولا نبودن و یا عدم رعایت حقوق زنان از طرف قانون، جامعه و خانواده بر می‌گردد. هر یک از ما زنانی را دیده ایم با تحصیلات بالا، شغل پردرآمد و پرستیش اجتماعی بالا، اما وقتی وارد خانه می‌شوند از مادر بزرگ‌های شان هم بی حق و حقوق ترند. حتی حساب بانکی یا کارت بانکی شان توسط همسر کنترل می‌شود یا اصولا در اختیار اوست، و زن برای پول توجیبی خود باید از همسر تقاضای پول کند. زنانی هم هستند که استقلال مالی را در این می‌بینند، که درآمد خودشان مال خودشان است، آن را برای احتیاجات شخصی خود خرج می‌کنند، یا پس انداز می‌کنند، یا ملک و زمین به نام خود می‌خرند، اما اداره مخارج خانه را جزو وظایف مرد خانه می‌دانند و معتقدند مرد نان آور خانه است. نوع سومی از زنان هم هستند که بعد از ازدواج به میل خود حتی بدون اجبار یا رضایت همسر، مشاغل خود را ترک می‌کنند و می‌گویند: هرکس زن می‌گیرد، باید مخارجش را هم به عهده بگیرد و دندش نرم شود. برای همه‌ی این موارد من مثال‌های واقعی دارم یعنی در ایران مساله تنها به مردان بر نمی‌گردد، بلکه به نرم جامعه و درک غلط از حق و حقوق در هر دو جهت هم بر می‌گردد.

همه‌ی سنجش پردازی‌هایی که در باره‌ی نقش خانواده انجام می‌گیرد، نه نقش خانواده که نقش زنان در آن است. اما سنتا و قانونا به ویژه در ایران و کشورهای مشابه، ریاست

خانواده، اسم خانواده، تصمیم گیری‌های اصلی خانواده و مالکیت در خانواده با مرد یا پدر خانواده است. در خانواده‌های کارگری، البته مرد خانه هم بین ۱۰-۱۴ ساعت از روزش صرف کار می‌شود و خسته به خانه می‌آید. اما در خانه مکان امن و آماده‌ای برایش وجود دارد. زمانی هم که بیکار است و در جستجوی کار بین خانه و خیابان سرگردان است، نیاموخته که حداقل کار خانگی را از روی دوش زن که کار می‌کند، بردارد و یا سنتا آن را وظیفه‌ی زنانه می‌داند و انجام آن را برای مرد کسر شان. این پدیده در کشورهای پیشرفته صنعتی تا حدودی حل شده است و هستند مردان بسیاری که درخانه می‌مانند و کار خانگی را انجام می‌دهند اما این جا هم هنوز نرم نیست و کماکان کار خانگی، مراقبت از کودکان و سالمندان فامیل توسط زنان انجام می‌گیرد.

"بر اساس یک پژوهش که با بررسی کار ۲۰۰۰ زن خانه دار در تهران در سال ۹۰ انجام شده، مشخص شده هر زن خانه دار تهرانی ماهانه ۶۴۰/۰۰۰ تومان ارزش ایجاد کرده است و جالب است بدانیم در سال ۹۰ حداقل دستمزد ماهانه ۳۳۰/۰۰۰ تومان بوده است. می‌دانیم که دستمزد، بهای نیروی کار است. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که بهای نیروی کار یعنی حداقل هزینه یک خانواده کارگری در آن سال ۹۷۰/۰۰۰ تومان بوده که ۶۴۰/۰۰۰ تومان از آن توسط کار رایگان زنان تامین شده است." (در مقاله که تنها با امضای میترا بود منبع ذکر نشده بود)

"بر اساس تحقیقی که در سال ۲۰۱۲/۲۰۱۳ در آلمان انجام گرفت و ۵۰۰۰ خانوار داوطلبانه در آن شرکت کردند، متوسط کار هفتگی بیرون از خانه زنان که بابت آن مزد دریافت می‌کنند مساوی ۱۶:۰۹ ساعت است. در مقابل متوسط کار پرداخت نشده‌ی آن‌ها ۲۹:۲۹ ساعت است، که بیانگر این است که زنان معمولاً به دلیل ضرورت انجام کار خانگی، کارهای پاره وقت یا نیمه وقت دارند، اما در عوض وقت زیادی صرف کار پرداخت نشده می‌کنند." هم چنین گزارش شماره ۱۷۹ ادارات دولتی که در تاریخ ۱۵،۲۰،۵،۱۸ منتشر شد، نشان می‌دهد که: "دو سوم کار زنان را کار بدون دست مزد

تشکیل می‌دهد که گذشته از کار خانگی، کارهای افتخاری را هم در بردارد. کارهای افتخاری معمولاً توسط زنان انجام می‌شود و مردان اکثراً زمانی در این زمینه فعال خواهند شد که کار در خدمت پرستیژ اجتماعی آن‌ها قرار گیرد. در این گزارش کارخانگی به طور هفتگی ۵۸ ساعت است که توسط والدین یا توسط زن تک سرپرست انجام می‌گیرد. مردان در کارخانگی بیش تر بازی با بچه‌ها و سرگرم کردن آن‌ها، کار باغچه‌ای، کار تعمیراتی و تهیه غذا را انجام می‌دهند."

با توجه به این گزارش یک زن خانه دار تک سرپرست با ۵۸ ساعت کار خانگی هفتگی، ۲۰ ساعت بیش از متوسط ۳۸ ساعت کار هفتگی رایج در آلمان کار می‌کند یا به بیان دیگر ۲۰ ساعت هم اضافه کاری انجام می‌دهد. کارخانگی امروزه مشکل زنان کارگر است. زنان خانواده‌های با درآمد خوب، خود را از بخشی از این کار خلاص کرده‌اند. این زنان کار خانگی را به طور روزانه و یا هفتگی، به زنان کارگری سپرده‌اند که کارشان انجام کار خانگی است و با آن برای اداره زندگی خود درآمد کسب می‌کنند. این زنان به ویژه در ایران خود را سازمان ن داده‌اند. در آمد سطح پایینی دارند. حقوق کار چون بیمه‌ی بیکاری و بیماری و از کار افتادگی یا بازنشستگی شامل حال شان نمی‌شود به همین سبب در سن پیری وعدم توانایی کار محتاج کمک دیگران می‌شوند. در شهرهای بزرگ مثل تهران افرادی غیر خود این کارگران چه زن و چه مرد اقدام به ثبت شرکت کرده تنها برای چند نفر شناسنامه کاری درست می‌کنند پول بیمه و بازنشستگی می‌دهند، ولی اکثریت کارگران را به طور سیاه و غیر قانونی به کار می‌فرستند و به این طریق بخشی بزرگی از آن چه را که به عنوان دست مزد آن‌ها دریافت می‌کند، برای خود بر می‌دارند. معمولاً این کارها حتی در کشورهای پیشرفته هم در بخش رسمی ثبت نمی‌شود و به عنوان کار سیاه رقم می‌خورد. در اروپا و آمریکا اکثر این کارگران را مهاجرین به ویژه از اروپای شرقی، آمریکای جنوبی، آفریقا و یا زنانی از دیگر مناطق فقیر دنیا انجام می‌دهند. اگر انجام کار خانگی، به این طریق امکان پذیر است، باید کاری مثل سایر مشاغل به حساب آید و همان گونه که کارگر در کارخانه نساجی و

لباس دوزی، تولید اتومبیل، تولید وسایل خانگی، و یا مدرسه و بیمارستان و اداره و دفتر کار می‌کند، کارگرانی هم خواهند بود که کار خانگی شامل نظافت، رفت و روب خانه و غیره را انجام خواهند داد و مثل بقیه کارگران حقوق کار شامل آن‌ها هم خواهد شد. این کار لازم اجتماعی اما نباید از کیسه‌ی کارگران بلکه توسط دولت سرمایه‌داری و سرمایه‌داران باید پرداخت شود. در این صورت زنان از بخشی از کار خانگی رها خواهند شد و وقت آزاد بیش تری بعد از کار روزانه کارگری خود خواهند داشت.

کار خانگی و دست مزد

کار خانگی را نباید فقط از دید کار بدون مزد نگرست، زیرا در بطن آن نظرگاهی منزل دارد، که آن را مشروعیت می‌بخشد و امکان پذیر می‌سازد و این یک مساله سیاسی می‌شود. در حقیقت این دو دید امروز در رابطه با کار خانگی زنان وجود دارد. مساله اگر فقط به دادن مزد به کارخانگی منتهی شود، با آن فقط مقداری به درآمد خانواده اضافه می‌شود اما به انزوای زن پایان نمی‌دهد. زن را وارد رابطه‌های اجتماعی نمی‌کند. مشارکت سیاسی- فرهنگی برایش فراهم نمی‌سازد. شانس پیشرفت، شانس آزمودن مشاغل دیگر و فرصت‌های شغلی دیگر را؛ گرچه که بازهم به دلیل تقسیم کار جنسیتی محدود است، از او می‌گیرد. امکان مبارزه برای بهبود موقعیت شغلی، برای دست مزد بیش تر، برای ساعات کار کم تر و مبارزه برای رهایی از کار مزدی را از او می‌گیرد و به زندگی پپله وارش در گورستان آشپزخانه و فضای خانه رسمیت می‌دهد و کار خانگی را برای زنان و یا بخشی از زنان طبقه‌ی کارگر که به این کار مشغول شده اند، جاودانه می‌سازد. در حالی که دربیرون از خانه در نظر و در عمل فرد به یک طبقه تعلق دارد. به جمعی در یک مکان کار تعلق دارد که مثل خودش کارگرد و استثمار می‌شوند. کارگر خواهی نخواهی درک می‌کند که از حاصل کارش، سرمایه انباشته می‌شود. سود روی سود می‌آید. یاد می‌گیرد که با رفقای کارگرس صحبت کند و در عمل به هستی اجتماعی خود آگاه شود. مناسبات درونی سرمایه‌داری را درک کند. برای بهبود شرایط زندگی فعلی اش مبارزه کند و در عمل بفهمد که این مبارزات کوچک و این بهبودهای

اندک که باید هم انجام گیرد، اما چاره کار نیست. با آن بازهم هشت اش گروی نه است. البته اگر دزدان آگاهی یعنی رفرمیست‌های راست و چپ که در کمین اند، راحتش بگذارند و او را خلع سلاح و زبان در کام نکنند.

در کار بیرون از خانه، شاید اخراجش کنند؛ آن وقت پروسه‌های دیگری را در پیش خواهد گرفت. مبارزه خواهد کرد. اعتراض خواهد کرد. رفقای کارگش را به هم بستگی و حمایت دعوت خواهد کرد. یا با دیدن دوره‌های جدید شغل جدیدی را پیشه کند، یا در کار خود با دیدن دوره‌های آموزش ضمن کار، به مهارت بیش تری دست یابد. اما در کار خانگی اصلاً چنین امکاناتی وجود ندارد. کارخانگی طبیعی و در خور طبیعت و در قد و قواری زن جلوه داده می‌شود؛

"چرا باید انسانی را که از لحاظ ساخت طبیعی - چه از لحاظ جسمی، چه از لحاظ عاطفی - برای یک منطقه‌ی ویژه‌ای از زندگی بشر ساخته شده، از آن منطقه‌ی ویژه جدا کنیم، به منطقه‌ی ویژه‌ی دیگری که برای یک ساخت دیگر، برای یک ترکیب دیگری خدای متعال آماده کرده بکشانیم؟ چرا؟ این چه منطق عقلایی دارد، چه دلسوزی‌ای در این هست؟ چرا باید کاری که مردانه است به زن داده بشود؟ این چه افتخاری است برای زن، که کاری را انجام بدهد که مردانه است؟" علی خامنه‌ای، ۳۰ فروردین ۹۳.

"زن اگر به دانشگاه می‌رود برای این است که می‌خواهد مادری تحصیل کرده باشد." هاشمی رفسنجانی، تابستان ۷۵.

به او تحمیل می‌شود و از کودکی برایش تعیین می‌شود. این را در لباس‌ها و اسباب بازی‌های دخترانه شاهد هستیم؛ که یا برایش عروسک و گهواره و کالسکه بچه می‌خرند، یا دیگ و قابلمه و آشپزخانه. به این طریق دختر برای کار مقدر آینده اش آماده می‌شود و در جمهوری اسلامی ایران، با رسیدنش به ۹ سالگی کودکی اش را و امنیت زندگی اش را، از او می‌دزدند و طبق سنت اسلامی جشن تکلیف برایش می‌گیرند، تا زن بودنش را اعلام کنند و تجاوز و پدوفیلی را مشروعیت بدهند. بنابراین

زن احتیاجی هم به قرارداد کار ندارد تا معلوم شود چند ساعت باید کار کند. چه مقدار دست مزد خواهد گرفت و چه حق و حقوقی خواهد داشت. به این طریق سرمایه، با کمک آداب و رسوم و نرم‌های فرهنگی پوسیده‌ی قرون و آموزش خانگی و عمومی، زن را برای پذیرش کار بی مزد و موجب پرورش می‌دهد. به این طریق سرمایه در خانه‌ی ما، در آشپزخانه‌ی ما، در اتاق خواب ما وارد می‌شود و ما آن چه را که او می‌خواهد و دستور می‌دهد، برایش به میل خود انجام می‌دهیم. به او خدمت می‌کنیم تا نیروی کار فعلی اش توان از دست داده‌ی کار روزانه را جبران کند و برای استعمار روز بعد آماده شود. بچه تولید می‌کنیم تا کارگر آتی بخش‌های مختلف را آماده سازیم و کار سازمان‌های خدمات اجتماعی را قبضه می‌کنیم. کار مهد کودک را، کار کودکان را انجام می‌دهیم. هیچ کدام از این کارها اما کار اقتصادی نام ندارد. ما به ازای اجتماعی ندارد. حمایت فعلی و تامین آتی ندارد. بعد از سال‌ها بیگاری اگر ادامه زندگی مشترک برای زن دشوار شود، با چمدانی به بیرون انداخته می‌شود و حتی بچه اش به او تعلق ندارد، حاصل مادی سال‌های زندگی مشترک پیشکش. در این جا هم زن نمی‌فهمد که چرا چنین شده است. همسر در بیرون از خانه کار کرده و مزد گرفته است پس همه چیز حاصل کار اوست، و به او تعلق دارد که نان آور خانه است. اصلا فکر نمی‌کند که خود هم در تمام این مدت با جدیت کار کرده است. او هم کار خود را طبق تربیتی که از پدر و مادر و جامعه گرفته است؛ وظیفه‌ی همسری و مادری خود می‌داند. زن اصلا متوجه نمی‌شود که این کار طاقت فرسا را که تمام عمر درگیرش است، واقعا به خاطر عشق به همسر و فرزند انجام نمی‌دهد، بلکه برای عشق سرمایه به تصاحب کار غیر و فربه شدن به حساب دیگران انجام می‌دهد.

به این طریق زن با کار خانگی قربانی حرص بی پایان سرمایه می‌شود؛ به همان گونه که رفقای ناشناخته‌ی کارگرش، که او را به کارگری قبول ندارند در مسلخ سرمایه قربانی می‌شوند. سرمایه بخش عمده‌ی حاصل کار آن‌ها را می‌دزدد و به آن‌ها تنها برای تجدید نیروی کارشان می‌پردازد، سرمایه در خانه اما کل حاصل کار زنان را می‌دزدد و برای

مقاصد خود به طور مجانی تصاحب می‌کند بدون این که مقاومتی در مقابلش انجام شود. بدون این که حرفی از قوانین کار و حقوق کار در میان باشد. سرمایه حتی عشق زن را نیز به تمسخر می‌گیرد. روز مادر درست می‌کند تا کسب کار رونق گیرد و زنان پر فرزند را مادر نمونه می‌کند. اگر زنان با مبارزات خود علیه سرمایه، خود امکانی برای روزی به نام روز زن فراهم کرده اند، آن را از درون تهی می‌کند تا بازهم کالاهای بنجل خود را به فروش برساند و سیل دیگ و قابلمه و وسایل منزل را به عنوان هدیه از طرف مردان روانه‌ی خانه‌ها می‌کند تا بار دیگر بر نقش تعیین شده شان مهر تایید بزند.

خواست پرداخت دست مزد برای کار خانگی، زمانی می‌تواند به نفع زنان تمام شود که همراه با مبارزه برای برقراری دستمزد کارخانگی و قبول آن بعنوان بخشی از کار مولد اجتماعی، مثل هرکار دیگری با آن رفتار شود. خصلت زنانه از آن گرفته شود و کارواجب اجتماعی گردد. کاری گردد برای هردو جنس. امکانات رایگان اجتماعی چون مهد کودک ها، کودکانستان ها، مراکز مراقبت از سالمندان، آشپزخانه‌های عمومی، رختشویخانه‌های عمومی، مراکز تفریحات سالم برای کودکان و بزرگسالان، مراکز دسترسی به اطلاعات و غیره گسترش یابد. قلمروهای مردانه و زنانه کار- مثل اختصاص بخش خدمات زنان و صنعت به مردان- محو شود و همه امکانات و امتیازها از دستمزد تا ارتقای شغلی تا پول بازنشستگی تا مقرری بعد مرگ یکی از دوطرف و غیره به تساوی به مردان و زنان تعلق گیرد. برقراری تنهای مزد برای کارخانگی، تبعیض زنان نسبت به مردان را از بین نمی‌برد. این تبعیض بخشی از فرهنگ غالب در جامعه است.

خواست پرداخت دست مزد برای کار خانگی مثل هر کار دیگری، باید برای سرمایه این طور برداشت شود، که آن دورانی که از ما بیگاری می‌کشیدی به پایان رسید. ما تقسیم کار جنسیتی را نمی‌پذیریم. ما به نقش تعیین شده‌ی زنانه پشت پا می‌زنیم. ما برداشت جامعه از نقش زن را به چالش می‌کشیم و تغییر می‌دهیم. ما نقشه‌ی سرمایه برای کار بردگی زنان را در هم می‌ریزیم. به این طریق مبارزه برای قبول کار خانگی به عنوان کار لازم اجتماعی و پرداخت دست مزد برای انجام آن خواه توسط زنان و یا همراه با مردان

انجام گیرد، حمله به منافع سرمایه است. تخمین زده می‌شود که ارزش پولی کار خانگی تا یک سوم تولید اجتماعی جوامع امروزی را تشکیل می‌دهد. بنا براین مبارزه‌ای در درون طبقه کارگر علیه سرمایه است، زیرا درست به اندازه دستمزد کار خانگی زنان و حواشی آن، که طبق محاسبات مقداراش بسیار فراتر از دست مزد پرداخت شده به دیگر کارگران توسط سرمایه است، منافع سرمایه کاهش می‌یابد به این طریق سرمایه را مجبور خواهد شد که برایش پول هزینه کند. وقتی این امر محقق شود، گزینه‌ی دیگری هم وجود خواهد داشت که معنی اش این خواهد بود؛ ما مجبور به انجام کار خانگی نیستیم و تضمینی برای ادامه این کار نمی‌دهیم. ما مثل هر کارگر دیگری آموزش ضمن کار می‌خواهیم. امکان ارتقای شغلی می‌خواهیم. افزایش دستمزد می‌خواهیم. کاهش ساعات کار می‌خواهیم. اصلاً می‌خواهیم کار دیگری را برای خود انتخاب کنیم. وظیفه‌ی تو، جامعه‌ی سرمایه‌داری و سرمایه است که امکان اجرای آن را مثل هر کار دیگر فراهم کنی. باید برای سالمندان به اندازه کافی مراکز مراقبتی روزانه و دائمی بسازی یا افرادی برای مراقبت از آن طی روز به خانه بفرستی. برای نوزادان و کودکان امکانات مراقبتی و نگهداری بسازی. به این طریق بسیاری از زنان و مردان مشغول به کار خواهند شد. نه اصلاً چرا بگذاریم تو قواعد خود را در این مراکز به کودکان دیکته کنی و آن‌ها را برای پذیرش نقش‌های از پیش تعیین شده‌ی آتی آماده سازی. ما طرح می‌دهیم و عمل می‌کنیم اما مخارجش را تو باید بپردازی. ما نمی‌خواهیم در قفس خانه اسیر بمانیم. نمی‌خواهیم استعدادهای ما در گورستان آشپزخانه دفن شود. نمی‌خواهیم از طلوع خورشید تا دیروقت شب در حال سگ دو باشیم. می‌خواهیم بدانیم کار ما کی شروع می‌شود و ساعت پایانش چه زمانی است. می‌خواهیم برای بهبود زندگی مان و بهبود شرایط کارمان مبارزه کنیم. پس باید بدانیم چه چیزی و چه کسانی در مقابل ما قرار دارند. می‌خواهیم با عشق به رختخواب برویم، نه از اجبار وظیفه‌ی همسری. می‌خواهیم کودکان ما محصول عشق باشند، نه محصول یک رابطه‌ی اجباری.

همه‌ی کوشش ما برای تغییر این شرایط یک مبارزه‌ی طبقاتی اجتماعی است. مبارزه علیه دیدگاه حاکم در رابطه با مساله‌ی زنان، که توسط سرمایه تجدید و تقویت می‌شود، مدرنیزه می‌شود و پوسته‌ی جدیدی روی هسته‌ی کهنه‌ی آن کشیده می‌شود. مبارزه علیه یک مناسبات استثمارگرانه است که بار مخارج خود را بر دوش ما زنان و خانواده‌های کارگری می‌اندازد. مبارزه علیه سرمایه است که از شانه‌های خسته ما به بالا می‌جهد. بنابراین در این مبارزه، در این حمله‌ی به سرمایه که برایش مخارجی بیش از کار پرداخت شده‌ی تا کنونی فراهم می‌سازد، باید کل طبقه‌ی کارگر همراه شود. این حمله‌ای جانکاه برای سرمایه است که کماکان و به اشکال مختلف در برابر آن مقاومت می‌کند: به طور مثال در آلمان مقادیر ناچیزی را به عنوان حق مادری به زنان می‌پردازند یا مقدار ناچیزی به حقوق بازنشستگی آن‌ها به خاطر داشتن فرزند اضافه می‌شود. اما این مقادیر در حقیقت ابزاری برای سرپوش گذاشتن بر مبارزات زنان برای کارخانگی و خفه کردن آن بود اما به هر حال به سرمایه تحمیل شد. این مبارزه به مفهوم سنگین شدن کفه‌ی ترازوی قدرت طبقه کارگر علیه طبقه سرمایه‌دار است. فهمیدن این است که سرمایه چه کاری با ما و هم طبقه‌ای‌های مان می‌کند. این امر آگاهی ما را از هستی طبقاتی مان بالا می‌برد. آن گاه اندیشه خواهیم کرد که نیروی ما بر علیه سرمایه چه می‌کند و چه می‌تواند بکند.

مساله متاسفانه در رابطه با توده‌ی عظیم زنانی است که موقعیت مقدر خود را پذیرفته‌اند و بعد سیاسی آن را نمی‌شناسند. مساله در رابطه با توده‌ی عظیم کارگرانی است که هنوز در رابطه با زنان این گونه فکر می‌کنند. چگونه می‌شود این توده‌ی به هیچ گرفته شده‌ی منزوی در خانه، بردگی‌ای را که بر او تحمیل شده بشناسد و علیه آن مبارزه کند. چگونه می‌شود در هر خانه‌ای را، این آگاهی بکوبد و زنان را به مسیر رهایی بکشد. همه‌ی زنان را؛ چه آن‌ها که تنها در کنج خانه در خدمت سرمایه اند، و چه آن‌ها که خدمت دوگانه در بیرون و درون خانه را در پرونده‌ی خود دارند. این مبارزه دیر زمانی است که آغاز شده است. در رابطه با وضعیت اجتماعی زنان و چگونگی ورود

آن‌ها به بازار کار مطالعات و مطالب زیادی بعد از رشد اولیه سرمایه‌داری در دست است. اما تقسیم کار جنسیتی به شکل جاری و مبارزه علیه بیگاری خانگی را فمینیسم به ویژه بعد از دهه‌ی ۱۹۵۰ به مساله روز زنان تبدیل کرد که اکنون به درون مطالبات کارگری و حتی برنامه سازمان‌های چپ هم راه پیدا کرده است. گرچه فمینیسم که در آغاز یک توده‌ی بی تعین زنان به صورت همه‌ی زنان با هم بود و طبیعی بود که نتواند همان گونه باقی بماند، ضرورتاً تکه پاره شد و هر تکه‌ای بیانگر دیدگاهی شد که امروزه از فمینیسم اسلامی تا فمینیسم رادیکال را در بر دارد. بخشی تنها در مرحله پرداخت دستمزد به زنان در جا زده‌اند و برخی دیگر آن را به مساله‌ی جنسیت، طبقه، نژاد و غیره پیوند زده‌اند و بخشی هم به مارگرت تاجر و مرکل و کلینتون و اشرافیتی از زنان دل خوش کرده‌اند، که پرداختن به آن‌ها خود موضوع مقاله‌ی دیگری می‌تواند باشد.

آیا گذاشتن بار مخارج کار خانگی بر دوش سرمایه امکان پذیر است؟

آن چه که در ۵۰ سال گذشته در اروپا و آمریکا رخ داد پاسخی نسبتاً مثبت به سؤال بالاست. اما اگر موفقیت در نیمه‌ی راه متوقف شد و به تغییرات جزئی برای توده‌ی زنان محدود شد، به دلیل این است که این مبارزه تنها به وسیله‌ی زنان مطرح و به پیش برده شد. حضور زنان لیبرال و زنانی که حاصل مبارزه را در مشارکت زنان الیت در مسایل اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و پیشرفت شغلی آن‌ها را خلاصه می‌کنند و شکل همه با همی و غیر طبقاتی جنبش، که رادیکالیسم جنبش را به محافظه کاری و سازش تبدیل کرد و سبب شکاف و سپس شقه شقه شدن آن شد و عدم حضور و حمایت طبقه‌ی کارگر از مطالبات زنان، به دلیل محدود بودن در فعالیت اتحادیه‌ای که مبارزه را تنها در افزایش درصدی به دست مزد سالانه یا هر دو سال یک بار می‌دید و به این ترتیب زنان را در مبارزه تنها گذاشت، مهم‌ترین علل ایجاد کننده‌ی موانع بودند. با وجود همه‌ی این مشکلات، در اثر این مبارزات، دولت بار بخشی از کار خانگی زنان در مورد کودکان را به عهده گرفت. به این ترتیب کودکان می‌توانند از نوزادی تا پایان مدرسه‌ی ابتدایی مورد مراقبت قرار گیرند. تکالیف درسی شان را زیر نظر مربیان بعد از

پایان مدرسه و استراحت انجام دهند. کارهای فرهنگی جمعی یا بازی کنند. اما صد البته که دولت سرمایه‌داری سعی می‌کند از زیر بار آن چه که به او زمان اوج مبارزات کارگری، تحمیل شده است شانه خالی کند و همواره و همواره منابع کم تری را به این کارها اختصاص دهند یا بار مالی آن را به دوش خانواده‌ها منتقل کند. به عنوان مثال در آلمان به دلیل کمبود مهد کودک، اغلب کودکان را از سن سه سالگی می‌پذیرند و خانواده باید از زمان حاملگی خود را برای پیدا کردن جای خالی ثبت نام کند، در حالی که مثلاً برای کمک مالی به بانک‌ها در آغاز بحران اقتصادی جدید در سال ۲۰۰۸، دولت اندکی درنگ نکرد و پارلمان به سرعت کمک ۴۰۰ میلیارد یورویی را برای نجات بانک‌ها تصویب کرد. یا در ایران در حالی که هزارها میلیارد تومان به سادگی ناپدید می‌شود، یا میلیاردها دلار برای گسترش جنگ در منطقه، بدون پاسخ گویی به توده‌ها خرج می‌شود یا صرف خرید موشک و آزمایشات آن می‌شود، تعداد کودکان کار سر به میلیون‌ها نفر می‌زند. از ایجاد مهد کودک و کودکستان و مدرسه مناسب و کافی صرف‌نظر می‌شود.

می‌شود بخشی از این مشکلات را با مبارزه حل کرد. مشکل فقط مشکل زنان نیست. مشکل زندگی در جامعه‌ی سرمایه‌داری است. مشکل توده‌های کارگر، طرف دیگرش سود تصاعدی سرمایه است، پس باید این مخارج را توده‌ها از دوش خود بردارند و بر دوش سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری بگذارند. وقتی این کار انجام شود باز هم به معنی این است که بخش کوچکی از کوه سرمایه‌ای که با استثمار توده‌های کارگر، در محل‌های کار بیرون و درون خانه ایجاد شده است، به خودشان برگردانده می‌شود. برای خودشان خرج می‌شود. ذره‌ای از آن، حاصل رنج و کار سرمایه‌دار نیست. پس باید شیرخوارگهای روزانه ایجاد شود یا برای مدتی که کودک احتیاج به مراقبت‌های ویژه دارد سرمایه را وادار به پذیرش پرداخت کامل حقوق و مزایای مادر طی این مدت ساخت که مادر در خانه بماند و کودک را بپرورد، باید مهدکودک و کودکستان، مدارس چند کارکردی، با آسایشگاه بعد درس، نهارخانه، کارگاه‌های کمک آموزشی، هنری،

ورزشی و غیره در کنار مدرسه ایجاد شود. توزیع کتاب، لوازم التحریر و لباس مدرسه‌ی مجانی، مکان‌های مراقبت از کودکان بیمار ایجاد شود، تا والدین با خیال راحت به سر کار خود بروند. این امر مستلزم این است که کارگران اعم از زن و مرد، سرمایه‌داری را بشناسند، به حقوق خود آگاه باشند و برای آن علیه سرمایه مبارزه کنند. باید بر آن پای فشرده که جامعه و دولت سرمایه‌داری و سرمایه‌داران مسئولیتی را، که به نفع خود و برای تقویت سلطه‌ی خود، بر دوش زنان گذاشته‌اند به اجبار به عهده بگیرند. آن کس که اکنون و آینده به کارگر نیاز دارد تا استثمارشان کند، باید مخارج آماده سازی آن را هم تقبل کند. نمی‌شود که کارگر ساعت‌های طولانی در کارخانه، کارگاه، اداره، مدرسه، بیمارستان و مغازه جان بکند تنها برای این که نیروی کار لازم سرمایه را برای حال و آینده تضمین کند، بدون این که خود لذتی از زندگی ببرد. بدون این که وقت آزاد تکامل و توسعه‌ی فکری، اجتماعی و فرهنگی خود را داشته باشد. مبارزه برای حقوق زنان از جمله دریافت دستمزد برای کارخانگی، مبارزه‌ای طبقاتی است اما اگر با مبارزه با موجودیت سرمایه‌داری همراه نشود، اگر با مبارزه برای محو طبقات و استثمار طبقاتی همراه نشود، اگر با مبارزه با تفکر و مناسبات مردسالارانه در کل جامعه و رهایی زنان وابستگی به کنج آشپزخانه همراه نشود تنها اندکی ارتقای مادی در وضعیت این زنان خواهد بود نه رهایی واقعی اما باید برایش مبارزه شود و از آن به مبارزه ضد سرمایه‌داری نقب زده شود.

ژوئیه ۲۰۱۶

این مقاله برای اولین بار در ژوئیه ۲۰۱۶ در دفتر سی ام نگاه به چاپ رسید.

www.negah1.com

کار کودک در تایلند



خبرنامه شماره دو SÜDWIND سال ۲۰۱۵، به دنیای کار مربوط است. از بین مقالات متعدد، مقاله‌ی " کار کودک- گزارش سال ۲۰۱۵" در باره‌ی کودکان کار، در صنعت ماهی گیری و

پرورش میگو در تایلند است و در همکاری با terre des hommes نوشته شده است. در مقدمه آمده است: "بردگی در قایق‌های صید ماهی، تخریب سیستم زیست محیطی، صید بیش از حد مجاز، کار در ازای بازپرداخت بدهی، تجارت انسان و کار کودکان در استخرهای پرورش میگو- جنجال در صنایع ماهیگیری و میگوی تایلند، افکار عمومی جهان را ظرف چند ماه گذشته تکان داده است، زیرا پرورش و آماده سازی میگوها، ابزار استثمار افراطی انسان و طبیعت شده است و در تمام جهان، سر میزها حاضر است. این غذای لذیذ که همه جا ارزان است، قیمت واقعی اش چه قدر است؟ و چه کسی آن را می‌پردازد؟"

مطلب با مثالی در باره‌ی یک دختر ۱۶ ساله بنام جم شروع می‌شود. او از میانمار آمده است و از سیزده سالگی در استخر پرورش و آماده سازی میگو، روزی یازده ساعت، در شش روز هفته کار می‌کند، و با روزانه ۳۰۰ بات یا هشت یورو خرج خانواده و تحصیل

خواهر و برادران کوچکتر خود را در میانمار تامین می‌کند. مادرش به او افتخار می‌کند. اما او وقتی مادر دور می‌شود می‌گوید که علاقه دارد درس بخواند.

به طور رسمی ۱۶۸ میلیون کودک در جهان کار می‌کنند. چرا کودکان کار می‌کنند و چه گونه پای شان به بازار کار باز شد. این تاریخچه‌ای طولانی و تاریک دارد. زمانی حکومت‌های فتودال خون انسان‌ها را بنام رعیت در شیشه می‌کردند، و همه‌ی افراد خانواده رعایا را، آن طور که خود می‌خواستند به کار وا می‌داشتند، و جلوتر از آن‌ها در برده داری، هر کودک متولد شده یک نیروی کار بالقوه در فردای نه چندان دور بود. اما سرمایه‌داری از همه‌ی تجربیات گذشته سود برد تا نه برده و رعیت، بلکه بردگان مزدی را، برای کسب سود بیش تر، با بهره برداری از پیشرفت‌های تکنیکی و نتایج تحقیقات روانی- رفتاری و شیوه‌های علمی، به طور مفرط استثمار کند. کار کودک در این مقوله می‌گنجد.

انگلس در کتاب "وضع طبقه‌ی کارگر در انگلستان" * در توضیح پرولتاریای معادن در سال ۱۸۴۱، از زبان آمار نشان می‌دهد که در معادن بریتانیا بجز ایرلند، در مجموع ۵۱,۴۸۵ کارگر مرد و زن زیر بیست سال کار می‌کنند. معمولاً در معادن، کار از ۱۲ سالگی شروع می‌شد. جالب است که تعداد کارگران زن بالای ۲۰ سال، از کارگران زیر ۲۰ سال کم تر بود. در جایی دیگر می‌نویسد که " از ۴۱۹,۵۹۰ نفر کارگر کارخانه امپراتوری بریتانیا (در سال ۱۸۳۹)، ۱۹۲۸۸۷ نفر، یعنی نزدیک به نیمی کم تر از ۱۸ سال داشتند،... از جنس مذکر تنها ۲۳ درصد کارگر بزرگسال بودند." * می‌بینیم که سرمایه‌داری از همان آغاز رشد صنعتی و به کار گیری ماشین، که کار را ساده کرده بود، به کار کودکان توجه خاص نشان می‌داد. مارکس چرائی و چگونگی این علاقه را ضمن آن که گرفتن "جای بازی‌های کودکانه" می‌خواند، توضیح می‌دهد که: " ارزش نیروی کار تنها برای تامین زندگی انفرادی یک کارگر بزرگسال تعیین نمی‌شود، بلکه منوط به زمان کار ضروری، برای تامین خانواده‌ی کارگری نیز هست. ماشین با کشاندن همه‌ی افراد خانواده به بازار کار، دست مزد مرد را، بین کل خانواده اش تقسیم می‌کند، به این

طریق نیروی کار را گسترش می‌دهد و به جای یک نفر چهار نفر را به کار می‌گیرد {کارگر+ همسرش+ دو کودک که در مجموع مزد آن‌ها برابر مزد یک کارگر است که می‌بایست با کارش، زندگی خانواده را تامین کند} ... بدین گونه ماشین از آغاز با بهره برداری از مصالح انسانی، میدان بهره کشی سرمایه و هم زمان درجه‌ی بهره کشی را گسترش می‌دهد. " **

برخلاف نظر مادر جم و دوست فعال ما در جمعیت دفاع از کودکان کار و خیابان در ایران، کار کودک هیچ افتخاری ندارد. این کودک نیست که موظف است شکم خود را سیر کند. کودک به جامعه تعلق دارد، و جامعه مسئول تامین معاش، رفاه، آموزش و بهداشت و در یک کلام تعالی جسمی و فکری کودک است. وظیفه جامعه است که با تامین زندگی کودکان، بگذارد آن‌ها کودکی کنند و به مدرسه بروند، نه این که ۱۶۸ میلیون در جهان، ۶ میلیون در افغانستان و ۲,۵ تا ۷ میلیون در ایران به کارهای طاقت فرسا، کثیف و دشوار مشغول باشند، و نرخ ابتلا به ایدز در آن‌ها به دلیل سوء استفاده جنسی، ۴۵ برابر نرخ ابتلا در جامعه باشد (پژوهش دکتر محرز، دانشگاه علوم بهزیستی و توانبخشی). مساله را، نباید از دید کمک به درآمد خانواده، احساس مسئولیت به سرنوشت خواهران و برادران کوچک تر یا سیر کردن شکم خود دید، بلکه باید آن را در آئینه‌ی مناسبات سیستمی دید که تنها به انبار کردن سود می‌اندیشد و اکثریت جامعه را برای منافع یک اقلیت ناچیز، زیر پاهای غول سرمایه له می‌کند. رابطه‌ی تولیدی سرمایه‌داری این امر را هم در سطح ملی و هم بین المللی انجام می‌دهد زیرا سرمایه ملیت ندارد و جهانی است. از این دید مبارزه برای حذف کار کودک، از مسیر جمع کردن کمک‌های خیریه نمی‌گذرد، که دانسته یا ندانسته به کمک بورژوازی می‌آیند تا با کاهش تضادهای اجتماعی فضا را برای استثمار شدیدتر نیروی کارمها تر سازند؛ تا فقر و غنا بتوانند در کنار هم مسالمت آمیز سر کنند. تا فقیر همیشه فقیر بماند و تل ثروت سرمایه‌داران کوه شود. مساله استثمار و فقر و فاقه، در کلیت خود و در کل طبقه‌ی کارگر و خانواده‌های شان؛ اعم از بزرگسال یا کودک، اعم از مرد یا زن، و در کنارش

مساله سود یا ارزش اضافی که کل طبقه سرمایه‌دار، همه‌ی بریز و پپاش زندگی‌شان، و همه‌ی خدم و حشم‌شان را تغذیه می‌کند، و بخش اصلی آن که به سرمایه تبدیل می‌شود، و هم چنین حل تضادهای اجتماعی و در راس آن تضاد کار با سرمایه، تنها در گروهی مبارزه برای حذف یک رابطه‌ی اجتماعی، و یک مناسبات استثماری است. مناسباتی، که اجازه می‌دهد نیروی کار انسان به شی قابل خرید و فروش تبدیل شود. که اجازه می‌دهد میلیاردها انسان از همه‌ی مواهب طبیعی محروم باشند و تنها دارائی‌شان نیروی کارشان باشد، که مجبور به فروش آن در رابطه‌ای باشند که آن‌ها را از محصول کارشان، بیگانه می‌کند و به بیگانگی آن‌ها با سایر کارگران و با خودشان می‌انجامد. بدون این مبارزه، بدون لغو مناسبات استثماری که از کالا بودن نیروی کار، و از کار مزدی می‌آید؛ بدون مبارزه ضد سرمایه‌داری و بدون مبارزه برای لغو کار مزدی، همه‌ی این کوشش‌ها حتی اگر توسط صادق‌ترین افراد هم انجام شود، در زمره‌ی یکی از سنگرهای جامعه مدنی بورژوائی خواهد بود، تا جلوی طوفان را بگیرد و به نسیم تبدیل کند. تا بر لجنزار سرمایه، روپوش دروغین لاله زار بپوشاند. در زیر ترجمه‌ی گزیده‌ای از مقاله را خواهید خواند که تنها به کار کودکان می‌پردازد. سطور را که برای درک بهتر یا توضیح مطلب به آن اضافه کرده‌ام در {} آمده است.

وضعیت مهاجرین در تایلند

بنا بر تخمین امروز، بین دوتا پنج میلیون مهاجر در تایلند، زندگی می‌کنند. بسیاری ازین میلیون‌ها انسان را، کودکان تشکیل می‌دهند که به همراه والدین خود و یا فامیل و یا از طریق دلالان مستقیم برای کار آمده‌اند. اکثر مهاجرین از فقیرترین کشورهای همسایه، یعنی میانمار، کامبوج و لائوس می‌آیند، و اکثرشان اجازه‌ی اقامت قانونی ندارند. تخمیناً حدود ۹۰ درصد کارگران زن و مرد، صنعت ماهی‌گیری و غذاهای دریایی تایلند را مهاجرین تشکیل می‌دهند، که بخش بزرگی از آن‌ها از میانمار می‌آیند. تنها در استان ساموت ساخون که مرکز صنعت پرورش و آماده‌سازی میگو است، بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ هزار کارگر مهاجر مشغول به کارند. در زنجیره‌ی حمل و نقل صنعت

میگویی تایلند، همواره اشکالی از کار اجباری و کار بردگی در ازای بازپرداخت بدهی فAMILI، به ویژه در کارگاه‌های تولیدی ای، که برای کارفرماهای بزرگ تر کار می‌کنند، یافت می‌شود. شرایط کار در این صنعت و به ویژه در کشتی‌هایی که همراه با سایر کارها، مواد اولیه را برای تهیه آرد ماهی جهت تغذیه‌ی میگوهای پرورشی حمل می‌کنند، بسیار بد است.

تخمینا در سال ۲۰۱۲، حدود شش تا هشت هزار کودک زیر پانزده سال، و بیست تا سی هزار نوجوان بین پانزده و هفده سال، در صنعت آماده سازی میگو، در تایلند کار می‌کردند. طبق تحقیقی که توسط terre des homes انجام شد، پرسشنامه‌ای را برای کودکان کار این منطقه تهیه کردند، و با آن‌ها مستقیم به صحبت نشستند. معلوم شد که بسیاری از این کودکان، در ازای بازپرداخت بدهی والدین، مشغول بکارند و دست مزدی دریافت نمی‌کنند. کودکان اغلب هفته‌ای شش روز و روزی ده ساعت کار می‌کنند. ساعات کار و دست مزد، بر مبنای مقررات کارگاه است. اکثر کودکان از مهاجرین اند و از چهارده و پانزده سالگی و بعضی حتی از هفت سالگی، شروع به کار کرده‌اند. تنها تعداد اندکی از آن‌ها دارای یک قرارداد کار هستند. از نظر قانونی مثل همه جای دیگر، در تایلند نیز کار کودک ممنوع است و آن‌ها نمی‌توانند، در شرکت‌های بزرگ، که مقررات را رعایت می‌کنند، کاری پیدا کنند. به همین سبب کودکان در کارگاه‌های کوچک، که برای همین شرکت‌های بزرگ کار می‌کنند، مشغول به کار می‌شوند و در این جاها، شرایط کار بسیار بدتر از شرکت‌های بزرگ است. بسیاری از کودکان برای این که شانس بیش تری برای یافتن کار داشته باشند، سن خود را بالاتر اعلام می‌کنند.

حدود هشتاد درصد کودکان می‌گویند، که می‌خواهند با دست مزد خود، درآمد خانواده خود را بهبود بخشند. کل درآمد آن‌ها، به حساب والدین شان واریز می‌شود و اغلب با آن خواهران و برادران، و یا وابسته‌ی فAMILI‌ی دیگری در میانمار، مورد حمایت مالی قرار می‌گیرد. بسیاری از خانواده‌ها امیدوارند، که بتوانند پولی پس انداز کنند و با آن در

کشور خود، کاری دست و پا کنند و موجودیت خود را تامین نمایند. به کودکان یاد داده شده، که باید برای خانواده خود، هرچه زودتر که امکان پذیر باشد، قابل استفاده رساندن باشند، هم چنین است استفاده مالی. تقریباً همه‌ی والدین، ورود زود هنگام کودکان شان، به کار را مناسب می‌بینند.

به دلیل وضعیت نامشخص حقوقی، بسیاری از مهاجرین از طریق کمک دلال‌ها برای گرفتن اجازه اقامت و کار، که برای هر نفر بین هزار تا ده هزار بات (۲۷ تا ۲۷۰ یورو) می‌گیرند، وارد تایلند می‌شوند، و آن‌هایی که نتوانند به موقع این پول را پرداخت کنند، مجبور به کار اجباری می‌شوند. گاه هم پیش می‌آید که دلال بدون این که کاری انجام دهد، با پول‌های گرفته، ناپدید می‌شود.

بخش بزرگی از کارگران شاغل در بخش پرورش میگو را، کارگران مهاجر تشکیل می‌دهند. تا سال ۱۹۸۰ کارگران بیکار تایلندی را برای کار، به سایر کشورها می‌فرستادند، اما اکنون تایلند به یک کشور مهاجر پذیر تبدیل شده است. این مهاجران که از کشورهای همسایه وارد می‌شوند، اما شمار قابل توجهی از مهاجران به اصطلاح غیر قانونی هستند، که به همین دلیل، حمایت قانونی نمی‌شوند. حقوق کار در مورد آن‌ها رعایت نمی‌شود. بیمه بهداشتی و بازنشستگی ندارند، و زیر پوشش مقررات تامین اجتماعی نیستند. این کارگران که بین شان تعداد زیادی کودکان کار نیز دیده می‌شود، اکثراً در بخش‌های غیر رسمی مشغول به کارند. طبق آمار، در سال ۲۰۱۲، یک میلیون و صد و سی هزار مهاجر قانونی در تایلند زندگی می‌کردند، اما آماری از مهاجرین غیرقانونی در دست نیست. ازین تعداد تنها، ۲۱۸ هزار نفر در سیستم تامین اجتماعی تایلند وارد شده‌اند. در سال ۲۰۱۴، بیش از یک و نیم میلیون کارگر مهاجر از سه کشور همسایه؛ میانمار، لاوس و کامبوج وارد تایلند شده‌اند. نود و دو هزار نفر اعضای خانواده نیز آن‌ها را همراهی کرده‌اند. احتیاج به کارگران مهاجر در سال‌های آتی، باز هم بالاتر خواهد رفت، زیرا نرخ موالید در تایلند بسیار پایین است، و جمعیت مدام پیرتر می‌شود؛

به نحوی که اکنون سن سیزده درصد جمعیت، بیش از شصت سال است و طبق برآوردها، تعدادشان تا سال ۲۰۵۰ به ۳۲ درصد جمعیت خواهد رسید.

طبق قانون، کودکان زیر پانزده سال در تایلدن اجازه‌ی کار ندارند. نوجوانان بین سن ۱۵ و ۱۸ سال می‌توانند کار کنند، اشتغال به کار آن‌ها، طبق قانون باید طی دوهفته به بازرسان کار گزارش شود. هم چنین برای کارگران نوجوان کار شبانه بین ساعات ۲۲ شب تا شش صبح، اضافه کاری و کار در جمعه‌ها و کارهای خطرناک، مثلاً در بخش فلزات، تماس با مواد شیمیایی یا سمی، هم چنین کار در کشتارگاه‌ها، کلاب‌ها و قمارخانه‌ها، کار در مراکز فحشا و بخش ماساژ و فروش الکل به آن‌ها ممنوع است. در ورای این ممنوعیت‌ها اما، کودکان ونوجوانان در اکثر این موارد، مشغول به کارند و قانون مثل بسیاری دیگر از کشورها، تنها فورمالیته است.

کودکان مهاجر و سیستم آموزشی

در سال ۲۰۰۵، کابینه‌ی تایلدن تصویب کرد که همه‌ی کودکان، حتی آن‌هایی که غیر قانونی هستند، حق ورود به مدرسه را دارند. تخمیناً این قانون، شامل ۵۰۰ هزار دختر و پسر مهاجری می‌شد، که با والدین خود به تایلدن آمده بودند، یا در آن جا متولد شده بودند. این قانون اما در واقعیت امر، گاهی از کار آن‌ها باز نکرد. به این کودکان هزینه مخارج آموزشی داده نمی‌شد و با همه‌ی مشکلات، اگر هم به مدرسه می‌رفتند، کارنامه‌ای دریافت نمی‌کردند. در سال ۲۰۱۰، حدود ۶۰ هزار کودک مهاجر، وارد مدارس دولتی شدند، در حالی که انتظار می‌رفت تعدادشان ۲۰۰ هزار نفر باشد. یکی از دلایل آن ترس والدین از امکان دستگیری بچه‌های مهاجر بدون اوراق قانونی بود. علاوه براین مشکلات فردی این کودکان هم، به آن اضافه می‌شد. اغلب سن آن‌ها از دیگر دانش آموزان بالاتر بود و طبق قانون، حداکثر سن برای مدارس ابتدائی پانزده سال بود و بسیاری از این کودکان مجبور بودند بزودی با رسیدن به سن پانزده سالگی مدرسه را ترک گویند. مدارس غیر رسمی، توسط سازمان‌های غیر دولتی یا ان. جی. او.ها هم ایجاد شد، که بسیاری از آن‌ها ثبت شده نبودند، و نمی‌توانستند کارنامه معتبر بدهند،

در ضمن کیفیت معلمان آن‌ها نیز بالا نیست {وضعیت این کودکان درست مانند کودکان افغانی در ایران است، که والدین بخش عمده آن‌ها، مدارک قانونی معتبر ندارند. در ضمنی که طبق قانون، آموزش به عنوان حق کودک شمرده شده است، دولت کودکان را به دلیل غیر قانونی بودن اقامت والدین، جریمه می‌کند و از حق تحصیل محروم می‌نماید. در حالی که بسیاری از کودکان که افغان شناخته می‌شوند مادران ایرانی دارند. تازه برای کودک کار شدن نیازی هم به غیر ایرانی بودن نیست. هزاران کودک بیو ایرانی هستند که به دلیل فقر مفرط خانواده از تحصیل محروم می‌شوند یا مجبور به ترک تحصیل شده‌اند و به دنیای کارهای سخت و کثیف و خطر زای کار کودک وارد شده‌اند. اصولاً باید کودک سوا از این که پدر و مادرش از کجا آمده باشند متعلق به جامعه‌ای باشد که در آن به دنیا آمده است. گذشته از این باید گفت که هیچ انسانی غیر قانونی نیست و همه باید در جایی که زندگی می‌کنند دارای حق کار و زندگی باشند. قانونی بودن یا نبودن و مساله‌ی ملیتی، ابزاری است که بورژوازی از آن برای ایجاد تفرقه و شکاف بین طبقه‌ی کارگر استفاده می‌کند. زیر پوشش آن سیاست سرکوب، جدائی و تبعیض نژادی و ملی، ایجاد رقابت بین کارگران برای کاهش دستمزدها و غیره استفاده می‌کند}.

زندگی کودکان مهاجر در استان ساموت ساخون:

طی سی سال گذشته، این استان بسیار تغییر کرده و به یک مرکز صنعتی مدرن، به ویژه در صنعت ماهی، میگو و سایر موجودات دریائی تبدیل شده است. این ویژگی، سبب شده است که در منطقه، دیگر نیروی کار مکفی یافت نمی‌شود، و منطقه به یک مرکز مهاجر پذیر نیروی کار تبدیل شده است. در ابتدا مردم فقیر شمال تایلند برای کار، به این استان کوچ کردند یا به عبارت دیگر مهاجرت داخلی بود. بعد از آن‌ها، مردم کشورهای فقیر همسایه. در سال ۲۰۱۲ در استان ساخون برای محصولات ماهیگیری، بیش از ۸۰۹ کارخانه قانونی وجود داشت که ۶۴ عدد آن، کارخانه‌های بزرگ بودند و ۶۵ هزار نفر در آن‌ها کار می‌کردند. ۲۳۳ کارخانه بزرگ متوسط با ۲۸ هزار نیروی

شاغل، و ۶۱۲ کارگاه کوچک با ۷۳ هزار کارگر وجود داشت. در کارخانه‌های بزرگ، معمولاً قوانین کار رعایت، و از به کار گیری کودکان امتناع می‌شود.

تخمیناً در سال ۲۰۱۰، ۲۵۰ هزار نفر از شمال و سایر مناطق تایلند، و ۴۵۰ هزار نفر دیگر از کشورهای همسایه، در این استان زندگی می‌کردند. تعداد مهاجرین رسمی در سال ۲۰۱۲، دویست هزار نفر و مهاجرین غیر رسمی، بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ هزار نفر بود که ۹۰ درصد مهاجرین از کشور میانمار بودند. همراه با مهاجرین تخمیناً بین ۶۰ تا ۷۵ هزار کودک با والدین خود به تایلند آمدند و روزانه نیز بین هشت تا ده کودک از آن‌ها به دنیا می‌آید که می‌شود بیش از ۳۰۰۰ کودک در سال. این کودکان که از پدر و مادر به اصطلاح غیر قانونی اند، شناسنامه دریافت نمی‌کنند اما طبق قانون می‌توانند تا پانزده سالگی به مدرسه بروند. در واقع امر اما، تنها شمار اندکی از این کودکان، به مدرسه می‌روند و آن اکثریت بی سواد، در خطر پیوستن به جمع کودکان کار قرار دارند.

در سال ۲۰۱۲، در این استان، ۱۲٫۷ درصد کودکان مهاجر بین ۵-۱۷ سال، کار می‌کردند. یک سوم این کودکان، تحت شرایط خطرناک کار می‌کردند. نصف کودکان، همراه والدین خود کار می‌کردند و دست مزدی دریافت نمی‌کردند. بقیه کارگر روزمزد بودند. کودکان گروه سنی ۱۳-۱۴ ساله، چهل ساعت و گروه سنی ۱۵-۱۷ ساله، بیش از ۴۸ ساعت در هفته کار می‌کردند. بودند کودکانی که ۹۰ ساعت در هفته کار می‌کردند. ۵۲ درصد این کودکان کار، در گروه سنی ۱۵-۱۷ بودند در حالی که، طبق قانون کار کودکان ممنوع است. معمولاً این کودکان کار را از یازده سالگی با هدف، بالا بردن درآمد خانواده، شروع کرده بودند. کودکان مهاجر اغلب مدرسه را، به خاطر کارکردن، ترک می‌کردند، یا اصلاً به مدرسه نمی‌رفتند. والدین فقیر آن‌ها هم ارزشی برای تحصیل قایل نبودند. { برای فقرا، که توان سیر کردن شکم خود و بچه‌ها را ندارند، تحصیل امری لوکس و تجملی به حساب می‌آید، که نمی‌شود حتی به آن فکر کرد. اما مسلماً هریک از این مادران و پدران در آرزوهای خود، زندگی بهتری را برای فرزندان خود می‌خواهند. گذشته از این کودکان به جامعه تعلق دارند، و این وظیفه‌ی جامعه

است که امکان تحصیل رایگان را، همراه تامین هزینه‌های معاش و ابزار آموزشی کودکان فراهم کند. نابرابری‌های اجتماعی، شکاف طبقاتی، فقر و فاقه اکثریت و محرومیت‌های همراه آن، محصول جامعه‌ی طبقاتی است که در آن ثروت و نعم، شانس‌ها و منابع، غیرعادلانه تقسیم می‌شود. گروه کوچکی بنام طبقه سرمایه‌دار، بیش از ۸۰ درصد آن‌ها را در اختیار خود می‌گیرد و با آن برای اکثریت جامعه سرنوشت می‌نویسد. به طور مثال در همین تایلند در سال‌های اخیر، با وجود این که تولید ناخالص سرانه به ۱۳,۵۸۶ دلار، و درآمد سرانه نزدیک ۶۰۰۰ دلار شده است، هنوز ۳۸ درصد جمعیت، روزانه کم‌تر از ۱,۲۵ دلار آمریکا، یعنی ماهی ۳۷ دلار درآمد دارند؛ یعنی عده‌ی خیلی کمی درآمد نجومی پیدا کرده‌اند و اکثریت جامعه، یعنی کارگران و خانواده‌هایشان، نصیب شان تنها استثمار شدن و مرگ تدریجی است. این روند به طور نسبی در ارتباط با دو طبقه‌ی اصلی جامعه، در کل دنیای سرمایه‌داری با شدت و ضعف جاری است.}

کار کودک بیش‌تر در کارگاه‌های کوچک رواج داشت؛ کارگاه‌هایی که نیازی به آموزش نداشت. طبق تخمین سازمان‌های غیردولتی، بین ۶ تا ۸ هزار کودک زیر پانزده سال، در کارگاه‌های پرورش میگو کار می‌کردند. علاوه بر این ۲۰ تا ۳۰ هزار نوجوان ۱۵-۱۸ ساله، در آن‌ها مشغول به کارند. بسیاری از کودکان سن واقعی خود را پنهان می‌کنند و آن را بالاتر اعلام می‌کنند تا بتوانند کار کنند. بخش بزرگی از کودکان در کنار والدین خود و یا فامیل و هم‌گام با آن‌ها کار می‌کنند، اما با جود کار یکسان، دست‌مزد کم‌تری، دریافت می‌کنند، یا دست‌مزدشان، به حساب والدین شان واریز می‌شود. پیش می‌آید، که ماموران این کودکان را دستگیر و به کشور شان بر می‌گردانند. شرایط کار در کارگاه‌های پرورش میگو، برای کودکان مضر است. آن‌ها اغلب مجروح می‌شوند. ساعات استراحت برای شان رعایت نمی‌شود. بسیاری از کودکان، با وجود ممنوعیت قانونی در شیفت شب یعنی از شش عصر تا شش صبح، دوازده ساعت به کار گمارده می‌شوند. بخش بزرگی از این کودکان به مدرسه نمی‌روند و بیسواد می‌مانند. به کودکان آموخته

می‌شود که کارشان برای خانواده مهم است و آن‌ها باید با میل برای بالا بردن درآمد خانواده، کار کنند. مسلماً هیچ کودکی این استدلال را قبول ندارد اما به دلیل فقر مجبور به تن دادن به آن یا پذیرش آن می‌شود. سازمان غیر دولتی LPN که بیش از ده سالی است در رابطه با کمک به مهاجرین به ویژه کار کودکان، کار می‌کند تحقیقی را، در رابطه با تجارت انسان (Human trafficking) انجام داده است. در این رابطه، پرسشنامه‌ای را، با ۸۸۷ کودک مطرح و پر کرده است. مصاحبه‌هایی را با کودکان، والدین، معلمان و کارفرمایان انجام داده است، که مهم‌ترین نتایج آن در زیر می‌آید:

بخش بزرگی از کودکان با والدین خود، در یک اتاق اجاره‌ای با متوسط چهار نفر در هر اتاق، و تعداد کمی از کودکان، با همکاران بزرگسال خود و یا زیر نظر کارفرما در مکان‌هایی که تهیه دیده است زندگی می‌کردند. ۵۶ درصد کودکان مورد سؤال قرار گرفته، که بخش اعظم شان زیر پانزده سال بودند، به مدرسه هم می‌رفتند، به بیان دیگر می‌شود گفت، که حدود نیمی از کودکان به مدرسه نمی‌رفتند. در بین این عده، ۹۲ درصد کودکانی که کار می‌کردند، اصلاً به مدرسه نرفته بودند. بسیاری از کودکانی باسواد کسانی بودند، که قبل از مهاجرت، در میانمار آموزش ابتدایی را تمام کرده بودند. زبان تایلندی مشکل دیگری است که کودکان با آن مواجه‌اند. ۴۰ درصد این کودکان می‌توانستند، خوب به زبان تایلندی صحبت کنند اما ۲۹ درصد آن‌ها اصلاً به زبان تایلندی صحبت نمی‌کنند.

فاکتورهای خطر برای کار کودک

مصاحبه‌ها نشان می‌دهند، که فاکتورهای خطر بسیاری برای کودکان وجود دارد که سبب ورود آن‌ها به دنیای کار می‌شود: فقر و بیسوادی در راس این موارد است. نبود دستگاه‌های آموزشی و مراقبت کننده مثل مهد کودک و کودکستان برای کمک به والدینی که کار می‌کنند. در نتیجه آن‌ها کودکان را با خود به محل کار می‌برند و آرام آرام، آن‌ها از کودکی؛ ابتدا برای سرگرمی، بعد کمک به والدین و بزودی به عنوان کار

مستقل تبدیل به کارگر می‌شوند. مسلم است اما که هیچ گاه ازین کار زود هنگام و اصولاً کارگری، توشه‌ای برای آینده نخواهند بست، بلکه ارزش افزایی ناشی از استثمار سرمایه را پربار تر خواهند کرد. نبود مدارک قانونی والدین و کار آن‌ها در مراکز پرورش میگو، و زندگی در مناطق نزدیک این مراکز، این خطر را افزایش خواهد داد. بیسودی والدین هم یکی از این عوامل است. آن‌ها که هیچ گاه افق روشنی در مقابل خود نداشته اند، زندگی دیگری را جز آن چه که با آن مواجه اند، نمی‌توانند تصور کنند، بدین سبب خود را الگوی آینده کودکان خود می‌بینند و فکر می‌کنند وقتی عاقبت کار این است، چرا زمان را از دست بدهند، بدین نحو که بسیاری از آن‌ها کودک ۱۴ ساله را برای شروع کار به اندازه کافی قوی می‌دانند، که بتوانند از خانواده خود حمایت کنند- { فقر مادی سبب فقر فرهنگی هم می‌شود و به تداوم آن کمک می‌کند و به جای آن که در مقابل بی عدالتی عظیمی که بر جامعه حکم می‌راند، دست به مقاومت و مبارزه برای تغییر بزنند }.

انگیزه کار کردن:

بیش از ۸۰ درصد این کودکان کار می‌گفتند، که برای بهبود زندگی خانواده شروع به کار کردند. بعضی هم برای ادامه‌ی زندگی خود باید کار می‌کردند. بعضی‌ها برده‌ی پرداخت بدهی خانواده شده بودند و پایانی برای آن دیده نمی‌شد. بخشی دیگر هم چون راهی به سیستم آموزشی نداشتند، وارد دنیای کار شدند.

از ۸۸۷ کودک مورد سؤال قرار گرفته، ۱۰۱ نفر کار می‌کردند. از این تعداد ۵۶ نفر پسر و ۴۵ نفر دختر بودند. والدین همه‌ی آن‌ها در کارگاه تولید میگو و ماهی کار می‌کردند. این کارگاه‌ها اولین گزینه، برای کودکان در جستجوی کار است. اکثریت این کودکان از ۱۵ سالگی شروع به کار کرده بودند اما در میان شان بودند کودکانی، که از هفت سالگی شروع به کار کردند و جوان‌ترین کارگران این گروه ده ساله بودند. تنها ده درصد کارگران خردسال دارای قرار داد کار بودند.

شرایط محل کار و مناسبات حاکم در آن:

دوسوم این کودکان در کارگاه‌های محصولات غذایی دریایی (Seafood) کار می‌کردند، یک سوم بقیه که از همین بخش آغاز کرده بودند، موقع مطالعه به بخش‌های دیگر رفته بودند. وظیفه اصلی این کودکان در کارگاه، شستن و پاک کردن محصولات دریایی است. بعضی از کودکان در کارخانه‌هایی کار می‌کردند، که در آن‌ها زنجیره‌ی تولید این مواد پایان می‌گیرد و بسته بندی می‌شود. نه در صد در خالی کردن بار سنگین وسایل ورودی و خروجی از وسایل حمل و نقل و ماشین‌ها و سایر کارهای مربوط به حمل و نقل مشغولند. آن‌ها معمولاً در بخش‌های غیرقانونی و یا نیمه قانونی به کار گرفته می‌شوند. کودکان در اصل، شش روز در هفته و روزی ۹٫۵ ساعت کار می‌کنند. زمانی که پیک کار و تقاضا بالا است، روزانه ۱۴ تا ۱۵ ساعت باید کار کنند. بعضی از کودکان نیز با وجود ممنوعیت، در شیفت شب و آخر هفته‌ها کار می‌کنند. حدود نیمی از کودکان روزانه بین سه تا پنج ساعت اضافه کاری می‌کنند و بابت آن ۵۵ بات برای هرساعت، دریافت می‌کنند. بسیاری از این کودکان حداقل دست مزد روزانه را که ۳۰۰ بات است دریافت می‌کنند، دست مزد به مقدار کار و وزن کاری که انجام داده اند، بستگی دارند.

حدود ۷۵ درصد کودکان، اصلاً آموزشی برای محافظت از خود، در مقابل حوادث کار نگرفته‌اند. آن‌ها نمی‌دانند در موقعه حادثه، آتش سوزی یا مواجهه با وضعیت مسمومیت چه رفتاری باید بکنند. مشکل دیگر برای کودکان این است، که به دلیل بیسوادی یا ندانستن زبان تایلندی، نمی‌توانند تذکرات مکتوب را، که به تابلو اعلانات یا در و دیوار کارگاه چسبانده شده است، بخوانند و چیزی از آن سر در نمی‌آورند.

۸۰ درصد کودکان، کار خود را بی خطر می‌دانند، در ضمنی که بیش از ۱۷ درصد آن‌ها تایید می‌کنند که موقع کار دچار حادثه شده بودند. از جمله لیز خوردن و کوفتگی و شکستگی، کبودی و درد ناشی از ماندن بین باندهای حمل و نقل، مجروحیت به خاطر بریدن دست، موقع پاک کردن ماهی و میگو، افتادن زنجیرهای حمل و نقل میگو روی

آن‌ها یا تاول زدن در اثر پریدن روغن داغ روی بدن شان. بسیاری از کودکان از حمل بارسنگین گلایه می‌کردند، کاری که می‌توانست با استفاده از تکنیک‌های آسان کننده، براحتی انجام شود، اما کارفرما نیروی کار ارزان را به سرمایه‌گذاری در این تکنیک ترجیح می‌داد و برایش مهم نبود که بر کودکان کار چه می‌گذرد. در بسیاری از کارگاه‌ها حتی اتاقي برای کمک‌های اولیه پزشکی هم وجود ندارد. چون کودکان کار، در اصل هیچ گونه دسترسی به بیمه‌های بهداشتی، و سایر خدمات اجتماعی ندارند، مخارج مداوای حوادث را باید خودشان بپردازند.

توضیحات کودکان و نوجوانان کار، بی‌قدرتی مداوم آن‌ها را، به ویژه اگر به طور غیرقانونی مشغول به کار باشند، نشان می‌دهد تجربه در کشورهای مختلف از جمله ایران نشان می‌دهد که این بی‌قدرتی چندان به قانونی بودن یا نبودن هم ربطی ندارد. حوادثی که طی پنج سال اخیر در کارخانه ایران خودرو بزرگ‌ترین واحد تولیدی خاورمیانه رخ داد و جان چند کار را گرفت موید این امر است. بی‌قدرتی کارگران ناشی از پایین بودن آگاهی طبقاتی، نبود همبستگی و حمایت طبقاتی کارگری محلی و منطقه‌ای و ملی و بین‌المللی و نداشتن تشکیلات سرمایه‌ستیز است. با وجود همه‌ی این مشکلات و کار سخت و توان فرسا، بیش از ۶۰ درصد کودکان می‌گویند که از کار خود نسبتاً راضی‌اند، ۱۳ درصد، حتی خود را کاملاً با شرایط کار راضی نشان می‌دادند. آن‌ها نمی‌دانند که چه حق و حقوقی به عنوان کارگر دارند، و چه انتظاراتی را باید از کارفرما داشته باشند، به همین سبب سعی می‌کنند برای حفظ کار خود، خود را با شرایط موجود منطبق کنند و این هم چیز تازه‌ای نیست و به کودکان کار بر نمی‌گردد. در کل جهان سرمایه‌داری این شیوه حاکم است. در آلمان ترس از دست دادن کار، کارگران بیمار را به محل کار می‌کشاند، با خدمات مشعشع اتحادیه‌ها، حاضر می‌شوند اضافه کار کنند اما ما به ازای آن، مزدی دریافت نکنند. انطباق‌پذیری کار، کار شیف‌تی، و نیمه کار شدن را بپذیرند. و در ایران دو کاره و سه کاره شوند. از خود مایه

بگذارند، اما لب به اعتراض نسبت به شرایط حاکم باز نکنند. همین گونه در سایر کشورها}.

پیوست:

در پایان دو جدول از گزارش جهانی در باره ی کودکان کار و مقاله ی کار کودکان منتشر شده در ۱۰ ژوئن ۲۰۱۵ را برای درک بهتر مطلب و دیدن شرایط جهانی کودکان کار، ضمیمه می کنیم.

جدول شماره یک: کودکان شاغل؛ کار کودک، کار خطرناک و سخت، در گروه سنی ۵ تا ۱۷ سال، ۲۰۰۰-

۲۰۱۲

جهان	سال	کارگران شاغل به هزار	درصد %	کودکان کار به هزار	درصد %	کار سخت به هزار	درصد %
	۲۰۰۰	351,900	۲۳,۰	245,500	۱۶,۰	170,500	۱۱,۱
	۲۰۰۴	322,729	۲۰,۶	222,294	۱۴,۲	128,381	۸,۲
	۲۰۰۸	305,669	۱۹,۳	215,209	۱۳,۶	115,314	۷,۳
	۲۰۱۲	264,427	۱۶,۷	167,956	۱۰,۶	85,344	۵,۴

گزارش جهانی دوم در باره ی کار کودک؛ سال ۲۰۱۲

جدول شماره دو: کودکان شاغل؛ کار کودک، کار خطرناک و سخت، در گروه سنی ۵ تا ۱۷ سال به

تفکیک منطقه ای، ۲۰۱۲

منطقه	کارگران شاغل به هزار	درصد %	کودکان کار به هزار	درصد %	کار سخت به هزار	درصد %

۴,۱	33,860	۹,۳	77,723	۱۵,۵	129,358	آسیا و پسیفیک
۶,۸	9,638	۸,۸	12,505	۱۲,۵	17,843	آمریکای لاتین و کاربیک
۱۰,۴	28,767	۲۱,۴	59,031	۳۰,۳	83,570	صحرای زیر آفریقا
۴,۷	5,224	۸,۴	9,244	۱۲,۱	13,307	خاورمیانه و آفریقای شمالی

سپتامبر ۲۰۱۵

منابع:

SÜDWIND Newsletter 2-15
Arbeitswelten

*- وضع طبقه کارگر در انگلستان

فریدریش انگلس

ترجمه فارسی

انتشارات کونیسم

*- مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس جلد ۲۳،

کاپیتال، جلد یک،

فصل ۱۳. صفحه ۴۱۷، کار زنان و کودکان

عکس: از سایت روزنامه فرانکفورتر روند شاوو، ۱۰ ژوئن ۲۰۱۵

اقتصاد زندان و زندانیان کارگر

زندان یکی از ابزارهای مهم سرکوب طبقاتی است. رژیم‌های سرمایه‌داری میلیون‌ها و میلیارد‌ها پول، صرف ساختن زندان‌های جدید می‌کنند. زندان‌ها را با مدرن‌ترین ابزار مراقبت و سرکوب مجهز می‌کنند، به جای این که آن را صرف بهبود زندگی و آموزش مردمی کنند، که باید بعداً دستگیر شوند و در زندان‌ها بپوسند. اکنون بیش از ده میلیون نفر در سراسر جهان در زندان به سر می‌برند. در ایران از ۲۱۰ تا ۲۵۰,۰۰۰ نفر گفتگو می‌کنند و در آمریکا و چین که مقام اول و دوم جهانی را دارند، به ترتیب بیش از دو و یک میلیون نفراند. اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها را، فقرا تشکیل می‌دهند، و وقتی که از فقرا صحبت باشد منظورشان طبقه‌ی کارگر است. در ایالات متحده اکثریت زندانیان را، سیاه‌پوستان و مردم لاتینی تبار تشکیل می‌دهد. و این نشان می‌دهد که نژاد پرستی نیز کماکان حتی در پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی ادامه دارد، و سرکوب طبقاتی، نژادی هم است. گرچه برای سرمایه، همه‌ی کارگران از نژاد دیگرند. نژادی که باید کار کنند و سرمایه‌زا باشند. میلیون‌ها کودک خیابانی و کودکان کار که در خطر سوء استفاده جنسی و مافیای مواد مخدرند، کارتن خواب‌ها، تن فروش‌ها، فروشنده‌های خیابانی، ارتشی از بیکاران که هیچ نهادی به فکرشان نیست، اما وقتی به فکرشان می‌افتند، بیشتر آن‌ها را به تباهی می‌کشانند. نیروهای سرکوب در ایران، آن‌ها را ارازل و اوباش می‌خوانند. آفتابه به گردنشان می‌اندازند و در سیرک خیابانی، به تماشا می‌گذارند، و باقی مانده‌ی اعتماد به نفسشان را، با شلاق توهین و تحقیر نابود

می‌کنند، سپس آن‌ها را به زندان‌های ویژه می‌برند، تا از این هستی سوخته و نابود شده، هیولائی بسازند. اگر موفق شوند، این انسان‌های سرکوب و له شده را با نام‌های مختلف بسیجی، گشت‌های مختلف، گروه‌های شبه نظامی و لباس شخصی و غیره دوباره به خیابان‌ها می‌فرستند. تا بلای جان مردم شوند. به طور تصاعدی شعبان بی‌مخ‌های جدید را تولید انبوه می‌کنند. همه و همه‌ی این گروه‌ها، طعمه‌ی آتی زندان‌ها هستند.

بزرگ‌ترین خطر اما برای این گروه، مافیای مواد مخدر است که معمولاً با قدرت سیاسی در بند و بست است. در ایران خودی‌های شان، آن‌ها را برادران قاچاقچی می‌خوانند. در ایتالیا برای خود تاریخ مشعشعی دارند. در مکزیک کل کشور را نا امن کرده اند، و پیاده نظام آن‌ها را، جوانان بیکار، کودکان خیابانی و بی سرپناه‌ها که افقی برای آینده در جلوی راه نمی‌بینند، تشکیل می‌دهند. در ایران بیش از ۴۰٪ زندانیان، در رابطه با مواد مخدر و بیش از ۳۰٪ در رابطه با سرقت در زندان‌اند. اینان همان طور که آمد پیاده نظام‌اند. مهره‌های کوچک توزیع کننده، که همه‌ی گروه‌های ذکر شده در بالا را در خود دارند. اما از وارد کنندگان و قاچاق چیان اصلی، دزدان میلیاردری و دزدانی که اصلاً دزد نامیده نمی‌شوند، اما از نان دهان مردم نیز می‌دزدند و آن را حق خود می‌دانند، در زندان‌ها خبری نیست، یا اگر به ناچار آن‌ها را دستگیر کنند، در آپارتمان‌های ویژه، که اجاره آن را می‌پردازند، با کلیه وسایل لازم زندگی می‌کنند. کارفرمایان می‌توانند روز به سر کار خود برگردند اما شب‌ها را باید در زندان بگذرانند، اما تعدادشان اندک است. زندان‌ها را یا فقرا، یا کسانی که علیه فقر یا علیه فساد مالی و سیاسی حاکمان می‌جنگند، و یا کارگرانی که برای احقاق حقوق خود مبارزه می‌کنند، تا با دست خالی به خانه وارد نشوند، و یا علیه سیستم فاسد سرمایه‌داری می‌جنگند، پر می‌کنند.

صدها سال است که از زندانیان، یعنی قربانیان سیاست‌های سیستم حاکم، بهره کشی می‌شود. آنان به عنوان کارگران بی‌مزد و یا فوق العاده ارزان قیمت، در صنایع زندان در خدمت حکومت یا سرمایه‌داران خصوصی، قرار داده می‌شوند، بدون این که حق و حقوقی برای آن‌ها قایل شوند. آن‌ها حتی طبق مناسبات سرمایه‌داری، در رابطه‌ی

کالائی هم قرار نمی‌گیرند، که برای فروش نیروی کار خود، در مقابل سرمایه‌دار قرار بگیرند. در هر دو سر این رابطه سرمایه قرار دارد. یکطرف دولت سرمایه‌داری، یا سرمایه‌دار مستقل، و در طرف دیگر مسئولین زندان، به نمایندگی از دولت سرمایه‌دار. خودشان می‌برند و می‌دوزند و برتن زندانی کارگر می‌پوشانند. زمانی نه چندان دور، زندانیان بردگان دولت محسوب می‌شدند، و از آنان برای نیازهای دولت بیگاری کشیده می‌شد. به طور مثال درویرجینیای آمریکا زندانیان تا سال ۱۸۷۱، برده دولت محلی محسوب می‌شدند، در حالی که برده داری در آمریکا در سال ۱۸۶۵ لغو شده بود. در سال ۱۹۳۰ مساله کارکردن زندانیان مطرح شد، و در سال ۱۹۳۴ یک شرکت دولتی فدرال، برای به کار گیری زندانیان تاسیس شد، که علامت اختصاری آن UNICO می‌باشد. گذشته از این در ۳۷ ایالت آمریکا بخش خصوصی در صنایع زندان با رغبت دو طرفه پذیرفته شده‌اند. زندان جایگاه امنی برای سرمایه گذاری است، به همین سبب به سرعت در حال رشد است. طبق قانون؛ تمام زندانیان به استثنای بیماران و کسانی که دارای خطر امنیتی هستند، موظفانند در صنایع یا خدمات زندان کار کنند. حق اعتصاب ندارند. مشکلات خانوادگی سبب عدم حضور آن‌ها در سر کار نمی‌شود. هرگز دیر نمی‌کنند. تمام وقت کار می‌کنند. اگر به خاطر دست مزد کم اعتراض کنند، به سلول‌های انفرادی ایزوله فرستاده می‌شوند. دست مزد ساعتی زندانیان، بین ۱۲ تا ۴۰ سنت و در اونیکو ۲۳ سنت است. اگر متوسط حداقل دست مزد ساعتی در آمریکا را ۱۵ دلار بگیریم، زندانیان تنها کمی بیشتر از یک صدم درصد آن را دریافت می‌کنند. در حقیقت کار زندانیان با کار بزرگان چندان تفاوتی ندارد. حداقل، بزرگان بعد از ساعات طاقت فرسای کار، می‌توانستند با خانواده یا دوستان خود شب را سر کنند. حداکثر دست مزد در اونیکو ۱،۱۵ دلار است. که بازهم اندکی بیش از یک درصد متوسط دست مزد است. اونیکو بیش از ۱۷۵ نوع مختلف تولیدی و خدماتی را در زندان پیش می‌برد. یک بخش فعالیت آن‌ها در رابطه با کالاهای نظامی برای ارتش است. صنایع زندان،

سالانه بیش از دو میلیارد دلار، درآمد حاصل می‌کند، که تنها ۶ درصد درآمد سالانه به دست مزد زندانیان کارگر اختصاص می‌یابد.

در اروپا طبق قانون؛ افرادی که به سن بازنشستگی می‌رسند، اگر کارگر جایی نبوده باشند، یا درآمد بازنشستگی شان کم باشد، مثل زنان خانه دار، افرادی که طولانی مدت بیکار بودند، یا مهاجرین، از یک بازنشستگی قانونی دولتی، که برابر با حداقل درآمد قانونی و نزدیک به خط فقر است، برخوردار می‌شوند. در سال ۱۹۷۷ مقرر شد، که این قانون شامل زندانیان نیز می‌شود، این قانون اما در آلمان تا به حال به اجرا در نیامده است. دولتمردان بعنوان دلیل مطرح می‌کنند، که تامین مالی آن دچار مشکل است یعنی این مشکل را بعد از ۳۹ سال هنوز نتوانسته‌اند حل کنند، در حالی که برای مشارکت در جنگ ها، برای جایگزینی تسلیحات مصرف شده در آن، برای مدرنیزه کردن تسلیحات و برای انواع جدید آن ها، هیچ مشکل مالی پیش نمی‌آید، و بلافاصله در پارلمان هم تصویب می‌شود. به همین دلیل زندانیانی که به سن بازنشستگی - که در آلمان ۶۷ سال است- رسیده اند، باز هم مجبور به کار تمام وقت در صنایع زندان‌اند. دولت‌های محلی در عین حال که آن را نمی‌پردازند، از قبل کاراین زندانیان سود سرشار هم می‌برند؛ به طور مثال دولت محلی نوردن وست فالن سالانه از کار این زندانیان کارگر، ۵۰ میلیون یورو سود می‌برد. در زندان‌های آلمان، کارفرماهای متعددی دست اندر کار تولید اند: کارگاه‌های مربوط به صنعت اتومبیل سازی، تولیدات تکنیکی، کار دستی، صنعت پوشاک، وسایل بهداشتی مثل دستمال و حوله، تولید CD، چاپخانه و کارگاه نجاری و وسایل منزل چوبی. دستمزد ساعتی آن‌ها ۱,۵ یورو است و کارشان به نفع دولت محلی و کارفرما، کار سیاه محسوب می‌شود. زیرا کارگر پولی نمی‌گیرد که برایش مالیات بپردازد، و کارفرما نیز نه مالیات می‌پردازد نه پول بیمه و بازنشستگی و غیره کارگری. به این طریق کارگر زندانی بعد از سال‌ها کار، به هنگام خروج از زندان اندوخته‌ای ندارد، تا بتواند مدتی روی پای خود بایستد، تا کاری پیدا کند. پیشینه‌ای هم برای بازنشستگی ندارد. بزرگ‌ترین حجم کار اجباری در اروپا، در دوران فاشیسم

نازی در آلمان دیده شده بود، که میلیون‌ها زندانی زن و مرد اردوگاه‌ها، اعم از نظامی یا غیر نظامی و یهودیان، در صنایع نظامی یا غیر آن به اجبار به بیگاری کشانده شده بودند.

زندانیان کارگرا در سال‌های اخیر، مبارزاتی را پیش برده اند، تا به سرمایه‌داران اعم از دولت و کارفرمایان، بقبولانند که سوا از زندانی بودن، دراین رابطه آن‌ها نه زندانی، که کارگرند، و باید حقوق کارگری در باره‌ی آن‌ها به اجرا در آید. کارگر محسوب شوند و قانون کار، تعرفه‌ی مزدی و حق انعقاد قرارداد جمعی کار را داشته باشند، و بتوانند برای خود به عنوان کارگر، تشکل کارگری یعنی اتحادیه تاسیس کنند. سال گذشته زندانیان آمریکا کارزاری را در این باره پیش بردند، که مورد حمایت نیروهای مترقی قرار گرفت. در اول دسامبر ۲۰۱۵ زندانیان کارگر زندان بوتسباخ در ایالت هسن آلمان، که زندانی قدیمی از اواخر قرن ۱۹ است. زندانی سرد، که شرایط خوبی ندارد، پرسنل کافی ندارد، وسایل ورزشی کافی ندارد، برای احقاق این حقوق، که دادگاه آن‌ها را رد کرده بود، دست به اعتصاب غذای نامحدود زدند. آن‌ها هم چنین خواهان این هستند که حداقل دست مزد رسمی در رابطه با آن‌ها هم اجرا شود، و بیمه‌ی بازنشستگی داشته باشند. در این زندان حداکثر دست مزد ساعتی برابر ۱,۹۰ یورو متوسط حداقل مزد روزانه طبق قانون زندان ۱۵ یورو است اما به آن‌ها بین ۱۰ تا ۱۵ یورو پرداخت می‌شود، که با آن باید بخشی از مخارج زندان خود را بپردازند. در صورت بیماری به آن‌ها دست مزد پرداخت نمی‌شود. حق اعتراض ندارند، حق اجتماع برای دفاع از حقوق خود را ندارند. با اعلام اعتصاب غذا، ۲۰۰ زندانی دیگر از آن‌ها اعلام حمایت کردند. یک شبکه اینترنتی برای اعلام خواسته‌های خود ایجاد کردند. خواهان فعالیت کامل اتحادیه‌ای و حمایت سایر زندانیان، و اعلام هم بستگی کارگری داخلی و خارجی شدند. گزارش اعتصاب غذای آن‌ها در روزنامه فرانکفورتر راند شاو به چاپ رسید، و مورد حمایت قرار گرفتند. حمایت کننده‌ها تظاهراتی را جلوی درب زندان ترتیب دادند، و از خواسته‌های آن‌ها اعلام حمایت کردند. این صنعت پرسود در زندان‌های ایران نیز رایج است. در دهه‌ی ۶۰

گذشته از زندانیان به اصطلاح عادی، بخشی از زندانیان سیاسی، شامل افرادی که دیگر مسایل سیاسی را کنار گذاشته و رد کرده بودند (بریده ها) و توابان نیز کار می کردند. سوا از مساله مالی وسیله ای بود، که می خواستند به رژیم نشان دهند که دیگر دور مسایل سیاسی نیستند. متأسفانه آمار دقیقی از زندانیان کارگر و سطح دست مزد آنها در ایران در دست نیست.

فوریه ۲۰۱۶

کشورهای بریکس (BRICS)

در بیست سال گذشته، اقتصاد دنیا به طور قابل توجه‌ای تغییر کرده است. گرچه هنوز آمریکا، اروپا و ژاپن از نظر اقتصادی حرف اول را می‌زنند، اما دیگر اینان تنها قدرتهای اقتصادی جهان نیستند و وزن شان در اقتصاد جهان بسیار کاهش یافته است. سه کشور بزرگ در حال رشد یعنی چین، هند و برزیل پیشرفت اقتصادی زیادی را تجربه کرده‌اند. امروزه چین به ویژه با موفقیت در بسیاری از بخش‌ها از جمله تحقیق و تکنولوژی بعد از آمریکا قرار گرفته و عنوان دومین اقتصاد بزرگ جهان را دارد. این غول آسیائی در طی بیست سال گذشته از کشورهای بسیار پیشرفته‌ای چون آلمان و انگلیس و ژاپن پیشی گرفته است. گذشته از چین، هند و برزیل به ویژه در اقتصاد منطقه‌ای خود نقش مهمی را به عهده گرفته‌اند. علاوه بر این سه کشور، روسیه با منابع عظیم انرژی نقش مهمی را در اقتصاد جهان بازی می‌کند. وابستگی کشورهای پیشرفته اروپایی از نظر انرژی به روسیه این نقش را تقویت کرده است. مجموعه‌ی این چهار کشور؛ یعنی برزیل، روسیه، هند و چین که به طور اختصاری، به کشورهای بریکس معروف شده‌اند در مجموع ۲۷ درصد مساحت و ۴۲ درصد جمعیت جهان را در اختیار دارند، و این یعنی که خودشان، یک نیروی کار ماهر و ساده و جمعیت مصرف کننده‌ی میلیاردی دارند. به تخمین بانک جهانی سهم بریکس در اقتصاد جهانی در سال ۲۰۵۰ از ۲۵ در صد کنونی به ۴۰ درصد خواهد رسید.

آفریقای جنوبی نیز به این مجموعه اضافه شده است، که به این طریق فعالیت آن ها، در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین یعنی سه قاره از پنج قاره جهان، به علاوه اروپای شرقی گسترش خواهد یافت. آن ها یک گروه بندی جدیدی را به نام همکاری های "جنوب- جنوب" در مقابل همکاری های "شمال- جنوب" که از طریق اعطای کمک ها و وام های اقتصادی زیر نظر صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، سیاست های اقتصادی توسعه ای خود را، در سایر نقاط جهان پیش می بردند، ایجاد کردند. آن ها با کشورهای در حال رشد، ارتباطات مالی و تکنیکی شامل همکاری های متقابل و سرمایه گذاری های مستقیم ایجاد کردند، که با بحران اخیر سرمایه داری به ویژه از نظر مالی محکم تر شده است.

این مساله زمانی وضوح یافت، که کشورهای بریکس در میانه ی جولای ۲۰۱۲، باهم همراه با دیگر کشورهای در حال رشد، پیشنهاد دادند که ذخیره صندوق بین المللی پول تا ۹۰ میلیارد دلار افزایش یابد. چین با ۳،۷ بیلیون دلار و روسیه با ۴۹۳ میلیارد دلار به تنهایی بزرگ ترین ذخیره ی پولی جهان را در اختیار دارند، در حالی که ذخیره ارزی آمریکا ۱۴۵ میلیارد و ذخیره ارزی اروپا مجموعاً ۷۷۱ میلیارد دلار است. قدرت آن از جمعیت خود آن ها، که هم فاکتور تقاضا با قدرت خرید افزایش یابنده و هم ذخیره ی نیروی کار ماهر و ساده است، منشا می گیرد. بریکس کشورهای اتحادیه ی اروپا (OECD) را به چالش کشیده است.

در واقع پنج کشور بریکس به خاطر بزرگی شان، و اهمیت منطقه ای (فرامنطقه ای) شان، در کانون توجه سیاست بین المللی به عنوان بیان تغییر قدرت در اقتصاد جهان پذیرفته شده است. سایر کشورهای در حال رشد نیز گام به گام این راه را می پیمایند، و گروه بندی های اقتصادی مالی جدیدی را شکل می دهند، به نحوی که گلدمن زاکس Goldman Sachs گروه بندی جدیدی را با علامت اختصاری (CEVTS) شامل کلمبیا، مصر، ویتنام، ترکیه و آفریقای جنوبی مطرح می کند، که مسائل جدید مصر دید خوش بینانه ی زاکس در امکان حضور مصر را در این گروه بندی

به زیر سؤال برده است، ولی این این مساله درست باقی می ماند که پروسه ی تمایز بزرگ بین کشورهای در حال رشد از نظر اقتصادی بسیار موفق، و دریافت کننده گان سنتی کمک، بازهم پیشرفت می کند. به عنوان یک "مدل جانشین" ممکن برای بریکس، امروزه گروه بندی دیگری با علامت اختصاری (MINT) شامل مکزیک، اندونزی، نیجریه و ترکیه مطرح شده است. این نه کشور گروه بندی شده روشن می سازند، که پروسه ی تمایز بزرگ در درون گروه کشورهای در حال رشد، به یک علامت ساختاری جهانی شدن تبدیل شده است.

رشد سریع کشورهای بریکس (BRICS) تقاضای شان را به نفت، مس، بوکسیت، گلتان و سایر مواد خام از آفریقا و آمریکای لاتین، شدیداً افزایش داده است. به خاطر گسترش صنایع کارخانه ای، تکنولوژی اطلاعات و بخش خدمات به ویژه در چین و هند و با وجود بحران اقتصادی جهانی، تقاضا به مواد خام افزایش یافت. بالا رفتن تقاضا و افزایش قیمت مواد خام، سرمایه ای را برای این کشورها، به ویژه روسیه و برزیل فراهم کرده است، که از آن برای تامین مالی صنعتی کردن کشور خود استفاده کرده اند و می کنند.

در واقع رشد قابل توجه کشورهای بریکس، با پس روی اقتصاد ایالات متحده و اروپا همراه است، ولی با وجود این هنوز آمریکا هم چنان یک سوپر قدرت از نظر نظامی و پیشرفت تکنیکی است، و بعد از پایان جنگ سرد هیچ رقیب نظامی در مقابلش قرار ندارد، و هنوز بزرگ ترین قدرت اقتصادی جهان است، اما بریکس هم در تجارت جهانی در زمینه ی سرمایه گذاری، اعتبار و کمک های توسعه، بیر کاغذی نیست.

همکاری جنوب- جنوب در مقابل همکاری شمال- جنوب

نطفه ی فلسفه ی جدید، که از طرف "هدیه دهندگان نوظهور" به معماری کمک بین المللی راه پیدا کرده است، در مفهوم همکاری جنوب- جنوب (SSK) بسته می شود. سؤال: همکاری جنوب- جنوب بر چه مبنای اساسی ای پایه گرفت، و تا چه حدی خود را از اصول همکاری شمال جنوب متفاوت می بیند؟ مشابه با پول دهندگان سنتی، که

ایده‌ها و اصول شان از همکاری‌های توسعه‌ای، هم در G8 و هم بیش از همه در DAC باهم تعریف می‌شوند، کشورهای در حال توسعه سعی کردند، از سال ۲۰۰۹ در قالب گروه ۷۷، پرنسپ‌های همکاری جنوب- جنوب را مداوماً تکامل دهند. همکاری جنوب- جنوب بر مبنای اصل برابری، حمایت و رشد متقابل و مکمل است. شدت این هماهنگی با پول دهندگان سنتی متفاوت است. به ویژه بزرگ‌ترین پول دهنده‌های این گروه، یعنی چین و برزیل، بسیاری از اصول همکاری‌های توسعه‌ای گروه‌های پول دهنده سنتی را، به زیر سؤال می‌برند؛ آن‌ها را متهم می‌کنند، که در همکاری توسعه‌ای علایق خاص خود را، پیش از علایق کشورهای فقیر پیش می‌برند. تجربه‌های منفی گذشته، به ویژه رفرم‌های نئولیبرالی، که توسط صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در دهه ۱۹۹۰ به پیش برده شدند، بخشا با نتایج ویران‌گر برای بسیاری از کشورهای در حال توسعه (بحران آسیایی، بحران تکیلا، بحران آرژانتین و غیره)، سلطه‌ی ایدئولوژیک کمک‌کننده‌های سنتی را به زیر سؤال برده‌اند. در زمره این امر است بحران اقتصادی جهانی، که منشأ اش در کشورهای ثروت مند بود، و نشان می‌دهد که این کشورها در وضعیتی نیستند، که نسخه‌های خویش را موفقیت‌آمیز در خانه‌های خود هم پیاده کنند، و به طور موثر با بحران مبارزه نمایند. در نتیجه پول دهندگان نوظهور، اصول خاص خود را، که می‌خواهند از اصول همکاری‌های شمال- جنوب (NSK) متفاوت باشد، مطرح می‌کنند یعنی: به جای علایق خودی، باید منافع دوطرف در همکاری در نظر گرفته شود؛ از جمله مسئولیت ملی به جای شروط خارجی، و ارتقا زیرساخت مولد به جای زیرساخت اجتماعی، باید در مد توجه قرار داده شود.

ایده‌ی منافع دو جانبه

دلایل زیادی برای گسست کشورهای در حال رشد وجود دارد. زمانی که در قرن هجدهم، انگلیس با انقلاب صنعتی از جامعه کشاورزی به صنعتی گذر کرد. کشورهای صنعتی امروز، تحت شرایط معین تاریخی به دنبال انگلیس این عزیمت را تجربه کردند به نحوی که این راه بسیار سریع در اروپا و سپس آمریکا و ژاپن طی شد، بخشا به دلیل

شکاف کوچک بین پیشگامان و دنبال کنندگان در تکنیک، بهره وری و دانش، کشورهای صنعتی به سرعت این منفعت بهره وری را در سطح بین المللی به خرج جوامع کم تر توسعه یافته در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، به نفع خود مورد استفاده قرار دادند. در نتیجه طی چند سال، فاصله بین کشورهای پیشرفته و در حال رشد مداوما بزرگ تر شد. دوره استعمار و مناسبات استثماری آن منجر به آن شد، که بسیاری از دولت‌های سابقا مستعمره، به عقب ماندگی شدیدی دچار شدند، و این روند را کاملا متفاوت، و بیش از همه بسیار نسبت به اروپا و آمریکا یا ژاپن، آهسته و کند طی کردند؛ به نحوی که راه آهن، ماشین بخار و کارگاه‌های صنعتی در آن‌ها بسیار دیر وارد شد، و ورود آن‌ها نیز در خدمت منافع کشورهای صنعتی بود، زیرا آن‌ها منافع تکنولوژیک خود را مقرر کردند، تا قدرت تاثیر خود را بر آن‌ها تشدید کنند. بدین گونه که هر چه کشورهای صنعتی ثروتمند تر شدند، احساس ضرر و زیان این رابطه در کشورهای با اقتصاد کشاورزی، در اقتصاد جهانی قوی تر شد و رابطه شمال- جنوب را هرچه بیش تر، به صورت یک جاده‌ی یک طرفه ی، تنها به سمت کشورهای قوی دیدند، که در آن جوامع با اقتصاد کشاورزی "تنها" تامین کنندگان مواد خام و محصولات کشاورزی اند، و به جهان ثروتمند برای وارد کردن محصولات صنعتی وابسته باقی می‌مانند.

کمک‌های بدون شرط و شروط

در دهه ۱۹۹۰، کشورهای ثروتمند کمک‌های توسعه را خود را، با شروط اقتصاد ماکرو هماهنگ می‌کنند و دست به اقدامات جدیدی می‌زنند. این شروط، به ویژه توسط سه موسسه معروف آمریکایی یعنی: بانک مرکزی ایالات متحده، بانک جهانی و صندوق بین المللی پول فرموله و دیکته شدند. هدف آن‌ها انجام یک توسعه مداوم، در کشورهای دریافت کننده کمک نبود، بلکه تضمین قدرت بازپرداخت قروض کشورهای دریافت کننده، در مقابل اعتبار دهندگان بود. این سیاست در اغلب موارد شکست خورده و شرایط بسیاری از کشورهای فقیرتر در حال توسعه را بدتر کرده است. طبق نظر بعضی

از خبرگان کشورهای ثروت مند، نوعی "سامره‌ای بد" هستند، که شرایط کمک‌های شان برای کشورهای فقیر را، با شرایطی مشروط کردند، که در مسیر توسعه خود، آن را اجرا نکرده بودند(لیبرالی کردن تجارت خارجی، مقررات زدائی و غیره). برخلاف این کشورها، پول دهنده‌های نوظهور، کمک شان را به عنوان همکاری جنوب جنوب، بدون قید و شرط ارائه می‌دهند، و منافع دوجانبه را پیش می‌کشند، به ویژه چین بر اصل حق حاکمیت در همکاری‌های توسعه‌ای خود تاکید می‌کند. این برخورد برای کشورهای دریافت کننده کمک بسیار جذاب است، زیرا برخلاف تجربه با کشورهای سنتی کمک دهنده قبلی، آن چنان همراه با ریسک و خطر نیست.

زیرساخت به جای آموزش

در سال‌های گذشته، کمک کشورهای پیشرفته برای تغییرات ساختاری در کشورهای در حال رشد، به شدت کاهش یافته است. به دلیل شکست پروژه‌های زیرساختی در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، که تا حدی به بحران بدهی‌های دهه‌ی ۱۹۹۰ راه برد، کشورهای ثروتمند کمک‌های خود را تحت عنوان، مبارزه با فقر و ایجاد زیر ساخت اجتماعی، به ویژه روی پروژه‌های آموزش و بهداشت تمرکز دادند. این زوم کردن روی زیرساخت اجتماعی، تاثیرات مثبتی داشت. با وجود این، کماکان اغلب این کشورهای در حال رشد، از کمبود مزمن سرمایه رنج می‌برند، که اجرای تصمیمات مهم ساختاری را در بخش مولد، یا مشکل می‌سازد یا مانع می‌شود. هم چین و هم هند و دیگر پول دهنده‌ها به طور مثال عربستان، در سال‌های گذشته ساخت خیابان ها، پل ها، سدها و سایر پروژه‌های زیر ساختی در آفریقا و آمریکای لاتین را تامین مالی کرده اند، هم چنین در زمینه‌ی توسعه کشاورزی، که از طرف پول دهندگان سنتی مورد غفلت قرار گرفته بود. تامین مالی زیرساخت مولد، بدون شک سهم موثری در بهبود شرایط زندگی در کشورهای دریافت کننده دارد، که نه فقط عملکردهای کوتاه مدت چنین سرمایه گذاری‌هایی را در نظر دارد، بلکه هم چنین تاثیرات(جانبی)-میان- و بلند مدت را مورد توجه قرار می‌دهد. در گذشته در بسیاری از کشورهای در حال رشد، "فیل‌های

سفید" یعنی پروژه‌های بزرگ بدهی زا را، به اجرا در آوردند که در کوتاه مدت، عملکرد خوبی داشتند اما در ادامه به یک بدهی غیر قابل تحملی کشیده شد.

بانک بریکس در مقابل بانک جهانی

در نشست بزرگ سانپای هند در سال ۲۰۰۶، بانک‌های توسعه کشورهای هند، چین و روسیه بحث ایجاد یک بانک توسعه را مطرح کردند. در نشست سال ۲۰۰۸، دولت‌های بریکس تصمیم گرفتند، که منابع لازم برای توسعه پایدار را، در کشورهای عضو و سایر کشورهای در حال رشد، بسیج کنند که مورد استقبال قرار گرفت. به دنبال آن متخصصان در مقاله‌ای مطرح کردند، که منابع برای زیر ساخت کشورهای در حال رشد، سالیانه باید از ۸۰۰ میلیارد به دو بلیون دلار افزایش یابد. در حال حاضر دو تا سه درصد نیاز تخمینی را، بانک‌های چند جانبه تامین می‌کنند. در این کشورها بیش از ۱،۴ میلیارد انسان از خدمات الکتریسیته محرومند (برق ندارند)، ۹۰۰ میلیون نفر به آب سالم دسترسی ندارند و ۲،۶ میلیارد نفر از خدمات فاضلاب استفاده نمی‌کنند.

اقدام به تاسیس یک بانک جدید، از میان دلایل متعدد به دلایل زیر ارتباط دارد:

- ۱- چنین بانکی، می‌تواند ساختار غیر رسمی این اتحاد را، پیوند بیشتری بدهد.
- ۲- چنین بانکی، بر مبنای سیاست بریکس یک کارکرد اهرمی، برای بسیج ساختار مالی موجود کشورهای صنعتی (بازنشتگی) دارد.

۳- به علاوه، بانک بریکس دست یابی کشورهای در حال توسعه، به منابع مالی در بخش‌هایی مانند انرژی و زیرساخت مولد، را سریع تر امکان پذیر می‌کند، که اکنون توسط بانک‌های دوجانبه و چند جانبه بسیار مورد غفلت قرار گرفته است.

با توجه به تغییراتی که یک چنین نهادی می‌تواند در بریکس به دنبال بیاورد، می‌توان یک ترکیب آزاد مکانی را برای آن، در پرتوریا یا شانکهای در نظر آورد. با توجه به منابع سرمایه ای، هند مقداری ثابت را مطرح کرد؛ شبیه آن چه که در بانک توسعه آمریکای لاتین (CAF) وجود داشت، که ۹۷٪ سرمایه اش متعلق به کشورهای آمریکای لاتین بود، و نه مقداری که به اقتصاد موسسین آن وابسته باشد، و می‌تواند ۵۰٪ سرمایه بانک

از کشورهای بریکس بیاید، و بانک پروژه‌های زیرساختی را در کشورهای بریکس و سایر کشورهای در حال رشد، تا زمانی که با بریکس ارتباط داشته باشند، تامین مالی کند.

برزیل

با تاسیس آژانس همکاری برزیل (ABC) در سال ۱۹۸۷، توسعه رسمی همکاری جنوب- جنوب شروع شد. هیچ سند و مدرکی در مورد سهم برزیل در آن وجود ندارد، اما تخمین زده می‌شود که برای سال ۲۰۰۹ بین ۳۶۲ میلیون تا یک میلیارد دلار است، که با آن برزیل همانند چین و هند در یک لیگا بازی می‌کند. مقدار تعهد چند جانبه برزیل ۲۴۸ میلیون دلار برآورد می‌شود. سی درصد آن به مرکوسور (MERCOSUR) یعنی "بازار مشترک جنوب" و بانک توسعه بین قاره آمریکا (IDB) اختصاص دارد (در مقایسه با بانک جهانی که در سال ۲۰۱۱، مقدار آن ۲۰ میلیون دلار است). با وجودی که بودجه‌ی همکاری توسعه‌ای برزیل در مقایسه با روسیه، چین یا هند به نظر کوچک می‌آید، ولی در سال‌های گذشته قویا رشد کرده است. از نظر جغرافیائی تمرکز برزیل روی کشورهای همسایه، به ویژه کشورهای بازار مشترک جنوب یعنی آرژانتین، پاراگوئه، اوروگوئه و ونزوئلا است. تعهد منطقه‌ای برزیل، با نقش آن به عنوان اقتصاد بزرگ آمریکای جنوبی، و سرمایه‌گذاری‌های خارجی اش در ارتباط است. برزیل با دارا بودن ۸۰٪ تولید ناخالص داخلی آن، بزرگ‌ترین اقتصاد بازار مشترک جنوب است. از چند سال پیش، برزیل نقش مهمی را در ارائه کمک‌های انسانی، در هائیتی و سایر کشورهای کاریبیک بازی می‌کند. کشورهای پرتغالی زبان آفریقا شریک همکاری جنوب- جنوب برزیل هستند، و یک سوم کمک‌های OAD برزیلی به این کشورها می‌رود.

برزیل هم چنین، در امکانات صندوق همگرایی ساختاری بازار مشترک جنوب (FOCEM) نقش مهمی دارد. هدف این صندوق، ارتقا زیرساخت منطقه است. برزیل در مجموع، با ۷۰٪، بزرگ‌ترین سهم پرداز آن است، که مقدار آن سالانه بالغ بر ۱۰۰ میلیون دلار است. در کنار این صندوق، هم چنین بانک برزیل برای توسعه

اجتماعی اقتصادی (BNDES) وجود دارد، که وظیفه دارد تا پروژه‌های زیرساختی مولد، در برزیل و کشورهای همسایه را تامین مالی کند. بین سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۹ بیش از ۱۰۰ پروژه‌ی زیر ساختی به ارزش ۱۵،۵ میلیارد دلار، در آمریکای لاتین و کاریبیک توسط این بانک تامین مالی شد. هدف این پروژه‌ها این بود که صادرات صنعتی کارخانه‌ای برزیل را بالا ببرند. در فاصله سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۱۱، صادرات برزیل به کشورهای آمریکای لاتین از ۷،۴ میلیارد به ۴۵،۲ میلیارد دلار رسید، که ۵۰۴ درصد رشد داشته است. همکاری‌های جنوب- جنوب برزیل با آمریکای لاتین، یک انگیزه سیاسی قوی دارد، تا با تاثیر ایالات متحده در آمریکای جنوبی مقابله کند. برزیل فعالانه در سال ۲۰۰۸، امکانات "اتحادیه ملل آمریکای جنوبی" را پیش برده است. این نهاد به عنوان یک پرده محافظت کننده، علیه دخالت ایالات متحده آمریکا از نظر نظامی در قاره آمریکا فهمیده می‌شود. برزیل هم چنین تا امروز نقش واسطه‌ای مهمی را، در بسیاری از درگیری‌های مرزی کشورهای همسایه تقبل کرده است.

همکاری جنوب- جنوب دارای بعد اقتصادی سیاسی و تکنیکی است. با تاسیس - IBSA دیالوگ فوروم (فوروم گفتگوی بین هند، برزیل و آفریقای جنوبی در رابطه با همکاری جنوب- جنوب) در سال ۲۰۰۳، هند، برزیل و آفریقای جنوبی، پلاتفرمی را برای همکاری جنوب- جنوب ایجاد کردند، که قویا از روش همکاری شمال- جنوب متفاوت است. آن‌ها در سه منطقه در حال توسعه بزرگ جهان؛ یعنی جنوب آسیا، آمریکای جنوبی و آفریقا قدرت‌های رهبری کننده‌اند.

سیاست‌های توسعه‌ای برزیل، معطوف است به غلبه بر عدم تقارن شمال- جنوب به ویژه در سازمان‌های مواد غذایی و اقتصاد روستایی سازمان ملل (FAO)، که برزیل در آن تعهد چند جانبه‌ای را نشان داد، که منجر به انتخاب یک برزیلی برای ریاست (FAO) شد. علاوه براین برزیل برای ایجاد ابزارهای مالی ابتکاری مانند؛ "ابتکار برای مبارزه با گرسنگی و فقر" منصوب شد. برزیل همراه با فرانسه و شیلی، توانست در محدوده‌ی این ابتکار برای مبارزه با گرسنگی و فقر، ابزارهای جدیدی را تکامل دهد. حکومت برزیل

خود را وکیل جهانی جنوب می‌بیند. این کوشش‌ها، یک پیش زمینه سیاسی مهم دارد: اول این که برزیل از خیلی وقت‌ها پیش عضو شورای امنیت سازمان ملل است. سعی دارد حق انتخاب را در درون نهادهای مهم جهانی، مثل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی افزایش دهد. برزیل در درون سازمان تجارت جهانی (WTO) در ائتلاف‌های متفاوت شرکت کرد، و برای مبارزه جهت منافع جنوب نقش رهبری پیدا کرد. بی‌گمان برزیل، سهم مهمی در امر مبارزه با گرسنگی و توسعه نیافتگی در آفریقا و آمریکای لاتین دارد. اما مسلماً این تعهد همه از انسان دوستی سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه از علایق اقتصادی خود انگیزه می‌گیرد. ارتقا زیرساخت در آمریکای لاتین، ارتباط نزدیکی با سرمایه‌گذاری‌های مقاطعه کاران ساختمانی برزیلی در این کشورها دارد؛ به طور نمونه در مدرن سازی بنادر کوبا، هم چنین ایجاد و ساخت متروی کاراکاس در ونزوئلا و صنعت فولاد در بولیوی و اکوادور.

شانس‌ها و محدودیت‌های همکاری جنوب- جنوب

همان گونه که در بالا ذکر شد، سه کشور از پنج کشور بریکس یعنی هند، برزیل و آفریقای جنوبی در سال ۲۰۰۳، یک فوروم برای بحث ایجاد کردند، که ارتباط نزدیکی با برنامه- ۲۰۱۵ (Aenda2015) دارد. با این همکاری، سه جامعه پلورال چند فرهنگی دموکراتیک بزرگ، از سه قاره به هم پیوند می‌خورند، که به دلیل نقش هریک از آن‌ها در مسائل منطقه ای، و ادعای آن‌ها در داشتن هم زبان بیش تر در کمیته ی (Gremien) حکومت جهانی، این سه دولت خود را هم عقیده می‌فهمند. در "بیانیه‌ی برزیل" از اساسنامه (IBSA)، اهداف و اصول فوروم به وضوح فرموله شده اند، که برای این سه کشور اهمیت اساسی دارند؛ زیرا نقش آن‌ها را در معماری بین المللی نهادها تقویت می‌کنند، تا بتوانند بر نابرابری‌های موجود در آن‌ها، به ویژه در ترکیب فعلی شورای امنیت سازمان ملل غلبه کنند. هر سه کشور مصر به داشتن یک صندلی ثابت در شورای امنیت جهانی هستند، تا به عنوان نمایندگان و قدرت‌های اقتصادی منطقه خود، در جهان شناخته شوند. نمایندگان حکومت‌های IBSA با افتخار

تاکید می‌کنند که این فوروم بعد از ده سال استحکام یافته است. IBSA در این بین، به طور بین‌المللی روزانه تکامل یافته است. و این تکامل یک هماهنگی قوی سیاسی در مسائل بین‌المللی را، در رابطه با سازمان ملل، سازمان تجارت جهانی، نشست سران ۲۰ کشور، بریکس و غیره ایجاد کرده است. علاوه بر این یک همکاری بخشی را، حداقل در چهارده گروه کاری تکامل داد. "امکانات IBSA، برای کاهش فقر و گرسنگی" (صندوق IBSA) اکنون سالانه با سه میلیون دلار تجهیز شده است. صندوق IBSA ارتباط همکاری جنوب- جنوب را شاهد می‌آورد و می‌تواند خود را، به یک ابزار مهم برای کشورهایی که به کمک خارجی نیازمند هستند ارتقا دهد.

IBSA، برای این همکاری جنوب- جنوب بین این سه کشور، و هم چنین برای شبکه‌ی کشورهای دیگر در حال رشد، معنای مهمی دارد. تجارت بین این سه کشور در آغازش یعنی سال ۲۰۰۳ که به مقدار ۳،۹ میلیارد دلار بود، در سال ۲۰۰۹ به ۱۲ میلیارد دلار افزایش یافت و در سال ۲۰۱۳ به مقدار ۲۳ میلیارد دلار و بزودی در سال ۲۰۱۵ از ۲۵ میلیارد دلار فراتر خواهد رفت.

روسیه

مورد روسیه با مورد چهار کشور دیگر بریکس بسیار متفاوت است. سیاست توسعه روسیه با علایق سیاسی اش پیوند نزدیک دارد، و می‌خواهد نقش روسیه را به عنوان قدرت بزرگ، دوباره مقرر سازد. روسیه خود را با توان نظامی بالا، و ادعاهای مربوط به قلمرو، یک سوپر قدرت می‌بیند و می‌تواند با منافع چهار کشور دیگر (به ویژه با چین و هند) در تضاد قرار گیرد. به طور رسمی مسئولیت برای سیاست توسعه با (Rossotrudnichestvo) است؛ طبق تعریف آژانس فدرال، برای مسائل کشورهای مستقل مشترک المنافع جمهوری‌های سابق شوروی GUS و برای شهروندانی، که در خارج از کشور زندگی می‌کنند، و برای همکاری بین‌المللی انسان دوستانه است. این نهاد در سال ۱۹۲۵ تاسیس شد، و از طریق مبادلات فرهنگی با تمرکز روی همکاری بین‌المللی، در سطح جهان عمل می‌کند و بخشی از وزارت

خارج است. اما مسئولیت برای مسائل سیاست توسعه‌ای در روسیه، به وضوح تعریف نشده است. به همین گونه وزارت توسعه اقتصادی و بازرگانی وظیفه دارد، هم اطلاعات مربوط به وضعیت اقتصادی و مالی کشورهای شریک را جمع آوری کند، و هم مسئول همکاری دو جانبه است. وزارت دارایی در مقابل، مسئول همکاری‌های چند جانبه است. طرح‌ها و اصول جدید سیاست توسعه این آژانس بر مبنای سه اصل قرار دارد: اول- تکیه اصلی آن روی همکاری دوجانبه است. دوم- تمرکز جغرافیایی روی دولت‌های GUS است و سوم- بر همکاری تکنیکی تاکید دارد. از نظر نظری همکاری توسعه‌ای روسیه، در پیوند نزدیک است با جهت گیری جدید سیاست خارجی روسیه، که برای جاد دوباره تاثیر بین المللی روسیه، و غلبه بر موقعیت ضعیف شده اش تمرکز دارد. به دنبال بحران کریمه در بهار ۲۰۱۴، تقویت دوجانبه سازی همکاری توسعه‌ای روسیه و در نتیجه آن تقویت وزارت خارجه در مقابل وزارت دارایی قابل محاسبه است.

برخلاف سایر کشورهای بریکس، روسیه استاندارد OAD کمیته کمک‌های توسعه‌ای (DAC) را پذیرفته، و عضو این گروه به عنوان کمک دهنده جدید مثل اسرائیل و ترکیه محسوب می‌شود. این یعنی آمادگی روسیه برای قبول استانداردها، و استراتژی‌های کمک دهنده‌های سنتی، برای رعایت استاندارد و جهت گیری‌های همکاری‌های توسعه‌ای بین المللی است. روسیه تا کنون عضو بعضی از تجمعات کمک دهنده؛ مثل گروه سران ۸ کشور (G8) کلوب پارسی کشورهای مقروض بوده است. تصور روسیه از همکاری توسعه ای، پیش از این که به تصور کشورهای بریکس شبیه باشد، به کمک دهنده‌های سنتی نزدیک تر است، و گاه در تقابل با آنها که بر مبنای برابری کشورهای شریک است، قرار دارد.

استراتژی جغرافیایی روسیه بسیار کم، از استراتژی اتحاد جماهیر شوروی سابق متفاوت است. همان گونه که موارد اکراین یا گرجستان نشان می‌دهد، این کشورها دارای اهمیت بالایی، برای همکاری‌های توسعه‌ای روسیه هستند. طرح‌هایی برای ایجاد یک اتحاد اوروروسی که در کنار روسیه، اکراین، قزاقستان، روسیه سفید، قرقیزستان و

تاجیکستان را به هم پیوند دهد، برای تصور روسیه از یک همکاری بین المللی نقش مهمی ایفا می‌کند.

سهام روسیه در OAD از ۱۰۰ میلیون دلار در سال ۲۰۰۴ به ۷۸۵ میلیون دلار در ۲۰۰۹ ارتقا یافته است، و طبق گفته OECD در ۲۰۱۲ به ۴۶۵ میلیون سقوط کرد، که برابر ۰،۰۲٪ محصول ناخالص داخلی روسیه در سال ۲۰۱۲ بود. سهم‌های مهم کمک‌های توسعه‌ای، توسط نهادهای چند جانبه مانند جامعه اقتصادی اروپا آسیا، بانک جهانی و سازمان ملل کانالیزه می‌شوند.

هندوستان

هندوستان از سال ۱۹۵۰، کارش را با تامین مالی پروژه‌های کوچک توسعه‌ی منطقه‌ای آغاز کرد. در این کشور نیز، مانند سایر کشورهای بریکس همکاری توسعه‌ای توسط وزارت خارجه، در قالب یک شبکه پیچیده‌ی رسمی گردانده می‌شود. زنجیره‌ای از وزارت خانه‌ها، در همکاری جنوب- جنوب درگیر هستند. در هندوستان نیز " آژانس هندی برای مشارکت در توسعه" (IAPD)، با بودجه‌ای تخمیناً بالغ بر ۱۱،۳ میلیارد دلار، برای ۵-۷ سال آینده کار را پیش می‌برد. در درون بریکس، هندوستان با دریافت سالانه ۲،۵ میلیارد دلار از OAD، بزرگ‌ترین دریافت کننده کمک است. بزرگ‌ترین دریافت کننده گان کمک از هندوستان، در فاصله بین سال‌های ۲۰۰۵ و ۲۰۰۸، کشورهای بوتان (با ۳۶٪) کمک‌ها به ویژه در پروژه‌های سد سازی، بنگلادش، نپال، سری لانکا، میا نمار، مالدیو، صحرای زیر آفریقا به ویژه موریتانی بوده‌اند. در رابطه با توسعه در آفریقا؛ هندوستان همکاری جدیدی را با سرمایه‌ی ۲۰۰ میلیون دلار، ایجاد کرده است. آن‌ها در بخش ظرفیت سازی و انتقال تکنولوژی، از طریق پروژه‌ی شبکه الکتریکی پان- آفریکن و تیم ابتکاری- ۹، آفریقا را مورد حمایت قرار می‌دهند. علاوه براین هندوستان در بازسازی افغانستان مشارکت دارد، و یکی از پیش برنده‌های اقدامات مربوط به حفظ صلح، در آفریقا است. هندوستان هم چنین کشورهای کم درآمد (LICs) را از طریق همکاری جنوب- جنوب مورد حمایت قرار می‌دهد.

بدون تردید هندوستان، یک بازیگر مهم اقتصادی و سیاسی جهانی، در جهان امروز است. اما با وجود قدرت اقتصادی رشد یابنده اش، نباید فراموش کرد که در هند همواره و هنوز، بیش تر مردم در فقر و فقر مفرط زندگی می کنند. طبق تخمین بانک جهانی بین سال های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰، بودجه کمک های توسعه ای هندوستان سالانه ۷۰۰ میلیون دلار بوده است. اما مثل سایر کشورهای بریکس، یافتن مقدار دقیق آن در همکاری جنوب- جنوب دشوار است زیرا این جا هم، همکاری توسعه ای اغلب با تصمیمات تجاری و سرمایه گذاری درهم تنیده است. مرکز توجه همکاری جنوب- جنوب هندی، بر همکاری تکنیکی است، اما هم چنین، به عملیات چشم پوشی از بدهی، و اعتبارات امتیازی برای زیرساخت مولد معطوف است. نقاط توجه دیگر کمک های هندوستان، آموزش و بهداشت است. بیش از ۸۰٪ منابع منتقل شده هندوستان از طریق کانال های دوجانبه بوده است.

چین

چین بزرگ ترین و موثرترین کمک دهنده ی درون بریکس است، که سابقه ای طولانی دارد. در دهه ۱۹۵۰ کشورهای هم جوارش، از چین کمک های پزشکی و غذایی دریافت می کردند. در زمان جنگ سرد، کشورهای آفریقایی مهم ترین دریافت کننده های کمک چین بودند. ساختار رسمی همکاری توسعه ای چین، بسیار پیچیده است، و حداقل سه وزارت خانه در این زمینه فعال اند: وزارت دارائی، وزارت خارجه و وزارت بازرگانی. بین این سه وزارت خانه، نهادی با مکانیسم هماهنگ کنندگی وجود دارد، یک زیرمجموعه ی وزارت بازرگانی بنام بخش کمک های خارجی، این کارکرد مهم را هدایت می کند. تخمینا بین ۱۵ تا ۲۳ موسسه وجود دارند، که برای هدایت اقدامات کمک های توسعه ای مسئولیت دارند. نقطه توجه کمک های توسعه ای چین از نظر جغرافیائی، در آفریقا قرار دارد به همین سبب، ۴۶٪ کمک های چین را آفریقا به خود اختصاص می دهد. بعد از آن آسیا با ۳۳٪ قرار دارد. کشورهای غنی از نظر منابع؛ مثل جمهوری دموکراتیک کنگو و سودان، از طرف چین مقادیر بالای سرمایه گذاری در زمینه

زیرساخت و تامین انرژی دریافت می‌کنند. اغلب این اعتبارات با نفت یا مواد معدنی بازپرداخت می‌شود، که به "مدل آنگولا" معروف است. هم چنین ۱۳٪ کمک‌های توسعه‌ای چین به آمریکای لاتین و بخش کوچکی هم به کشورهای شرق اروپا می‌رود. تا اواخر سال ۲۰۰۹، در مجموع ۱۶۱ کشور و ۳۰ سازمان، از کمک‌های چین بهره‌مند شدند. بخش عمده‌ی دریافت کنندگان این کمک‌ها، کشورهای کم درآمد بودند. طبق داده‌های حکومت چین، همکاری‌های توسعه‌ای چین، بر بخش‌هایی چون اقتصاد کشاورزی، زیرساخت مولد، خدمات عمومی، آموزش و تامین بهداشت متمرکز است. چون به ندرت اطلاعات قابل اعتمادی وجود دارد، دشوار است مقدار اصلی همکاری توسعه‌ای چین را بیان کرد. طبق تخمین بانک جهانی، همکاری توسعه‌ای چین از نیم میلیارد دلار در سال ۱۹۹۹، به ۱،۹ میلیارد دلار در ۲۰۰۹ افزایش یافت. بخش بزرگ این کمک، به طور دوجانبه داده شده است و نقطه توجه آن، روی همکاری جنوب-جنوب بود. ۴۱٪ منابع در شکل کمک‌های مالی در اختیار گذاشته شدند. یک پنجم کمک‌های توسعه‌ای، در شکل اعتبار با بازپرداخت بیست سال بعد داده می‌شود، و حدود ۲۹٪ به عنوان اعتبار امتیازی برای زیرساخت مولد، بخش صنعت یا رشد تامین خدمات انرژی تعلق می‌گیرد. بانک توسعه چین و بانک صادرات و واردات چین، بین سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰ اعتبارات توسعه‌ای، بالغ بر ۱۱۰ میلیارد دلار داده‌اند. این چندین برابر پرداخت‌های بانک جهانی در همین دوره زمانی بوده است.

مثل مورد هندوستان، این جا هم به ندرت امکان این وجود دارد، که مقادیر کمک را مشخص کرد؛ زیرا همکاری جنوب-جنوب در اصل با روابط بازرگانی آمیخته است. سرمایه‌گذاری‌های خارجی بخش دولتی و خصوصی چین در سال‌های اخیر، به ویژه در آفریقا به شدت افزایش یافتند. در کشورهایی مانند زامبیا یا نیجریه سرمایه‌گذاری‌های خارجی چین، از ۱۰۰ میلیون دلار در سال فراتر می‌رود. بخش بزرگ این سرمایه‌گذاری، به پروژه‌های آماده سازی مواد خام، و زیر ساختی تعلق دارد. در مجموع حکومت چین، همکاری‌های چند جانبه مثل بریکس یا نشست سران بیست کشور را،

فقط به عنوان دو تا از بهترین گزینه‌ها برای همکاری جنوب- جنوب می‌بیند. اولویت در همکاری توسعه‌ای چین، به همکاری دو جانبه در همکاری جنوب- جنوب معطوف است. بدین خاطر امضای این قراردادهای دوجانبه با کشورهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، با مراسم بزرگ همراه می‌شود، و در آن برابری دو کشور شرکت کننده در قرارداد، رعایت می‌شود تا تفاوت همکاری جنوب- جنوب با همکاری شمال- جنوب کاملاً معنی دار نشان داده شود.

آفریقای جنوبی

وزارت همکاری و روابط بین الملل، مسئول سیاست توسعه‌ای آفریقای جنوبی است، که آفریقا را در مرکز توجه کمک‌های توسعه‌ای کشور قرار داده است. در این سیاست، مساله امنیت و ثبات منطقه ای، بعنوان پیش شرط‌های مهم برای توسعه اجتماعی آفریقا، و به همین سبب این امور مرکز ثقل همکاری جنوب- جنوب آفریقای جنوبی هستند. بر این اساس، در سال ۲۰۰۸ می‌بایست نصف منابع همکاری توسعه‌ای آفریقای جنوبی، برای حمایت از بخش دفاع- و امنیت کشورهای آفریقایی همسایه، به مصرف برسد. گزارش سیاست توسعه‌ای دولت آفریقای جنوبی مربوط به سال ۲۰۱۱، این جهت گیری را با بیانیه‌ای تایید می‌کند، که آفریقای جنوبی نقشی کلیدی در داخل اتحادیه آفریقا (AU)، برای پیش گیری از درگیری ها، تضمین صلح، حمایت از اقدامات مربوط به صلح برای وضعیت‌های بعد از جنگ دارد. دپارتمان ارتباط و همکاری بین المللی (DIRCO) وزارت خانه فوق الذکر، به ویژه بر تعهد اش برای بازسازی کشورهای از جنگ رسته‌ای چون جمهوری دموکراتیک کنگو، سودان و کامرون تاکید می‌کند، و هم این که در اتحادیه آفریقا باید باز هم حمایت از کوشش‌های صلح در زیمبابوه، ماداگاسکار و منطقه بزرگ ساحلی آفریقای جنوبی ادامه یابد.

صندوق رنسانس آفریقایی و همکاری بین المللی (ARF)، سازمانی مهم برای همکاری بین المللی آفریقای جنوبی است، و با هدف این که همکاری‌های اقتصادی آفریقای جنوبی و دیگر کشورها را ارتقا دهد، تنظیم شده است. هم چنین بخش‌های دیگری، در

درون وزارت خارجه وجود دارند، که همکاری‌های بین المللی بخش‌های دیگر را هدایت می‌کنند؛ مانند مدیریت آفریقای مرکزی و هم چنین مدیریت اروپای غربی. تاکنون اما هیچ هماهنگ کننده ای، بین این سه بخش از وظایف وجود ندارد. پیشنهاد DIRCO برای ایجاد یک قدرت فراسازمانی، به نام آژانس مشارکت توسعه‌ای آفریقای جنوبی (SADPA)، انتظارات بالائی را برانگیخته است. این نهاد باید جانشین صندوق رنسانس آفریقایی و همکاری بین المللی شود، و ابزار مرکزی جدیدی را ارائه دهد، و منابع همکاری توسعه‌ای را جهت دهد، و نظارت و ارزیابی پروژه‌ها و اقدامات را آسان تر سازد، که تاکنون چیزی از جزئیات چنین ابزاری ارائه نشده است.

کمک‌های توسعه‌ای آفریقای جنوبی، بنا بر یک تخمین سالیانه حدود ۱۰۰ میلیون دلار آمریکاست، که به نسبت سایر کشورهای بریکس مقدار بالایی است. یک تخمین دیگر آن را، سالیانه ۴۵۰ میلیون دلار می‌داند. خود آفریقای جنوبی با مطالبات توسعه‌ای بالایی برای کشورش روبروست، که پیش برد نقش اش را به عنوان نماینده و رهبری کننده قاره آفریقا، مشکل می‌سازد.

آفریقای جنوبی	چین	هندوستان	روسیه	برزیل	
وزارت روابط و همکاری بین المللی (DIRCO)	تحت رهبری وزارت بازرگانی: وزارت مالیه و وزارت خارج	وزارت خارجه در همکاری با چند وزارت خانه و نهاد دیگر	وزارت خارجه و وزارت توسعه اقتصادی و بازرگانی	برنام همکاری برزیل	نهاد یا وزارت خانه مسئول برای توسعه
جمهوری دموکراتیک کنگو، سودان، کامرون، زیمبابوه، ماداگاسکار	آنگولا، جمهوری دموکراتیک کنگو، سودان، آمریکای لاتین	بوتان، بنگلادش، نپال، میانمار، مالدیو، موریتانی	کشورهای همسایه، ...، آمریکای لاتین	آرژانتین، پاراگوئه، اوروگوئه، ونزوئلا، هائیتی، کاریبیک، کشورهای پرتغالی زبان	کشورهای مشترک
SADC, NEPAD,	-	-	-	بازار مشترک جنوب با صندوق	شبکه منطقه ای

همگرایی و				AU	
بخش‌های کلید	کشاورزی، آموزش، بهداشت، مبارزه با فقر، زیرساخت منطقه ای	بهداشت، کشاورزی، کمبود یا نبود انرژی،	زیرساخت اقتصادی، کشاورزی، بخش عمومی، آموزش، انرژی و بهداشت	زیرساخت مولد، صنعت، انرژی، کشاورزی، خدمات عمومی	حفظ صلح و امنیت، بازسازی، توسعه اجتماعی، اقتصادی، کمک‌های انسانی
اهداف و استراتژی	غلبه بر...شمال - جنوب، ابزارهای ابتکاری مالی	کمک‌های چند جانبه و دو جانبه در حالت تعادل قرار دارند	همکاری تکنیکی	همکاری‌های دوجانبه بازارمشترک جنوب و سه جانبه منطقه‌ای	امنیت و ثبات منطقه‌ای در آفریقا
کمک توسعه‌ای به دلار امریکا	۳۶۲ میلیون تا یک میلیارد دلار آمریکا (۲۰۰۹)	۴۶۵ میلیون دلار (۲۰۱۲)	۷۰۰ میلیون دلار (۲۰۰۹)	۱,۹ میلیارد دلار (۲۰۰۹)	۱۰۰ تا ۴۷۵ میلیون دلار
سهام کمک چندجانبه/دوجانبه	۲۴۸ میلیون دلار چند جانبه	۵۰-۶۰٪ چند جانبه	۸۰٪ دوجانبه	اساسا دوجانبه	اساسا چند جانبه

منبع:

*Süd Wind,
BRICS als neue Akteure der Entwicklungspolitik
Juni 2014*

سرمایه‌داری و کمونیسم

مطلبی که ترجمه فارسی آن را در زیر ارائه می‌شود در سال ۱۹۷۲ به چاپ رسید. آن چه که در نگاه اول، و مرور سریع آن برایم جالب آمد، مشابهاتی بود که در بعضی از مسایل، از جمله نقش احزاب چپ رفرمیست و نقش اتحادیه‌ها، در به زیر پرچم بورژوازی بردن طبقه کارگر، چگونگی برون رفت از وضعیت فعلی، مبارزه برای لغو کارمزدی، تدقیق بیشتر در رابطه با این که کمونیسم چگونه خواهد بود و چه خواهد کرد و ... ، با نگاه من به این مسایل وجود داشت. هم چنین، مطلب مزبور را مورد خوبی دیدم، برای ارائه به کسانی که فکر می‌کنند دیگر دوران این گونه حرف‌ها و بویژه عمل واقعی ضد سرمایه‌داری سپری شده، و مبارزه برای لغو کار مزدی موضوعیت ندارد. با توجه به این مسائل و موارد دیگر ترجمه آن و آشنائی با این دیدگاه را برای فارسی، زبانان حداقل در رابطه با آگاهی از کوشش‌هایی، که در مطرح کردن دوباره و دوباره جنبش کمونیستی، بعنوان یک جنبش واقعی نه اتوپیائی، که از دل زندگی بیرون می‌آید و با آن در پیوند تنگاتنگ است، را مفید می‌بینم گرچه با بسیاری دیگر از نظراتش از جمله تحلیل بحران سرمایه‌داری فاصله دارم و ترجمه به معنای قبول کل نظرات نویسنده نیست. زبان بیانی مطلب اندکی سخت و گسسته است، به همین سبب گاه روان ساختن مطلب نیاز به جرح و تعدیل جملات و یافتن جملات معادل فارسی مناسب برای اصطلاحات معمول در زبان اصلی نوشته دارد که مشکل را می‌شود. کلمات آورده شده در {} برای درک بهتر مطلب از من است.

Gilles Dauve، نظریه پرداز فرانسوی است، که در سال ۱۹۴۷ بدنیا آمد. فرمیست‌ها او را اولترا چپ می‌خوانند. وی با گروهی از همفکرانش، چگونگی برآمد و رشد و توسعه جریان‌های مختلف چپ، از جمله در ایتالیا در ارتباط با بوردیگا؛ فرانسه در ارتباط با سوسیالیسم یا بربریت؛ آلمان، دموکراسی شورائی و هم چنین شکست انترناسیونال دوم با دموکراسی اجتماعی و لنینیسم، بعلاوه جنبش انقلابی دهه ۱۹۶۰ و مسائل اقتصادی از جمله انباشت جهانی سرمایه‌داری و مبارزه طبقاتی را مورد مذاقه قرار داد. او با انتشار کتابش „Eclipse and re-emergence of the communist movement“ در ۱۹۷۴ بین کمونیست‌های چپ و آنارشیست‌ها معروف شد. اکنون با همفکرانش مجله Troploin را بطور نامنظم منتشر می‌کند. مطلب ترجمه شد فصل اول کتاب مذکور می‌باشد.

سرمایه‌داری و کمونیسم

Gilles Dauve، ۱۹۷۲

کمونیسم برنامه نیست تا آن را بعمل در آوریم، یا دیگران آن را بعمل در آورند. کمونیسم اما یک جنبش اجتماعی است. آن‌هایی که کمونیسم نظری را توسعه می‌دهند و از آن دفاع می‌کنند، مثل آن دیگرانی که بطور ویژه نگران تئوری نیستند و نیاز عملی را برای کمونیسم احساس می‌کنند؛ هیچ سود بیشتری از دیگران جز یک درک روشن تر و بیان دقیق تر، نمی‌برند. آن‌ها ابدا امتیاز ویژه‌ای ندارند؛ آن‌ها حامل دانشی نیستند که بخواهد انقلاب را بحرکت درآورد. اما از طرف دیگر ترسی ندارند که "رهبران" تبیین مواضع خود شوند. انقلاب کمونیستی مثل هرانقلاب دیگری، محصول نیازهای واقعی و شرایط زندگی است. مساله، روشن ساختن یک جنبش تاریخی موجود است.

کمونیسم ایده آلی برای واقعیت یافتن نیست: از قبل وجود دارد؛ نه به عنوان جامعه بلکه بعنوان یک تلاش و یک وظیفه برای آماده ساختن جنبشی، که می‌کوشد شرایط

تعیین شده زندگی توسط سیستم کار مزدی را، درهم بریزد. این یک مجادله در باره این که آینده چگونه خواهد بود، نیست. یک بخش کامل از کل وظایف فوری و آتی است، در مقابل بحثی که کمونیسم را بعنوان یک تئوری می‌بیند، و برای دستیابی به درک تئوریک آن کوشش می‌نماید. در مقابل این درک اگر بشود به سؤال "به کجا می‌رویم" پاسخ داد، وظایف می‌توانند بسیار آسان تر و کارآمد تر انجام شوند.

ما قصد نداریم احزاب کمونیست، شاخه‌های مختلف سوسیالیست چپ افراطی و غیره را، که برنامه هایشان صرفاً مدرنیزه و دموکراتیزه کردن آینده جهان حاضر است، را رد کنیم. نقطه نظر ما این نیست که این برنامه‌ها کمونیستی نیستند، بلکه این است که این برنامه‌ها سرمایه‌داری هستند.

توضیحات این نوشته، از میل به توضیح دادن ناشی نمی‌شود، و در این فرم ارائه نخواهند شد. تعدادی از مردم جمع نشده‌اند تا نشان دهند؛ که تناقضات و مبارزات عملی اجتماعی، جامعه معاصر را از هم می‌گسلد، که جامعه جدید در زهدان جامعه‌ی کهنه شکل می‌گیرد، تا آن را استادانه تهیه کنند و به چاپ برسانند و مردم را مجبور به آگاهی از آن نمایند.

الف) کار مزدی بعنوان یک رابطه اجتماعی

با یک نگاه به جامعه مدرن، روشن می‌شود که برای زندگی کردن، بخش عظیمی از مردم مجبور به فروش نیروی کارشان شده‌اند. که، همه‌ی توانائی‌های جسمی و فکری موجود در انسان؛ در شخصیت شان، که باید برای تولید چیزهای مفید بکار رود، تنها اگر در ازای دستمزد فروخته شود، می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد. که، نیروی کار کالایی است مثل هر کالای دیگر. هستی مبادله و کار مزدی بنظر طبیعی و بدیهی می‌آید. با این حال ابداع کارمزدی مستلزم خشونتی بود، که با درگیری‌های اجتماعی همراه شد. جدایی کارگران از محصولات تولیدی شان، که به یک واقعیت زندگی تبدیل شده است، بعنوان چیزی پذیرفته شد؛ که عملاً نتیجه یک تغییر طولانی بود، و می‌توانست تنها از طریق زور پذیرفته شود.

از قرن ۱۶ در انگلستان، هلند و فرانسه، با خشونت اقتصادی و سیاسی از صنعتگران و دهقانان سلب مالکیت کردند. تنگدستی و آوارگی را تشدید و فقر را به کارگران مزد بگیر تحمیل نمودند. در قرن ۲۰ بین ۱۹۳۰ و ۱۹۵۰ روسیه، فرمان جدیدی را برای قانون کار ارائه داد، که شامل مجازات‌های پولی بخاطر سازمان دهی معبری برای عبور میلیون‌ها دهقان به کارمزدی صنعتی در طی چند دهه بود. واقعیت‌هایی که طبیعی بنظر می‌آیند: این که فردی که چیزی جز نیروی کارش ندارد، باید آن را به قیمتی که قادر به زندگی باشد بفروشد، اینکه هرچیزی یک کالا است، اینکه مناسبات اجتماعی، که حول مبادله تغییر می‌کند، نتیجه یک روند طولانی و خشن هستند.

جامعه معاصر با استفاده از سیستم تحصیلی و زندگی ایدئولوژیکی و سیاسی اش، خشونت گذشته و حال خود را، که این وضعیت بر آن استوار است، پنهان می‌کند. و با این کار منبع و مکانیسمی را پنهان می‌دارد، که او را قادر به عمل می‌کند. بنظر می‌رسد که همه چیز نتیجه یک قرارداد آزاد است، که در آن فرد بعنوان فروشنده نیروی کار با کارخانه، فروشگاه یا اداره رودررو قرار می‌گیرد. هستی کالا، به نظر پدیده‌ای واضح و طبیعی می‌آید. با وجود این، این امر سبب مصائب عمده یا جزئی دوره‌ای می‌شود: در حالی که نیازهای اولیه به اندازه لزوم برآورده نشده اند؛ کالاها برای این که قیمت شان حفظ شود، نابود می‌شوند، و توان‌های موجود مورد استفاده قرار نمی‌گیرند. دو رکن جامعه مدرن یعنی مبادله و کارمزدی، نه تنها منبع مصائب دوره‌ای و ثابت هستند، بلکه هم چنین شرایطی را فراهم کرده‌اند که ایجاد جامعه‌ای دیگر را امکان پذیر ساخته است. مهم تر از همه این که آن ها، بخش بزرگی از جهان حاضر را به شورش علیه شان و واقعیت دادن به این امکان، یعنی کمونیسم وادار می‌کنند.

طبق تعریف، همه‌ی فعالیت‌های انسان، اجتماعی است. زندگی انسان تنها بصورت گروهی، و در اشکال متعددی از تجمعات وجود دارد. بازتولید شرایط زندگی، یعنی بازتولید خود انسان و بازتولید وسایل برای هستی اش، از آغاز یک فعالیت جمعی است. در واقع آن چه که سبب تشخیص جامعه انسانی می‌شود، حقیقتی است که تولید و

بازتولید شرایط مادی هستی اش را شکل می‌دهد. بعضی از جانوارن هم از ابزار استفاده می‌کنند، اما فقط انسان است که ابزار می‌سازد. بین فرد یا گروه و برآورده شدن نیازهایشان، تولید ناشی از کار، نقش میانجی‌ای را ایفا می‌کند، که به طور دائم شیوه‌های عمل را اصلاح می‌کند، و محیط را تغییر می‌دهد. اشکال دیگر زندگی بطور مثال زنبورها، که شرایط مادی زندگی خود را، خود می‌سازند، اما حداقل تا آن جا که انسان می‌تواند آن را مورد مطالعه قرار دهد، بنظر می‌آید که تغییرات شان در یک حالت ایستا قرار دارد. در مقابل اما کار یک خصیصه و جذب و ترکیب دائما تغییر یابنده محیط انسانی است. ارتباط انسان با "طبیعت" نیز رابطه‌ی بین انسان هاست، و به رابطه آن‌ها با تولید وابسته است. ایده ای، که با آن جهان را به تصویر در می‌آورند (می‌فهمند)، به روابط تولیدی آن‌ها بستگی دارد.

دگرگونی فعالیت، چارچوب اجتماعی‌ای را که فعالیت در آن رخ می‌دهد؛ یعنی روابط بین مردم را تغییر می‌دهد. مناسبات تولیدی در میان مردمی که آن را برقرار می‌سازند، به خواست آن‌ها بستگی دارد: هرنسلی با شرایط تکنیکی و اجتماعی بجا مانده از نسل‌های قبلی مواجه است. اما تا محدوده‌ای که سطح مادی نیروهای مولد اجازه بدهد، می‌تواند آن‌ها را تغییر دهد. چیزی که مردم آن را "تاریخ" می‌نامند، نمی‌تواند به دستاوردی نایل آید. تاریخ را مردم، اما تنها در محدوده‌ای که امکانات به آن‌ها اجازه می‌دهد، می‌سازند. گفته نمی‌شود که هر تغییر مهمی در نیروهای مولد، امری خودبخودی است و فوراً با یک تغییر متناسب در مناسبات تولیدی همراه می‌شود. اگر این درست بود، انقلابی در کار نبود. جامعه جدید که توسط جامعه قدیم پرورده شده، تنها می‌تواند از طریق انقلاب و با تخریب کل ساختار سیاسی و ایدئولوژیکی، که بقای مناسبات تولیدی متروک را اجازه می‌دهد، ظاهر شود و به پیروزی برسد.

کار مزدی زمانی یک شکل از توسعه بود، اما دیگر نیست؛ مدت زمانی طولانی است که دیگر چیزی جز یک مانع، حتی یک تهدید در مورد هستی انسانی، نیست. چیزی که باید در معرض دید گذاشته شود، یک رابطه اجتماعی است، رابطه‌ای اجتماعی، که

پشت پدیده‌های مادی مانند ماشین آلات، کارخانه‌ها، کارگرانی که هر روز در آن جا کار می‌کنند، و محصولاتی تولید می‌نمایند، قرار گرفته است و تمامی آنها را و نیز ضرورت و امکان تغییر شان را قانون مند می‌کند.

ب) اجتماع و تخریب اجتماع

در آغاز انسان در گروه‌های جدا از هم در خانواده‌ها (به بیان وسیع تر، گروه‌های فامیلی هم خون)، در قبایل نسبتاً مستقل زندگی می‌کرد. تولید اساساً شامل شکار، ماهیگیری و جمع‌آوری {خوراک} بود. کالاها تولید نمی‌شدند تا بعد از قرار گرفتن در بازار و مبادله، مورد مصرف قرار بگیرند. تولید مستقیماً اجتماعی و بدون وساطت مبادله بود. اجتماع، آن چه را که تولید می‌کرد، طبق قوانین ساده‌ای توزیع می‌نمود. هرفردی مستقیماً آن چه را که به او می‌دادند، بدست می‌آورد. تولید فردی وجود نداشت، یعنی جدائی‌ای بین افراد وجود نداشت، که تنها دوباره بعد از تولید بوسیله یک میانجی از طریق مقایسه کالاها تولیدی مختلف فردی، باهم متحد شوند. فعالیت‌ها قطعی بود (عملاً توسط گروه بخاطر ضرورت تحمیل می‌شد) و در دسترس کمون قرار می‌گرفت و محصولات آن در کمون تقسیم می‌شدند.

بسیاری از جوامع "بدوی" می‌توانستند مازاد انباشت داشته باشند، که واقعا از استثمار نباشد. همان گونه که ام. سالینز اشاره می‌کند، دوره کمبود، اغلب به معنای وفور با اتلاف زیاد زمان است - هرچند که "زمان" ربط ناچیزی به ما دارد. کاشفان و مردم شناسان مشاهده کردند، که جستجوی غذا و ذخیره سازی زمان نسبتاً کوچکی از روز را در برداشت، و فعالیت "مولد" قسمتی از رابطه جهانی به گروه و محیط اش بود.

تا آن جا که ما می‌دانیم، نژاد انسان از شیوه شکار - گردآوری خوراک به کشاورزی حرکت کرد، و تکامل آن با ایجاد مازاد در اجتماعاتی، که شروع به مبادله کردند پایان یافت. این گردش فقط می‌توانست از طریق مبادله حاصل شود، یعنی با در نظر گرفتن محاسبه نه در ذهن بلکه در واقعیت، این که چه چیزی در کالاها، مختلفی، که از یک مکان به مکان دیگر حمل می‌شوند، مشترک است. محصول فعالیت انسانی یک چیز

مشترک داشت: همه آن‌ها مقدار معینی از انرژی فردی و هم جمعی بودند. این خصوصیت انتزاعی کار است، که نه فقط چیزهای مورد مصرف را تولید می‌کند، بلکه هم چنین انرژی اجتماعی را مصرف می‌کند. ارزش یک کالا به مصرف آن {انرژی} وابسته است که برابر است با کار مجردی که در آن موجود است. یعنی مقدار انرژی اجتماعی ضروری برای تولید آن. ازین رو این مقدار تنها می‌تواند به زمان محاسبه شود، پس ارزش کالا برابر است با زمان اجتماعا لازم برای تولید آن. یعنی زمان متوسط برای یک جامعه‌ی معین، در لحظه‌ی معینی از تاریخش.

با رشد فعالیت‌ها و نیازهایش، اجتماع نه فقط goods (کالاهایی که برای تامین نیاز انسان تولید می‌شوند)، بلکه هم چنین commodities (نوعی از کالاهای نوع اول که برایش در بازار هم تقاضا وجود دارد) را تولید می‌کند. کالاهایی که هم ارزش مصرف دارد و هم ارزش مبادله. تجارت ابتدا بین اجتماعات ظاهر می‌شود، و سپس در داخل اجتماعات نفوذ می‌کند و برای فعالیت‌های ویژه، مبادلات و برای تقسیم اجتماعی کار ظاهر می‌شود، و بسیاری از جنبه‌های طبیعت کار تغییر می‌یابند. با رابطه‌ی مبادله، کار به کار مضاعف تبدیل می‌شود؛ یعنی تولید هم برای ارزش مصرف و هم ارزش مبادله. کار دیگر در درون کل فعالیت اجتماعی ادغام نمی‌شود. یک بخش خاص می‌شود، جدا شده از بقیه زندگی فردی. چیزی که فرد برای خودش و برای گروه می‌سازد جدا است، از آن چه که به منظور مبادله با کالاهای اجتماعات دیگر می‌سازد. قسمت دوم فعالیتش به معنای فداکاری، اجبار و اتلاف وقت است. جامعه متنوع می‌شود. این امر جامعه را به اعضای مختلف، که به مبادلات مختلفی اشتغال دارند، یعنی به کارگران و غیر کارگران جدا می‌کند. در این مرحله، اجتماع زیاد درنگ نکرد.

جامعه برای تکامل و ارضای نیازهای رشد یابنده اش، به رابطه‌ی مبادله‌ای نیاز دارد. اما رابطه‌ی مبادله‌ای، جامعه را تخریب می‌کند. مبادله انسان‌ها را واک می‌دارد، که دیگران و خودشان را، تنها بعنوان عرضه کننده کالاها ببینند. نوع استفاده محصولی که من برای مبادله تولید می‌کنم، دیگر مورد علاقه من نیست. من فقط به استفاده از محصولی، که

می‌خواهم از مبادله بدست بیاورم علاقمندم. اما برای کسی که این محصول را بمن می‌فروشد، این استفاده نوع دوم مساله‌ای نیست؛ فقط ارزش مصرف محصولی که من تولید کرده‌ام، مورد علاقه اوست. آن چه که برای یکی ارزش مصرف است، برای دیگری تنها ارزش مبادله است. و برعکس. اجتماع در آن روزی ناپدید شد، که اعضایش فقط تا آن جا به هم علاقمند شدند، که در همدیگر منافع مادی می‌دیدند، نه آن نوع بشردوستی که محرک کمون‌های اولیه بود؛ یا که باید نیروی محرکه کمونیسم باشد. اما در یک مورد حرکت کردن از علایق، افراد را گرد هم می‌آورد، و آن‌ها را وادار به حرکت جمعی می‌کند، در حالی که در موارد دیگر آن‌ها را منفرد می‌سازد و مجبورشان می‌کند، که علیه یک دیگر بجنگند. با تولد مبادله در جامعه، کار دیگر برای محقق کردن نیازها از طریق کار جمعی نیست، بلکه بمعنای کسب از دیگران برای ارضای نیازهای خود است.

هنگامی که این کار مبادله را تکامل می‌داد، اجتماع کوشید آن را مهار کند. کوشید آن را کنترل کند، یا مازادها را از بین ببرد، یا قوانین سختگیرانه‌ای برای کنترل گردش کالاها ایجاد کند. اما مبادله در نهایت پیروز شد. آن جایی که این امر انجام نیافت، جامعه از فعالیت متوقف ماند و در نهایت با تهاجم جامعه تجاری ازهم پاشید.

تا زمانی که کالاها جداگانه تولید نمی‌شوند، تا زمانی که تقسیم کاری وجود ندارد، نمی‌توان ارزش‌های مربوطه دو کالا را باهم مقایسه کرد، زیرا آن‌ها در کمون تولید و توزیع می‌شوند. و مبادله، که در طی آن زمان کار، برای تولید دو کالا محاسبه و کالاها برطبق آن مبادله می‌شوند، وجود ندارد. خصوصیت انتزاعی کار تنها زمانی ظاهر می‌شود، که مناسبات اجتماعی به آن نیاز دارد. این فقط می‌تواند با پیشرفت تکنیکی، برای توسعه نیروهای مولدی، که در امر معامله و مبادله کالاهایشان با یکدیگر و هم چنین با گروه‌های دیگری، که به ایالات تبدیل شده‌اند اختصاص می‌یابد، رخ دهد. با این دو پیش شرط، متوسط زمان کار، معیار اندازه‌گیری می‌شود. ریشه این پدیده در روابط عملی بین مردمی قرار دارد، که نیازهای واقعی شان در حال تکامل است.

ارزش بخاطر این که یک {ابزار} سنجش مناسب است، ظاهر نمی‌شود. بلکه زمانی که مناسبات اجتماعی جوامع بدوی با مناسبات گسترده و متنوع تر جایگزین می‌شود، ارزش بعنوان یک میانجی ضروری فعالیت‌های بشر ظاهر می‌گردد. تعجیبی ندارد که متوسط زمان کار اجتماعا لازم بعنوان یک ابزار سنجش، تا زمانی که کار عنصر اساسی در تولید ثروت است، مورد استفاده قرار گیرد: این عنصری است که وظایف متفاوتی درکمون بعهده دارد: همه آن‌ها دارای این ویژگی هستند، که یک مقدار معینی از نیروی کار انسانی را، بی توجه به زمینه و حوزه‌ای که این نیروهای کار مورد استفاده قرار می‌گیرند مصرف کنند. در رابطه با خصلت انتزاعی کار، ارزش انتزاع آن را، خصوصیت عمومی و اجتماعی آن را، سوای همه تفاوت‌های طبیعی بین محصولاتی که کار می‌تواند تولید کند، ارائه می‌دهد.

ج) کالاها

پیشرفت اقتصادی و اجتماعی، کارآیی سازمان انسانی و توانش را در پیوند دادن اجزا روند کار به یکدیگر، و پیش از همه در نیروی کار، اثبات می‌کند. سپس اختلاف و مخالفت بین کارگران و غیرکارگران، بین آنانی که کار را سازمان می‌دهند و آنانی، که کار را انجام می‌دهند، ظاهر می‌شود. اولین شهرها و پروژه‌های بزرگ آبیاری از این افزایش بهره‌وری تولید زائیده شده‌اند. بازرگانی بعنوان یک فعالیت ویژه آشکار می‌شود. اکنون انسان‌هایی وجود دارند، که با تولید کردن زندگی نمی‌کنند، بلکه از طریق واسطه‌گری بین فعالیت‌های مختلف واحدهای مجزای تولیدی، زندگی می‌کنند. بخش بزرگی از کالاها چیزی نیستند جز کالاهایی commudites که باید مورد استفاده قرار بگیرند، ارزش مصرف شان و قدرت شان برای برآورد یک نیاز را به تجربه در بیاورند. آن‌ها باید خریده شوند و ارزش مبادله‌ای خود را تحقق دهند. از طرف دیگر، هرچند که بعنوان مواد و اشیای معین وجود دارند، از نقطه نظر جامعه وجود ندارند، و کسی حق ندارد آن‌ها را مورد استفاده قرار دهد. این حقیقت ثابت می‌کند که کالا فقط یک شی نیست، بلکه ابتدا و در درجه اول، یک رابطه اجتماعی قاعده مند شده توسط یک منطق

مسلم، یعنی منطق مبادله است، و نه برای برآوردن نیازها. ارزش مصرف اکنون تنها برای حمایت از ارزش است. تولید، یک حوزه مجزا از مصرف می‌شود. کار، یک حوزه مجزا از غیرکار می‌شود. و مالکیت، چهارچوب قانونی جدائی بین فعالیت ها، بین انسان‌ها و بین واحدهای تولیدی می‌شود. برده برای صاحبش، که انسانی را می‌خرد و او را بکار می‌گمارد، یک کالا است.

موجودیت واسطه‌گری در سطح سازمان دهی تولید(مبادله)، با موجودیت واسطه‌گری در سطح سازماندهی جمعیت همراه است: دولت بخاطر منافع طبقه حاکم، و بعنوان نیروی گردهم آورنده‌ی عناصرجامعه، ضروری می‌شود. وحدت با انهدام بهم پیوستگی اجتماع بدوی، ضروری می‌شود و جامعه مجبور می‌شود، پیوستگی اش را با ایجاد نهادی که با آن تغذیه شده است برقرارسازد.

مبادله با تولد پول قابل رویت و واقعی می‌شود. انتزاعیت ارزش در پول مادیت می‌یابد، یک کالا می‌شود، و گرایش خود را به مستقل شدن و به جدا شدن از چیزی که از آن آمده است، نشان می‌دهد. پول ارزش‌های مصرف و کالاهای واقعی را در مقایسه با مبادله ساده مقدار x از محصول الف در مقابل مقدار y از محصول ب، ارائه می‌دهد. پول جهانی شدن را امکان پذیر می‌سازد؛ یعنی جائی که هر چیزی با یک مقدار انتزاعی زمان کار متبلور شده در پول، قابل دستیابی می‌شود. پول شکل انتزاع شده زمان کار کارگر است، که در یک شکل قابل دوام، قابل اندازه گیری و قابل حمل و نقل، منسجم می‌شود. پول ابزار قابل دیدن، حتی قابل حس شدن عنصر عمومی همه کالاها- نه دو یا چند کالا، بلکه همه کالاهای ممکن می‌شود. پول به مالکش اجازه می‌دهد، که از کار دیگران در هرزمان و هر جائی از جهان استفاده کند. با پول فرار از محدودیت‌های زمان و مکان، ممکن می‌شود. گرایشی بسمت یک اقتصاد جهانی، در کار چند مرکز بزرگ زمان قدیم تا قرون وسطی وجود داشت. اما در دستیابی به اهدافش شکست خورد. انزوای امپراطوری‌ها و انهدام آن ها، توالی این شکست‌ها را نشان می‌دهد. فقط سرمایه‌داری از قرن ۱۶ به بعد آن را(جهانی شدن) را ایجاد می‌کند.

د) سرمایه

سرمایه یک رابطه تولیدی است، که پیوستگی‌ای کاملاً جدید و فوق العاده کارآمد، بین کار زنده و کار گذشته (کار انباشت شده توسط نسل‌های قبلی) ایجاد می‌کند. اما با تولد مبادله، پیشرفت سرمایه نتیجه یک تصمیم یا یک طرح نیست، بلکه نتیجه مناسبات واقعی اجتماعی است، که بعد از قرون وسطی، به تکامل کیفی جدیدی در کشورهای معینی از اروپای غربی منجر شد.

تجار مقادیر بزرگی از پول را به اشکال مختلف داشتند. آنان سیستم بانکی و اعتباری‌ای را تکامل دادند، که با آن استفاده از این مقادیر پول امکان پذیر شد. ابتدا ماشین آلات ریسندگی و بافندگی اختراع شدند، و هزاران آدم فقیر (دهقانان سابق یا صنعتگران) که ابزار تولیدشان را از دست داده بودند، مجبور به پذیرش مناسبات تولیدی جدید، یعنی کارمزدی شدند. پیش نیاز انباشته شده بود، و کار را به شکل ماشین آلات و سپس کارخانه‌ها ذخیره کرد. این کار گذشته توسط کارزنده کسانی که قادر نشده بودند چنین انباشتی از مواد خام و وسایل تولید را واقعیت بخشند، براه انداخته شد. تا آن زمان هرگز مبادله نه هدف بود و نه قاعده مند کردن تولید. تجارت تنها و تولید ساده کالائی، در مقابل تولید کالائی سرمایه‌داری نتوانست ثبات و دوام مورد لزوم برای اجتماعی کردن و وحدت را در جهان ایجاد کند. این امر توسط تولید کالائی سرمایه‌داری به انجام رسید، و ابزاری که انجام این کار به او محول شد، تولید بود.

برده نیروی کارش را نمی‌فروخت: مالکش خود برده را می‌خرید، و او را وادار به کار می‌کرد. در سرمایه‌داری، کار زنده به منظور تولید خریده و بکارگرفته می‌شود. نقش سرمایه‌دار بی اهمیت نیست، اما کاملاً در درجه دوم قرار می‌گیرد: " بعنوان مثال سرمایه‌دار فقط یک کارکرد سرمایه" است، سرمایه رئیس تولید اجتماعی است. چیزی که مهم است تکامل کار گذشته توسط کار زنده است، امری که برای سرمایه گذاری و برای انباشت، شعارهای سرمایه هستند. اولویت داده شده به صنایع سنگین، در همه کشورهای به اصطلاح سوسیالیست !!، چیزی نیست جز نشانه‌ای از توسعه سرمایه‌داری.

اما هدف سرمایه این نیست، که ارزش مصرف را انباشت کند. سرمایه کارخانه ها، راه آهن ها و غیره را فقط بخاطر انباشت ارزش تکثیر می کند. سرمایه بیش از هرچیز مجموعه ای ارزش است، مجموعه ای از کار مجرد متبلور شده در شکل پول، سرمایه مالی، سهام، اوراق قرضه و غیره، که می کوشد افزایش یابد. مجموعه ای از x مقدار ارزش، که باید در پایان گردش x را باضافه سود بدست دهد. سرمایه برای ارزش افزائی خود، نیروی کار را می خرد. این کالایی کاملاً ویژه است، بطوری که مصرف آن کار را تجهیز می کند. بنابراین ارزش جدید با در نظر گرفتن این که ابزار تولید بازدهی بیشتر از ارزش خود ایجاد نمی کنند، حاصل مصرف نیروی کار است که مکمل ارزش می شود. منشا ثروت بورژوازی در این ارزش اضافی یافت می شود، در این اختلاف بین ارزش ایجاد شده توسط کارگران مزدی، با ارزش ضروری برای بازتولید نیروی کارشان. دستمزد تنها قیمت آن بازتولید یعنی قیمت وسایل بقای کارگر و خانواده اش را پوشش می دهد.

از این تحلیل براحتی می شود این را استنباط کرد، که واقعیت اساسی، تخصیص ارزش اضافی به سرمایه داران بعنوان فرد نیست. کمونیسم با این ایده که کارگران باید ارزش اضافی را بخش یا کلاً بخود اختصاص دهند، بیک دلیل ساده و روشن مناسبتی ندارد: برخی از منابع باید برای نوسازی وسایل و برای تولید جدید و غیره بکار رود. نکته اصلی این نیست، که یک تعداد انگشت شماری از افراد سهم بزرگ بی تناسبی از ارزش اضافی را برای خود برمی دارند. نکته اصلی این است که اگر این مردم حذف شوند، و بقیه سیستم بهمان روال سابق باقی مانده باشد. بخشی از ارزش اضافی به کارگران تعلق خواهد گرفت، و بقیه آن برای ساز و برگ های جمعی و اجتماعی، رفاه و غیره سرمایه گذاری خواهد شد: در واقع این نگاه به تولید، برنامه چپ، باضافه احزاب کمونیست رسمی است. در واقع منطق سیستم ارزش، تا زمانی که اساس جامعه آمیزه ای از دو روند، یعنی روند واقعی کار و روند ارزش افزائی باشد، همواره بدنبال توسعه تولید برای حداکثر ارزش افزائی خواهد بود، و ارزش جامعه را بزیر سلطه خواهد گرفت. تغییر ایجاد شده توسط سرمایه از قرن نوزده عبارت است، از داشتن تولید غالب و در نتیجه

اجتماعی کردن جهان با طرح‌های صنعتی، وسایل حمل و نقل، انبارداری و انتقال سریع اطلاعات. اما در سیکل سرمایه‌داری تامین نیازها تنها یک محصول فرعی است، نه نیروی محرکه مکانیسم. ارزش افزائی هدف است؛ تامین نیازها وسیله خوبی است برای آن، زیرا آن چه که تولید می‌شود باید فروخته شود.

شرکت مکان و مرکز تولید سرمایه‌داری است؛ هر شرکت صنعتی یا کشاورزی، بعنوان نقطه محوری برای مقداری از ارزش اضافی، که بدنبال افزایش یافتن است، کار می‌کند. شرکت باید سود ایجاد کند. این جا قانون سود به عمل تعداد اندکی از سرمایه‌داران "بزرگ" ربطی ندارد، و کمونیسم بمعنی خلاص شدن از این افراد نیست. مساله اصلی سودهای فردی ایجاد شده توسط سرمایه‌داران نیست، بلکه محدود کردن جهت‌گیری تحمیل شده به تولید و جامعه، بوسیله سیستمی است که چگونه کارکردن و چگونه مصرف کردن را دیکته می‌کند. کل عوامفریبی در رابطه با ثروتمند و فقیر موضوع را مغشوش می‌کند. کمونیسم نه بمعنی گرفتن پول از ثروتمند است و نه دادن انقلابی آن به فقیر.

م) رقابت

بین شرکت‌های مختلف رقابت جریان دارد. در بازار هر یک از آن‌ها علیه دیگر شرکت‌ها می‌جنگد. هریک برای گوشه‌ای از بازار می‌جنگد. ما نشان دادیم که چگونه جنبه‌های مختلف فعالیت انسان از هم جدا شده است. رابطه‌ی مبادله‌ای، تقسیم جامعه به مشاغلی را، که بنوبه خود به توسعه سیستم کالائی کمک می‌کنند افزایش می‌دهد. گرچه همانگونه که دیده می‌شود، امروزه حتی در کشورهای پیشرفته و در روستاها، بعنوان مثال رقابت واقعی بین فعالیت‌هایی که از هم جدا هستند اما بطور پایدار بین نانو، کفاش و غیره تقسیم شده‌اند وجود ندارد. سرمایه‌داری فقط تقسیم جامعه به مشاغل مختلف نیست، بلکه بیش از همه مبارزه‌ای مداوم، بین اجزای مختلف صنعت است. هر مجموعه‌ی ارزش فقط در تقابل با دیگران وجود دارد. ایدئولوژی‌ای که فراخوان خودخواهی و مبارزه همه علیه همه را می‌دهد، مکملی ضروری است در جهانی

که در آن انسان برای این که قادر به فروش شود، مجبور به جنگیدن است. بنابراین خشونت اقتصادی و خشونت نظامی بعنوان پیامد آن، بخش‌های جدائی ناپذیر سیستم سرمایه‌داری هستند.

در گذشته رقابت برای سرمایه اثرات مثبت داشت. مرزهای قوانین فئودالی و محدودیت‌های حقوقی شرکتی را شکست، و به سرمایه اجازه حمله به جهان را داد. بعد از این واقعه، سرمایه‌داری منبع ضایعات شده است. اگر عرضه و تقاضا با هم دچار مشکل باشند، منجر به توسعه بی فایده هر دو می‌شود، یا تولید مخرب آن را که سریع تر است، تشجیع می‌کند، یا به مانع مهم تولید تبدیل می‌شود.

رقابت عبارت است از، تقسیم سیستم‌های مولد به مراکز مستقلی که قطبهای رقیب هستند، که هرکدام بدنبال افزایش مقدار نسبی مجموعه ارزش خوداند. این را نه "سازمان دهی" و نه "برنامه ریزی" و نه هرنوعی از کنترل می‌تواند به پایان ببرد. قدرت دولتی و "قدرت مردمی" بیک اندازه در حل این مشکل ناتوان هستند. نیروی محرک رقابت نه آزادی افراد، و نه حتی آزادی سرمایه‌داران، بلکه آزادی سرمایه است. رقابت تنها با بلعیدن خود می‌تواند زندگی کند. شکل محتوای خود را برای زنده ماندن بعنوان شکل، نابود می‌کند. و این ماده اجزا خود یعنی کار زنده و کار گذشته را، برای زنده ماندن خود بعنوان مقداری از ارزش، که ارزش افزایی می‌کند، نابود می‌سازد.

هرکدام از سرمایه‌های رقابت کننده، دارای یک نرخ سود ویژه هستند. اما سرمایه‌ها در جستجوی بالاترین نرخ سود موجود، اغلب از یک شاخه به شاخه‌های دیگر حرکت می‌کنند. آن‌ها بسمت شاخه‌ای با بیشترین قابلیت سود حرکت می‌کنند، و دیگران را ندیده می‌گیرند. زمانی که این شاخه با سرمایه اشباع می‌شود، قابلیت سوددهی اش کاهش می‌یابد، و سرمایه‌ها به شاخه‌های دیگر نقل مکان می‌کنند. این دینامیسم با ایجاد انحصارها اصلاح شد، اما منسوخ نشده است. در یک جامعه معین و در زمان معین، این روند دائم، منجر به تثبیت نرخ سود در محدوده‌ی یک نرخ متوسط می‌شود. هر سرمایه گرایش به پاداش دارد، نه برطبق نرخ سود واقعی در شرکت خود، بلکه

برطبق معدل نرخ سود اجتماعی، به نسبت مجموعه ارزش سرمایه گذاری شده در شرکت. بنابراین هر سرمایه، فقط کارگران خود را استثمار نمی‌کند، بلکه کل سرمایه، کل طبقه کارگر را استثمار می‌کند. در حرکت سرمایه‌ها، سرمایه خود را بعنوان یک قدرت اجتماعی، آشکار می‌کند و کل جامعه را زیر سلطه می‌گیرد، و بدین طریق علی‌رغم رقابت، که مخالف آن است، انسجام می‌یابد، متحد می‌شود و به یک نیروی اجتماعی تبدیل می‌شود. این یک تمامیت خواهی نسبی هماهنگ، در درگیری‌هایش با پرولتاریا یا با دیگر واحدهای داخلی سرمایه‌داری است. سرمایه روابط و نیازهای کل جهان را، به خاطر منافع خود سازمان می‌دهد. این مکانیسم در هر کشوری وجود دارد: سرمایه، دولت و {مقوله} ملت را علیه سرمایه‌های {کشورهای} دیگر، اما هم چنین علیه پرولتاریا ایجاد می‌کند. جنگ دولت‌های سرمایه‌داری مخالف هم، به راه حل نهایی مشکلات ناشی از رقابت بین سرمایه‌های داخلی تبدیل می‌شود.

تا زمانی که واحدهای تولیدی‌ای وجود دارند، که می‌کوشند مقدار ارزش نسبی خود را افزایش دهند، چیزی تغییر نمی‌کند. اگر دولت "دموکراتیک"، "کارگری"، "پرولتاریایی" و غیره همه شرکت‌ها را در کنترل خود بگیرد، اگر که آن‌ها را بعنوان شرکت نگهدارد، چه رخ می‌دهد؟ چه شرکت‌های دولتی از قانون سود و ارزش اطاعت کنند و چیزی تغییر نکند، و چه اطاعت نکنند بدون آن که آن را نابود سازند، همه چیزها غلط پیش خواهند رفت. (۲)

در درون شرکت‌ها، سازمان دهی عقلانی است: سرمایه استبدادش را بر کارگران تحمیل می‌کند. بیرون از شرکت، در بازار، جایی که هر شرکت با شرکت‌های دیگر مواجه می‌شود، نظم تنها بعنوان سرکوب مداوم اختلال دوره‌ای، همراه با بحران‌ها و انهدام وجود دارد. تنها کمونیسم می‌تواند این هرج و مرج سازمان یافته بوسیله سرکوب توسط شرکت‌ها بعنوان نهاد مجزا از هم را، نابود سازد.

ل) بحران

در یکطرف، سرمایه جهان را اجتماعی کرده است، و همه تولیدات گرایش دارند که نتیجه فعالیت کل بشریت باشند. در طرف دیگر، جهان به شرکت‌های رقابت‌کننده تقسیم شده است، که می‌کوشند چیزی را که سودآور می‌باشد و امکان فروش دارد تولید کنند. هرشرکتی می‌کوشد، سرمایه خود را در بهترین وضعیت ممکن ارزش افزائی کند. هرکدامشان گرایش دارند، که بقصد فروش بیش از حدی که بازار می‌تواند جذب کند، تولید کنند و امیدوارند که فقط رقبایشان از تولید بیش از اندازه رنج ببرند. (۳) نتیجه این کار عبارت است از، توسعه فعالیت‌های مربوط به ارتقاء امر فروش. کارگران غیر مولد یدی یا فکری، که ارزش را به گردش درمی آورند، نسبت به کارگران یدی و فکری ای، که ارزش را تولید می‌کنند، افزایش می‌یابد. گردش بمعنی حرکت فیزیکی کالاها نیست. صنعت حمل و نقل ارزش واقعی تولید می‌کند، از این رو واقعیت ساده حرکت کالاها از یک مکان به مکان دیگر، درارتباط با تغییر واقعی ارزش مصرف آن‌ها، به آنها ارزش می‌افزاید. نتیجه این می‌شود که کالاها در مکان‌هایی، غیر از جایی که در آن ساخته شده‌اند قابل دستیابی باشند، که البته این امر به سودمندی آن‌ها می‌افزاید. گردش به ارزش اشاره دارد نه به تغییرمکان فیزیکی. برای مثال یک چیز اگر مالکش تغییر کند، در حالی که در همان انبار باقی بماند، واقعا حرکت نمی‌کند. با این عمل کالا خرید و فروش شده است، اما ارزش مصرف آن تغییری نکرده است. این امر با مورد حمل و نقل متفاوت است.

مشکلات ایجاد شده توسط خرید و فروش، با واقعیت یابی ارزش محصول در بازار، مکانیسم پیچیده‌ای را، علاوه اعتبار، عملیات بانکی، بیمه و تبلیغات ایجاد می‌کند. سرمایه بنوعی انگل تبدیل می‌شود، و بخش عظیم و رشد یابنده‌ای از کل منابع جامعه را، با عنوان مخارج مدیریت ارزش می‌بلعد. حسابداری که یک کارکرد ضروری در هر سازمان پیشرفته اجتماعی است، اکنون به یک ماشین بوروکراتیک تخریب‌کننده، و پایمال‌کننده جامعه و نیازهای واقعی به جای کمک به تامین آنها، تبدیل شده است.

سرمایه در عین حال متمرکزتر رشد می‌یابد: انحصارات مشکلات اضافه تولید را در حینی که تشدید می‌کنند، کاهش نیز می‌دهند. سرمایه تنها می‌تواند از این وضعیت، از طریق بحران‌های دوره‌ای خارج شود، که بطور موقت مشکل را با تنظیم مجدد عرضه نسبت به تقاضا حل می‌کند (تقاضا تنها حلال است، زیرا سرمایه‌داری فقط یک راه را برای گردش محصولات می‌شناسد، که عبارت است از خرید و فروش، این امر اگر تقاضای واقعی (نیازها) تامین نشده باشد، رخ نمی‌دهد؛ در حقیقت سرمایه در ارتباط با نیازهای واقعی، زیر سطح تقاضا تولید می‌کند بنحوی که آن‌ها را تامین نمی‌نماید.

بحران‌های سرمایه‌داری، فراتر از بحران‌های مربوط به کالاها هستند. آن‌ها بحران‌هایی هستند، که تولید را با ارزش بطریقی پیوند می‌دهند، که تولید توسط ارزش اداره می‌شود. این را می‌توان در مقایسه با چند بحران پیشا سرمایه‌داری، قبل از قرن نوزدهم فهمید. محصول بد، منجر به کاهش تولید کشاورزی شد. دهقانان کالاهای صنعتی کمتری از قبیل لباس را خریدند، و صنعت که هنوز خیلی ضعیف بود دچار مشکل شد. این بحران‌ها براساس یک پدیده طبیعی (زیست محیطی) بودند. اما تجار به احتکار غلات دست زدند و آن‌ها را در انبارها نگهداشتند، تا قیمتشان بالا برود. سرانجام این جا و آن جا قحطی شد. وجود کالاها و پول زیاد، شرط ایجاد بحران هاست: بین دو عمل خرید و فروش جدائی (جدائی مادی یافته زمانی) ایجاد می‌شود. از نقطه نظر تاجر و کوشش پول برای افزایش حجمش، خرید و فروش دو موضوع مجزا هستند: دوره زمانی بین آنها، فقط توسط مقدار و نرخ سود مورد انتظار معین می‌شود. مردم در طی دوره‌ای که تولید و مصرف را جدا می‌کنند، مردند. اما در این مورد سیستم تجاری در بحرانی، که توسط شرایط طبیعی ایجاد شده بود، تنها بعنوان یک عامل تشدید کننده عمل کرد. در چنین مواردی، که زمینه اجتماعی، پیشا سرمایه‌داری است، یا سرمایه‌داری ضعیف است، از قبیل کشورهایی چون چین امروزی و روسیه محصول بد هنوز هم اثری قوی روی اقتصاد دارد.

از طرف دیگر بحران‌های سرمایه‌داری، محصول اتحاد اجباری ارزش و تولیداند. یک سازنده اتومبیل را در نظر می‌گیریم. رقابت او را به بالا بردن بهره وری کار مجبور می‌کند، که سبب می‌شود حداکثر بازده ارزشی را با یک حداقل مخارج بدست آورد. یک بحران زمانی حادث می‌شود، که انباشت با کاهش کافی مخارج تولید همراه نمی‌شود. هزاران اتومبیل ممکن است روزانه از خطوط تولید بیرون بیایند و حتی خریدارانی هم پیدا کنند، اما تولید و فروش آن‌ها، این سرمایه را در مقایسه با سرمایه‌های دیگر باندازه کافی ارزش افزائی نکند. بنابراین شرکت تولید را ساده و موثر می‌کند، بیشتر تولید می‌کند، با اتومبیل‌هایی که فروخته سود کمتری بدست می‌آورد، به اعتبار بانکی متوسل می‌شود، دست به ادغام شرکت‌ها می‌زند، دولت مداخله می‌کند و غیره، و بالاخره اگر تقاضا پیوسته زیاد بود، تولید می‌کند و بیش و بیش تر ضرر می‌نماید. بحران‌ها نه در فرسودگی بازار و نه در صعود پرداخت‌های بسیار بزرگ، بلکه در کاهش سودها قرار دارد (که به ستیزه جوئی کارگران کمک می‌کند): سرمایه بعنوان مجموعه‌ای از ارزش، بطور فزاینده‌ای ارزش افزائی خود را در سطح نرخ متوسط سود مشکل می‌یابد.

بحران‌ها فقط چگونگی ارتباط بین ارزش مصرف و ارزش مبادله، بین سودمندی و قابلیت مبادله‌ی یک محصول گسیخته به قطعات را نشان نمی‌دهند. آن‌ها فقط اثبات نمی‌کنند که منطق این جهان، نیاز شرکت‌ها به سرمایه گذاری برای افزایش مقدار ارزش است، و نه تامین نیازهای مردم- نه ثروتمند کردن سرمایه‌داران، آن چنان که نقادان مبتدل سرمایه‌داری می‌گویند. چیز مهم تفاوت این بحران‌ها با بحرانهای پیشا سرمایه‌داری است. آن بحران‌ها از نیازهای غیرقابل دستیابی (برای مثال بخاطر یک محصول بد) سرچشمه می‌گرفتند که ارتباطات بازرگانی آن را تشدید می‌کرد. بحرانهای مدرن نشان می‌دهند، که هیچ اساس عقلی غیرقابل اجتنابی ندارند. دلیل آن‌ها دیگر طبیعی نیست؛ اجتماعی است. همه عناصر صنعتی یعنی مواد خام، ماشین آلات و کارگران حی و حاضرند، اما بکار گرفته نمی‌شوند. آنها تنها اشیا و موضوعات مادی

نیستند، بلکه یک رابطه اجتماعی‌اند. در واقع آنها فقط در جامعه وجود دارند، اگر ارزش آنان را متحد سازد. این پدیده "صنعتی" نیست، از ابزار تکنیکی تولید بر نمی‌خیزد. این یک رابطه اجتماعی، بخاطر بهره‌وری پیچیده است، و در حقیقت کل ساختار اجتماعی (تا آن‌جا که تولید جامعه را فتح کرده است) با منطق تجاری هدایت شده است. تنها هدف کمونیسم این است که این رابطه کالائی را درهم بریزد و به این ترتیب کل جامعه را از نوسازمان دهد و دگرگون سازد. (به مطالبی که در زیر می‌آیند توجه شود).

شبکه شرکت‌ها - بعنوان مراکز و ابزارهای ارزش - قدرتی برفراز جامعه می‌شوند. نیازهای مردم از همه نوعی (مسکن، غذا، "فرهنگ") تنها بعد از این که موضوع این سیستم شوند، و حتی توسط آن شکل بگیرند، وجود خواهند داشت. (۴) تولید توسط نیازها تعیین نمی‌شود، بلکه نیازها برای ارزش افزائی توسط تولید تعیین می‌شوند.

ادارات، با سهولت بیشتری نسبت به مسکن مورد نیاز ساخته می‌شوند. و خانه‌های بسیاری در مقیاس هزاران آپارتمان، به مدت ده ماه از ۱۲ ماه سال، به این خاطر که مالکان یا مستاجران، کسانی که مسکن را خریده‌اند یا اجاره پرداخته‌اند، تنها کسانی هستند که می‌توانند آن‌ها را اشغال کنند، خالی می‌مانند. کشاورزی در مقیاس جهانی، بطور گسترده‌ای توسط سرمایه ندیده گرفته می‌شود، و در حینی که صدها میلیون انسان از گرسنگی می‌میرند، فقط در جائی توسعه می‌یابد که اجازه این کار باشد. صنایع اتومبیل‌سازی شاخه‌ای است، که فراسوی نیازهای مردم کشورهای پیشرفته، علی‌رغم همه تناقضاتش، بخاطر سود دهی اش رشدش را حفظ می‌کند. کشورهای کم توسعه یافته صنعتی، تنها کارخانه‌هایی را می‌توانند ایجاد کنند، که بازده اش در سطح نرخ متوسط سود باشد. گرایش به تولید بیش از حد تقریباً در همه کشورهای پیشرفته صنعتی، مستلزم یک جنگ اقتصادی مداوم است؛ این نیروهای مخرب در صورت لزوم بکار گرفته می‌شوند، به نحوی که جنگ‌ها هنوز هم ابزارهای دیگر مقابله با گرایش به بحران هستند.

چند دهه است که کار مزدی خود یک رابطهٔ پوچ شده است. بخشی از کارگران را به کار فرساینده کارخانه‌ای مجبور می‌کند، بخش دیگر را، که در کشورهای مثل ایالات متحده آمریکا شمارشان بسیار عظیم است، در بخش‌های غیرمولد بکار می‌گیرد. کارکرد این بخش، آسان تر ساختن فروش و جذب کارگران بیرون انداخته شده از مراکز کاری مکانیزه شده و خود کار (اتوماتیک) شده است، و در نتیجه آماده ساختن یک توده مصرف کننده و تبدیل شدن به یک جنبه دیگر "مدیریت بحران" است. سرمایه دستاوردهای همه علوم و تکنیک‌ها را در بخش بهره‌وری بخدمت می‌گیرد، مدیریت و بازاریابی را توسعه می‌دهد. بدین گونه انسان گرایش می‌یابد که به سه گروه تقسیم شود:

کارگران مولد که اغلب بخاطر کار سخت و سنگین، از نظر جسمی داغان می‌شوند؛ کارگران غیرمولد، که اکثریت عظیمی از آن‌ها فقط منبع ضایعات اند؛ و توده کسانی که منبع درآمدشان غیر مزدی است. بعضی از آن‌ها در کشورهای صنعتی، اما اکثرشان در کشورهای فقیر هستند: در هر حال سرمایه نمی‌تواند آن‌ها را ادغام کند، و صدها هزار نفر از آن‌ها بطور ادواری، در جنگ‌هایی که بطور مستقیم یا غیرمستقیم توسط سازمان‌های سرمایه‌داری- امپریالیستی اقتصاد جهانی ایجاد می‌شوند، نابود می‌گردند.

توسعه بعضی از کشورهای عقب مانده از قبیل برزیل یک واقعیت است، اما این واقعیت فقط با تخریب بخشی یا کلی شیوه‌های زندگی قبلی می‌تواند حاصل شود. رواج اقتصاد کالائی، دهقانان فقیر را از ابزارهای امرار معاششان محروم می‌کند و آن‌ها را به نکبت شهرهای پرازدحام می‌راند. تنها اقلیتی از این جمعیت به آن اندازه "خوش شانس است" که قادر شود در کارخانه‌ها یا ادارات کاری پیدا کند، اکثریت باقیمانده به افراد آماده بکار یا بیکار تبدیل می‌شوند.

ن) پرولتاریا و انقلاب

سرمایه شبکه‌ای از شرکت‌ها را ایجاد می‌کند که فقط بخاطر سود و از قبل سود وجود دارند، و توسط دولت‌هایی که {چیزی} بیش از سازمانهای ضد کمونیست نیستند، حمایت می‌شوند. همزمان سرمایه توده افرادی را ایجاد می‌کند، که مجبور می‌شوند در تقابل با خود سرمایه، بپا خیزند. این توده همگن نیست اما اتحادش را در یک انقلاب کمونیستی خواهد یافت، هرچند که اجزای آن نخواهند همان نقش را بازی کنند.

یک انقلاب نتیجه نیازهای واقعی است، و از شرایط مادی زندگی‌ای که غیرقابل تحمل شده است، سرچشمه می‌گیرد. این امر در رابطه با پرولتاریا که توسط سرمایه بوجود آمده است، هم اعمال می‌شود. بخش بزرگی از جمعیت جهان، بخاطر این که ابزار تولیدی ندارند، باید نیروی کارشان را بفروشند؛ بعضی {نیروی} کارشان را می‌فروشند و مولد هستند. دیگرانی هم {نیروی} کارشان را می‌فروشند اما مولد نیستند. عده‌ای قادر نمی‌شوند که نیروی کارشان را بفروشند. اگر سرمایه به ارزش افزایی خود در یک نرخ معقول (نرخ متوسط سود) امیدوار باشد، فقط کار زنده را می‌خرد (و این گروه آخر یعنی بیکاران) از تولید محروم می‌شوند.

اگر کسی پرولتاریا را، با کارگران کارخانه (یا حتی بدتر با کارگران یدی) یا با فقرا هویت بدهد، نمی‌توان دید که اوضاع پرولتاریا چه قدر خراب است. پرولتاریا فسخ کننده جامعه موجود است. مجموعه‌ای از فقرا نیست، اما {مجموعه} کسانی است که از جان گذشته اند، اندوخته‌ای ندارند، بغیر از زنجیرهایشان، چیزی ندارند که از دست بدهند (...). (۵) آن‌هایی که چیزی نیستند و چیزی ندارند، نمی‌توانند خود را بدون این که همه‌ی نظم اجتماعی را ویران کنند، آزاد سازند. پرولتاریا فسخ کننده جامعه موجود است؛ زیرا این جامعه او را از همه جنبه‌های مثبت محروم کرده است. بدین گونه پرولتاریا نابود کننده همه انواع ثنوری‌هایی (از قبیل بورژوائی، فاشیست، استالینیست، جناح چپ یا چپ‌ها) است، که ضد انقلابی‌اند و هرکدام بنحوی پرولتاریا را می‌ستایند و تحسین می‌کنند و

برایش نقشی مثبت در دفاع از ارزش‌ها و بازسازی جامعه ادعا می‌کنند. پرستش پرولتاریا به مناسب‌ترین و خطرناک‌ترین اسلحه سرمایه تبدیل شده است.

اکثریت پرولتاریا دستمزد اندکی دارند، کارزیدی در امر تولید انجام می‌دهند، در عین حال ظهورشان بعنوان پرولتاریا، ناشی از این نیست که تولید کننده‌های با دست مزد پایین هستند، بلکه ناشی از "محروم شدن"، بیگانه شدن، نداشتن هیچ کنترلی بر روی زندگی شان یا برمعنای آن چه که مجبورند برای امرار معاش خود انجام دهند، می‌باشد. تعریف پرولتاریا کاری با جامعه شناسی ندارد، بدون امکان کمونیسم، تئوری‌های "پرولتاریا" بمثابة متافیزیک خواهد بود. تنها موردی که اثبات شده است این است، که هرگاه پرولتاریا بطور خودکار در اداره جامعه دخالت کرده است، همواره بعنوان مخالف نظم جاری عمل کرده، و ارزش مثبت و نقش موثری را به آن ارائه نداده، {بلکه} یک چیز دیگر را آزموده است. {یعنی} چیزی بودن که ارزش تولید می‌کند و می‌تواند جهان مبتنی بر ارزش را ملغی سازد. پرولتاریا هم چنین شامل بیکاران و بسیاری از زنان خانه دار است، چون که سرمایه‌داری، اولی‌ها را استخدام و اخراج می‌کند {اکنون بیکارند} و دومی‌ها را برای افزایش کل توده‌ی ارزش مورد نظر، مورد استفاده قرار می‌دهد. به بیان دیگر بورژوازی طبقه حاکم است، نه بخاطر اینکه ثروتمند است و بقیه جمعیت ثروتمند نیست. بورژوازی بودن برایشان ثروت می‌آورد نه برعکس. آن‌ها طبقه حاکم هستند؛ چونکه اقتصاد را- کارکنان را و هم چنین ماشین آلات را- کنترل می‌کنند. مالکیت بصراحت می‌گوید، که فقط شکلی از قدرت طبقاتی است که در انواع ویژه سرمایه‌داری ظاهر می‌شود.

پرولتاریا طبقه کارگر نیست، بلکه طبقه‌ی منتقد کار است. همواره برای تخریب دنیای کهنه مهیاست، اما بطور بالقوه. فقط در زمان بحران و تحول اجتماعی بالفعل می‌شود، اگر بوسیله سرمایه وادار شود که نماینده کمونیسم باشد. فقط اگر خود را متحد کند، خود را سازمان دهد؛ سبب انهدام جامعه موجود می‌شود، نه بخاطر این که مثل بورژوازی در زمان خودش به طبقه حاکم تبدیل شود، بلکه بخاطر این که جامعه

طبقاتی را از بین ببرد، {و جامعه را} به نقطه‌ای ببرد که در آن فقط یک عامل اجتماعی انسانیت وجود دارد. اما جدا از چنین دوره‌هایی از درگیری، و دوره‌ای که بر آن مقدم است، پرولتاریا به مقام یک عنصر سرمایه، به چرخه درون مکانیسم (و البته این دقیقاً جنبه مورد تحسین سرمایه است، که کارگر را بعنوان بخشی از موجودیت سیستم اجتماعی ستایش می‌کند) تقلیل می‌یابد.

تفکر رادیکال، گرچه از کارگرایی *ouvriérisme* {فرانسه} و کارگرگرائی *labourism* {انگلیسی} (سوی دیگر روشنفکرگرائی) عاری نیست، اما طبقه کارگر را فقط به احترام کار یدی بعنوان سعادت بی پایان، نمی‌ستاید. این امر به کارگران مولد بخاطر موقعیت شان در تولید یک سهم تعیین کننده (اما نه انحصاری) ای داد، و آن‌ها را در وضعیتی بهتر برای انقلابی کردن آن {تولید} قرار داد. تنها در این منظر یقه آبی‌ها (اغلب روپوش سفید می‌پوشند و در صورت امکان کراوات می‌بندند) نقشی مرکزی را بعهده دارند، تا جایی که کارکرد اجتماعی شان آن‌ها را قادر می‌سازد که کارهای متفاوتی را در مقایسه با دیگران انجام دهند. درعین حال با گسترش بیکاری، گاه کاری، تحصیل طولانی تر، دوره‌های آموزشی در هر مرحله زندگی، کارموقت و نیمه وقت، بازنشستگی اجباری پیش از موعد و مخلوط عجیب رفاه و کار اجباری برای کسانی که از تامین اجتماعی پول دریافت می‌کنند، که بموجب آن افراد از بیچارگی بکار و دوباره از کار به فقر و کارسیاه پرتاپ می‌شوند. زمانی که پول بیکاری گاه مساوی دست مزد ناچیز کاری، است، بیان سرکار بودن یا بدون کار بودن مشکل تر می‌شود.

بزودی ممکن است ما وارد فازی مشابه، با راه حل ارائه شده مارکس در نوشته‌های اولیه اش، بشویم. در هر دوره‌ای از اختلالات شدید تاریخی (دهه ۱۸۴۰ هم‌چنین بعد از ۱۹۱۷)، پرولتاریا، شل شدن حدود و ثغور اجتماعی (بخش‌هایی از هردو طبقه کارگر و متوسط از نردبان اجتماعی سقوط می‌کنند یا می‌ترسند که ممکن است اینطور شود) و تضعیف ارزش‌های سنتی (فرهنگ دیگر متحد کننده نیست) را منعکس می‌کند. شرایط

زندگی جامعه کهنه پیش تر توسط کسانی از پرولتاریا نفی شده است، نه هیپی ها، نه پانک ها، اما سرمایه‌داری جدید، به کار اخلاقی تظاهر می‌کند. دارائی، خانواده، ملت، اخلاق و سیاست در چشم انداز بورژوائی، در شرایط پرولتاریائی گرایش به فساد را ایجاد می‌کند.

و) ساختمان جامعه انسانی

جامعه اولیه چنان ضعیف است، که نمی‌تواند از توان‌های کار بهره ببرد. او فقط کار را در شکل فوری اش می‌شناسد. کار در این جا متبلور نیست، در ابزار انباشته نشده است. کار گذشته ناچیزی ذخیره شده است. زمانی که این امر عادی تر شود، مبادله ضروری است. تولید فقط می‌تواند توسط کار مجرد، توسط زمان متوسط کار و برای سهولت امر گردش، اندازه گیری شود. کار زنده عنصر اساسی فعالیت است و زمان کار مقیاسی ضروری است. زمان کار در پول مادیت یافته است. از اینرو استثمار طبقات توسط طبقات دیگر، تشدید بلایای طبیعی، (به مطالب بالا در باره بحران‌های پیشا سرمایه‌داری نگاه کنید). و علاوه صعود و سقوط دولت‌ها و گاه امپراطوری‌هایی، که فقط می‌توانند با جنگ علیه یک دیگر رشد کنند، پیش می‌آید. گاه مناسبات مبادله ای (یعنی تجارت) بین بخش‌های مختلف جهان متمدن، بعد از مرگ یک یا چند امپراطوری پایان می‌رسد. چنین انقطاعی در توسعه، ممکن است چند قرن دوام یابد. در طی این قرون بنظر می‌آید که اقتصاد به اقتصادی معیشتی عقب گرد می‌کند.

در این دوره بشر ابزار تولیدی را، که قادر باشد استثمار کار انسانی را بی مصرف سازد، یا حتی خراب نماید، ندارد. نقش سرمایه‌داری دقیقاً انباشت کردن کار گذشته است. موجودیت کل مجتمع صنعتی یعنی همه سرمایه ثابت اثبات می‌کند، که کاراکتر اجتماعی فعالیت انسانی بالاخره در ابزاری مادیت یافته است، که قادر به ایجاد نه یک بهشت تازه در روی زمین، بلکه ایجاد توسعه‌ای گردیده است، که بهترین امکان استفاده از منابع قابل دستیابی برای ارضای نیازها و تولید منابع جدید در ارتباط با نیازها را ایجاد کرده است. اگر این مجتمع صنعتی، به عنصر اساسی تولید تبدیل شود، و سپس

نقش ارزش بعنوان تنظیم کننده، یعنی نقشی که مربوط بود به مرحله ای، که در آن کار زنده فاکتور اصلی بهره وری بود، از همه معنایش محروم شود، ارزش برای تولید دیگر غیر ضروری می شود، و بقایش به مصیبت تبدیل می گردد. ارزش عینیت یافته در پول در همه اشکالش، از ساده ترین تا پیچیده ترین شکلش، از کارا کتر عمومی کار، از انرژی ای (فردی و جمعی هردو) که توسط کار تولید و مصرف می گردد، نتیجه می شود. ارزش بعنوان میانجی ضروری تا زمانی که آن انرژی ای {نیروئی} که سیستم بهره وری را در جهان متحد می سازد، ایجاد نشده است، باقی می ماند و بعد {ایجاد آن} به مانع تبدیل می شود. (۶)

کمونیسم بمعنای پایان یک سری از میانجیگری هایی است، که قبلاً (علی رغم بدبختی هایی که بیار آوردند) برای انباشت کار کافی گذشته، جهت قادر ساختن انسان به انجام آن ها بدون دخالت این میانجیگری ها، ضروری بودند. ارزش ازین گونه میانجیگری هاست. اکنون داشتن یک عنصر خارجی {بعنوان واسطه} برای به هم پیوند دادن فعالیت های اجتماعی و برانگیختن آن ها، غیر ضروری شده است. زیرا اکنون شالوده مولد انباشت شده، تنها نیاز دارد که دگرگون شود و تکامل یابد. کمونیسم ارزش های مصرف را مقایسه می کند، و برای تکامل یک تولید معین به جای یکی دیگر از تولیدات، تصمیم می گیرد. این امر اجزای زندگی اجتماعی را، بیک مخرج مشترک عمومی (متوسط زمان کار موجود در آن ها) تقلیل نمی دهد. کمونیسم زندگی مادی اش را، بر مبنای مواجهه و فعل و انفعال نیازها- نیازهایی، که شامل درگیری ها و حتی اشکالی از خشونت نیست- سازماندهی می کند. ...

کمونیسم هم چنین بمعنای پایان هر عنصر ضروری برای اتحاد جامعه است. کمونیسم پایان سیاست است. کمونیسم نه دموکراسی است و نه دیکتاتوری، البته که "دموکراتیک" است اگر که این کلمه معنایش این باشد، که همه در برابر فعالیت های اجتماعی مسئول باشند. اما بدین خاطر این گونه نخواهد بود که بخاطر خواست مردم یا بخاطر اصول دموکراتیک جامعه را مدیریت کنند، بلکه سازماندهی فعالیت ها فقط برای

این انجام می‌گیرد، که آن‌ها {مردم} در آن شرکت نمایند. گرچه برخلاف آن چه که دموکرات‌ها می‌گویند؛ این کار تنها توسط کمونیسم و در جایی که همه عناصر زندگی، بخشی از اجتماع باشند، امکان پذیر خواهد بود. یعنی در زمانی که همه فعالیت‌های جداگانه و همه تولیدات منفرد فسخ شده اند، و این امر هم تنها با نابود ساختن ارزش قابل دستیابی است. مبادله بین شرکت‌ها مانع همه امکانات جمعی شدن اداره زندگی (و بیش از همه زندگی مادی) می‌شود. هدف مبادله و ارزش شدیداً با آن چه که اهداف مردم است، مخالف است- جنرال موتورز، ولوورث یا مراکز قدرت هسته‌ای هرگز نمی‌خواهند که بطور دموکراتیک به پیش برده شوند. شرکت می‌کوشد خود را ارزش افزائی دهد، و هیچ گونه هدایتی را که جز از جانب آن‌هایی که به او اجازه دستیابی به اهدافش را می‌دهند، نمی‌پذیرد (این است چرائی این که سرمایه‌دارها تنها صاحب اختیار سرمایه هستند). شرکت مدیرانش را مدیریت می‌کند. {بنابراین} حذف محدودیت‌های شرکت، نابود سازی رابطه کالائی، که هر فرد را وادار به احترام به دیگران و این تلقی نماید، که همه دیگران ابزار گذران زندگی او هستند، تنها شرایط لازم برای خود سازماندهی است. مشکلات مدیریتی در درجه دوم قرار می‌گیرند. و خواستن این که هرکس بنوبه خود جامعه را مدیریت کند بی معناست. حسابداری و کار اداری به فعالیت‌هایی مشابه همه کارهای دیگر تبدیل خواهند شد و بدون هیچ امتیازی، هرکس می‌تواند در آن‌ها شرکت کند یا شرکت نکند.

به عقیده من "دموکراسی یک واژه متناقض است، بعلاوه یک دروغ و ریاکاری صرف است ... این مساله در همه اشکال حکومت‌ها عمل می‌کند. آزادی سیاسی یک نمایش خنده آور و بدترین شکل برده داری است: چنین آزادی موهومی بدترین نوع برده داری است. همین طور است برابری سیاسی: این دلیلی است که چرا باید دموکراسی و نیز هر شکل دیگری از حکومت را پاره پاره کرد. چنین شکل ریاکارانه‌ای نمی‌تواند ادامه یابد. این تناقض ذاتی دموکراسی باید در ملاء عام افشا شود: {دموکراسی} یا بمعنای

برده داری واقعی است که استبداد باز را اعمال می‌کند؛ یا بمعنای آزادی واقعی و برابری واقعی است که کمونیسم آن را اعمال می‌کند. (۷)

در کمونیسم اعمال یک اجبار بیرونی که افراد را متحد سازد، بی فایده است. سوسیالیست‌های تخیلی هرگز این مساله را درک نکردند. تقریباً همه اجتماعات تصویری آن‌ها، چه شایستگی‌ها و قدرت نظری شان، به برنامه ریزی بسیار سختگیرانه و سازمان شبه توتالیتیر نیاز داشت. این سوسیالیست‌ها بدنبال ایجاد پیوندی بودند، که عملاً در زمانی که انسان‌ها در گروه‌ها اجتماع می‌کنند، ایجاد شده است. سوسیالیست‌های تخیلی برای اجتناب از استثمار و هرج و مرج، در همان زمان، شکل از پیش تعیین شده‌ای از زندگی اجتماعی را سازمان می‌دهند. دیگرانی با دیدگاه آنارشیسم از چنین فلسفه تمرکز قدرت سرپیچی می‌کنند و می‌خواهند که جامعه یک آفرینش مداوم باشد. اما مشکل جای دیگر قرار دارد. تنها یک رابطه اجتماعی معین، مبتنی بر سطح معینی از توسعه مادی تولید می‌تواند، بین افراد هماهنگی‌ای، هم ممکن و هم ضروری را ایجاد کند (که مانع درگیری‌ها شود). سپس افراد می‌توانند نیازهای شان را تامین کنند؛ البته از طریق مشارکت اتوماتیک در کارکرد گروه، بدون این که به ابزارهای گروه تبدیل شوند. کمونیسم نیاز به وحدتی ندارد، که مجبور به جدائی باشد، و عمری نداشته باشد. همین امر در یک جهان و حتی در مقیاسی جهانی امری واقعی است. دولت‌ها و ملت‌ها، که ابزارهای ضروری توسعه بودند، اکنون به سازمان‌های ناب ارتجاعی تبدیل شده‌اند، و تقسیماتی که آن‌ها آن را نگهدارند، مانع توسعه، یعنی توسعه بشریت‌اند که تنها امکان مهم است.

سطح جاری توسعه، دیگر نیازی به اختلاف بین کار یدی و فکری، بین طبیعی و فرهنگی و جدائی بین کسی که کار می‌کند، و کسی که کار را برای افزایش بهره‌وری سازمان دهی می‌کند، ندارد. این تقسیمات چیزی جز موانع توسعه نیستند، که بی معنا بودندشان را در همه جنبه‌های تخصصی، "فرهنگی" و دوران تحصیلی بنمایش می‌گذارند. کمونیسم تقسیم کارگران را به کارگران یدی و کارگران اداری که بی فایده

شده است، از بین می‌برد. این امر هم چنین در رابطه با اختلاف بین انسان و محیط زیست هم اعمال می‌شود. در گذشته انسان توانست جهان را، فقط با جنگیدن علیه سلطه "طبیعت" اجتماعی سازد، اما امروزه انسان به تهدیدی نسبت به طبیعت تبدیل شده است. کمونیسم بمعنای صلح بین انسان و طبیعت است. کمونیسم پایان اقتصاد بعنوان یک بخش مجزا و متمایز است. بخشی که همه چیز به آن وابسته است، در حالی که از آن نفرت دارند و می‌ترسند. انسان شرایط وجودی خود را از زمان بهم ریختن یکپارچگی جامعه بدوی، و در ناب‌ترین شکل تحت لوای سرمایه‌داری، با کار، تولید و بازتولید می‌کند. یعنی فعالیتی که انسان به محیط زیستش اختصاص می‌دهد، یک اجبار شده است، که با تمدد اعصاب و فراغت مغایرت دارد و با زندگی "واقعی" مخالف است. این مرحله از نظر تاریخی برای ایجاد کار گذشته، که حذف این بردگی را ممکن می‌سازد، ضروری بود. با سرمایه، تولید(تولید برای ارزش افزائی) بر جهان حاکم می‌شود. این، دیکتاتوری روابط تولیدی در جامعه است. وقتی کسی تولید می‌کند، زندگی را برای تسهیل امر لذت بردن بعد از آن، قربانی می‌کند. این لذت معمولاً با طبیعت کار، که ابزار حمایت از زندگی فرد است، ارتباطی ندارد. کمونیسم مناسبات تولیدی را فسخ می‌کند، و آن‌ها را به مناسبات اجتماعی پیوند می‌دهد. کمونیسم هر فعالیت جداگانه را که دست به هر کار مخالفی می‌زند {به رسمیت} نمی‌شناسد. الزام انجام دادن یک کار برای تمام عمر، خواه برای کارگر یدی و خواه کارگر فکری ناپدید می‌شود. این حقیقت، که کار انباشت شده، همه علوم و تکنیک را در بر دارد و ادغام شان می‌کند؛ تبدیل تحقیق و کار، عمل و عکس العمل، آموزش و کار کردن را به یک فعالیت تنها، امکان پذیر می‌سازد. بعضی وظایف را، همه می‌توانند انجام دهند. عمومیت یافتن خود کاری {اتوماسیون}، بطور عمیق فعالیت مولد را دگرگون می‌کند. کمونیسم نه علیه کار عمل می‌کند و نه علیه عدم کار. این محدودیت کار و بخشا نظرات، هنوز هم واقعیت‌های سرمایه‌داری هستند. اما فعالیتی از قبیل تولید- بازتولید شرایط زندگی(مادی، نظری، فرهنگی و غیره) خیلی مطابق طبیعت انسانی است.

انسان بطور جمعی، اسباب هستی خود را ایجاد و دگرگون می‌سازد. او نمی‌تواند آن‌ها را از ماشین آلات کسب کند. در این حالت انسان به وضعیت کودکی تقلیل داده خواهد شد، که اسباب بازی دریافت کند بدون این که بداند از کجا می‌آید، و منشا آن برایش نامعلوم است و اسباب بازی‌ها بسادگی در اختیارش قرار گیرند. کمونیسم هم چنین کار را به چیزی دائما لذت بخش و شادی آور بدل نمی‌کند. زندگی بشر عبارت است از تلاش و لذت. حتی فعالیت شاعر هم نمی‌تواند مانع لحظات دردآور شود. کمونیسم تنها می‌تواند جدائی بین تلاش و لذت، بین ابداع و سرگرمی و بین کار و بازی را فسخ نماید.

ه) اشتراکی‌سازی

اشتراکی‌سازی عبارت است از، اختصاص دادن ثروت به بشریت، و بر دگرگونی اجتناب ناپذیر و کامل این ثروت اشاره دارد. با این کار شرکت‌ها بعنوان واحدهای جدا از هم، از بین می‌روند و بنابراین قانون ارزش نه به بخاطر اجتماعی کردن سود، بلکه بخاطر گردش کالا بین مراکز صنعتی بدون رابطه ارزش، از بین می‌رود. اما این امر معنایش این نیست که کمونیسم قصد دارد، سیستم تولیدی‌ای را که از سرمایه‌داری به او به ارث رسیده بکار گیرد. مشکل این نیست که از جانب "بد" سرمایه (یعنی ارزش افزائی) دور شویم، در حالی که جانب "خوب" آن یعنی تولید را حفظ کنیم. همان گونه که دیده ایم ارزش و منطق سود، مستلزم نوع معینی از تولید، توسعه چند بخش و ندیده گرفتن سایر بخش‌ها، تحسین بهره‌وری و رشد و خواندن سرودهای شکوه سرمایه است.

از طرف دیگر، برای انقلابی کردن تولید، برای انهدام شرکت‌ها بعنوان مثال، انقلاب کمونیستی موظف به استفاده از تولید است. این درطی یک فاز "اهرم" اساسی است. هدف این نیست که برکارخانه‌ها غلبه کنیم، تا آن‌ها را نگهداری و مدیریت نمائیم، بلکه منظور فراتر رفتن از آنهاست؛ یعنی پیوند دادن آن‌ها به هم بدون مبادله، که موجودیت آن‌ها را بعنوان شرکت‌ها از بین می‌برد. چنین لحظه‌ای تقریبا از طریق تقلیل و سپس محو تضاد بین شهر و روستا، و محو تفکیک بین صنعت و کشاورزی، به طور خودبخودی آغاز می‌شود. امروزه صنعت در درون محدودیت‌های خود خفه شده است؛ زیرا این

محدویت‌ها بخشهای دیگر را خفه می‌کند. سرمایه برای انباشت کردن زندگی می‌کند. سرمایه ارزش را در شکل کار ذخیره شده، یعنی کار گذشته تثبیت می‌کند، که انباشت و تولید در آن‌ها پایان می‌رسند، در حالی که همه چیز به آن‌ها وابسته است. سرمایه، سرمایه‌گذاری‌هایش را با کار انسانی تغذیه می‌کند، و همزمان همانطور که نشان داده شده است، کار غیرمولد را توسعه می‌دهد.

انقلاب کمونیستی شورشی است علیه این پوچی. این انقلاب هم چنین یک عدم-انباشت است، اما نه برای برگشت به اشکالی از زندگی، که دیگر برای همیشه از بین رفته‌اند، بلکه برای درست کردن چیزها؛ تا بحال انسان قربانی سرمایه‌گذاری‌ها شده بود، امروز معکوس کردن آن امکان پذیر می‌شود. کمونیسم با تولید گرایی و به همان اندازه، با توهم محیط شناسی در درون چهارچوب اقتصادی موجود، مخالف است. "رشد" صفر هم هنوز خودش رشد است. سخنگوی رسمی محیط شناسی، هرگز حرفی در انتقاد از اقتصاد بعنوان معیار ارزش برزبان نیاورده است، آن‌ها فقط می‌خواهند پول را عاقلانه نگهداری کنند- و مقدارش را تحت کنترل بگیرند. کمونیسم اما ادامه سرمایه‌داری در شکلی عاقلانه تر، موثرتر، مدرن تر، کمتر نابرابر و کم هرج و مرج تر نیست. کمونیسم مصالح قدیمی را، براین اساس که آن‌ها را یافته است، برنمی‌دارد؛ کمونیسم آن‌ها را مضمحل می‌کند. کمونیسم یک سری از معیارها نیست، که بعد از تصرف قدرت به عمل گذاشته شوند. کمونیسم لحظه‌ای است، که قبلا وجود داشت اما نه بعنوان شیوه تولید (زیرا نمی‌تواند در درون جامعه سرمایه‌داری یک جزیره کمونیستی وجود داشته باشد)، بلکه بعنوان گرایشی که از نیازهای واقعی سرچشمه می‌گیرد. کمونیسم حتی نمی‌داند که ارزش چیست. نکته این نیست که در روز خوبی عده زیادی از مردم، شروع به ویران سازی ارزش و سود نمایند. همه جنبش‌های انقلابی قبلی، قادر شدند که جامعه را به حالت وقفه در آورند، و منتظر چیزی برای خروج از این وقفه جهانی ماندند. اما اشتراکی سازی برعکس آن‌ها می‌خواهد که کالاها بدون پول گردش کنند، در ایزوله شده یک کارخانه را بروی همسایه‌هایش باز کنند. در کارخانه

دیگری را، به دلیل این که پروسه کار در آن چنان بیگانه شده است، که نمی‌تواند بطور تکنیکی رشد یابد، ببندد. مدرسه را بعنوان جای خاصی که رابطه‌ی آموزش را با عمل بمدت ۱۵ سال تمام قطع می‌کند، فسخ کند. دیوارهایی را ویران کند که مردم را مجبور می‌سازد، تا خود را در واحدهای خانوادگی سه اتاقه زندانی کنند. کمونیسم گرایش به شکستن همه جدائی‌ها دارد.

مکانیسم انقلاب کمونیستی، محصول مبارزاتی است، که توسعه آنها منجر به زمانی می‌شود که جامعه همه افراد را وامی‌دارد، که هرچشم انداز دیگری را برای برپائی مناسبات جدید ترک گویند. اگر امروزه بنظر می‌رسد که یک تعداد از مبارزات اجتماعی، دستاوردی ندارند بخاطر این است که، تنها امکان تداوم شان کمونیسم خواهد بود. هرچند کسانی که در آنها مشارکت می‌کنند، ممکن است اکنون اینطور فکر نکنند. حتی زمانی که کارگران مطالباتی را اعلام می‌دارند، اغلب به نقطه‌ای می‌رسند، که در آن هیچ راه حلی جز درگیری شدید با دولت و دستیارانش یعنی اتحادیه‌ها وجود ندارد. در آن حالت مبارزه مسلحانه و قیام، به پذیرش یک برنامه اجتماعی و استفاده از اقتصاد بعنوان اسلحه اشاره دارد (نگاه کنید به مطالب بالا در باره پرولتاریا). جنبه نظامی اگر ممکن شود، به مفاد اجتماعی مبارزه وابسته است. برای پرولتاریا- با همه آگاهی اش- برای این که قادر شود دشمنانش را در سطح نظامی شکست بدهد، و جامعه را براه کمونیستی دگرگون سازد، جنبه نظامی که به محتوای اجتماعی مبارزه وابسته است، مهم می‌باشد.

استراتژی مدرن بمعنی برابری بورژوازی و دهقان است: این بیان نظامی آن برابری است. برابری پرولتری هم یک بیان ویژه نظامی، و یک شیوه جدید اداره جنگ خواهد داشت. روشن است که ما می‌توانیم این استراتژی را از شرایط مادی پرولتاریا تحلیل کنیم. (۸) تاکنون مبارزات به مرحله‌ای نرسیده‌اند که توسعه نظامی آن‌ها، ظهور جامعه جدید را ضروری ساخته باشد. در اغلب درگیری‌های مهم اجتماعی؛ مثلا در آلمان بین سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۱ پرولتاریا علی‌رغم شدت جنگ داخلی، به این مرحله نرسید. با وجود

این، چشم انداز کمونیستی در زیر این رویارویی‌ها حضور داشت و بی معنی است، اگر کسی آن را بحساب نیاورد. بطور مثال بورژوازی قادر بود از سلطه اقتصادی به مقتضای منافع اش، در بخش بخش کردن کارگران از طریق بیکار کردن آن‌ها، استفاده کند. پرولتاریا اما قادر نبود از اقتصاد در راستای منافع خود استفاده کند، به همین سبب در درجه اول با ابزارهای نظامی مبارزه کرد، تا آن‌جا که در سال ۱۹۲۰ منجر به ایجاد ارتش سرخ در منطقه رور شد. با وجود این پرولتاریا هرگز از اسلحه‌ای که کارکرد اجتماعی اش به او داده بود استفاده نکرد. در یک زمینه متفاوت چنین شورش‌هایی در ایالات متحده، دگرگونی‌های اجتماعی را آغاز کرد، اما فقط در سطح کالائی و نه در سطح خود سرمایه. این مردم تنها بخشی از پرولتاریا بودند، که اغلب امکان استفاده از "اهرم" تولید را بخاطر این که از آن محروم بودند، نداشتند. آن‌ها بیرون از کارخانه بودند، اگرچه انقلاب کمونیستی بطور مثال از درون کارخانه برای انهدام آن، دست به عمل می‌زند. شورش گری در ایالات متحده در سطح مصرف و توزیع باقی می‌ماند.(۹) کمونیسم نمی‌تواند بدون حمله به قلب مساله، به مرکزی که ارزش اضافی در آن تولید شده است، یعنی تولید توسعه یابد. اما این را فقط برای انهدام آن مورد استفاده قرار می‌دهد. آن‌هایی که برای انجام انقلاب اندوخته‌ای ندارند، مجبورند ارتباطات اجتماعی‌ای را ایجاد نمایند، که از جامعه موجود جلوتر برود. این وقفه نشان یک بحران است، که می‌تواند از بحران ۱۹۲۹؛ زمانی که بخش بزرگی از اقتصاد متوقف ماند، بسیار متفاوت باشد. اگر عناصر مختلف علیه کارمزدی متحد باشند، جامعه دچار چنان آشفتنگی‌ای خواهد شد، که قادر نخواهد بود یک مبارزه را از مبارزات دیگر ایزوله کند. انقلاب کمونیستی نه مجموعه‌ای از جنبش‌های امروزی است، و نه دگرگون کردن آن‌ها با مداخله یک پیشاهنگ است. البته چنین مکانیسمی می‌تواند تنها در یک مقیاس جهانی، و پیش از همه در کشورهای پیشرفته رخ دهد. مساله اصلی تصرف قدرت توسط کارگران نیست. این مساله آن گونه که اکنون هست، برای حامیان دیکتاتوری طبقه کارگر بی معنا است. کارگران در این وضعیتی که الان هستند، قادر به مدیریت

چیزی نیستند. آن‌ها اکنون بخشی از مکانیسم ارزش افزائی هستند و تحت کنترل سرمایه قرار دارند. دیکتاتوری طبقه کارگر موجود فعلی، نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری نمایندگان آن‌ها یعنی اتحادیه‌ها و احزاب کارگری باشد. این همان چیزی است که در کشورهای {به اصطلاح} سوسیالیستی هست و این همان برنامه چپ دموکرات در سایر نقاط جهان است.

انقلاب مشکل دارد، اما مشکل ربطی به سازمان ندارد. همه تئوری‌های "حکومت کارگری" یا "قدرت کارگری" تنها راه حل‌های آلترناتیو برای بحران سرمایه پیشنهاد می‌دهند. انقلاب پیش از همه بمعنی دگرگون سازی جامعه است، یعنی ایجاد ارتباط بین مردم و بین مردم و ابزار زندگی‌شان. مشکلات سازمانی و "رهبران" در مرحله دوم قرار دارند. آن‌ها به چیزی که انقلاب به آن نائل می‌شود، بستگی دارند. این در شروع انقلاب کمونیستی عمل می‌کند. انقلاب روزی رخ نخواهد داد، که ۵۱٪ کارگران انقلابی شوند، هم چنین انقلاب با یک دستگاه تصمیم گیرنده مقرر نخواهد شد. این دقیقاً سرمایه‌داری است که دائم در رابطه با مسائل مدیریتی و رهبری بحث می‌کند. شکل سازمانی انقلاب کمونیستی، مثل هر جنبش اجتماعی به مفاد آن وابسته است. راه یابی به حزب و سازمان انقلاب را، خود جنبش ایجاد می‌کند {حزب و سازمان انقلاب از درون جنبش بیرون می‌آید} و به عمل می‌پردازد که این به وظایفی که باید واقعیت داده شوند، وابسته است.

در قرن ۱۹ و حتی در زمان جنگ جهانی اول، شرایط مادی کمونیسم بالاخره در چند کشور (فرانسه، ایتالیا، روسیه و غیره) آماده ایجاد شدن بود. یک انقلاب کمونیستی مجبور بود نیروهای مولده را توسعه دهد، خرده بورژازی را بکار گیرد، کار صنعتی را، با قانون اگر کار نکنید غذائی نخواهد بود (البته برای کسانی که قادر بکار هستند) عمومیت دهد. اما انقلاب حادث نشد و سنگر آلمانی اش درهم شکسته شد. این وظایف با رشد اقتصاد سرمایه‌داری تامین شد. بنیاد مادی کمونیسم اکنون وجود دارد. دیگر لازم نیست کارگران غیر مولد را به کارخانه‌ها گسیل کرد؛ مشکل، عبارت است از ایجاد

بنیان "صنایع دیگری" کاملاً متفاوت از آن چه که امروز وجود دارد. بعضی از کارخانه‌ها باید بسته شوند. کار اجباری اکنون دیگر جای سؤال ندارد. چیزی که ما می‌خواهیم عبارت است از؛ فسخ کار بعنوان یک چیز جدا از بقیه زندگی. اگر کل پروسه و منطق ایجاد زباله تغییر نکند، پایان دادن به جمع‌آوری زباله بعنوان یک شغل، که بسیاری از مردم مجبور بوده‌اند، سال‌ها به آن اشتغال داشته باشند بیهوده خواهد بود. کشورهای "عقب مانده" - بکارگیری یک اصطلاح قدیمی اما ناکافی - مجبور نخواهند بود از طریق صنعتی شدن به جلو بروند. در بسیاری از مناطق آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین، سرمایه کار را استثمار می‌کند، اما او را برای سلطه "واقعی" مطیع نکرده است. {در این مناطق} اشکال قدیمی زندگی کمونی هنوز هم وجود دارد. کمونیسم بسیاری از آن‌ها را - آن گونه که مارکس در رابطه با کمون‌های دهقانی روسیه فکر می‌کرد - با کمک تکنولوژی غربی دوباره براهی متفاوت از قبل، تجدید حیات خواهد داد. در بسیاری از جنبه‌ها چنین بخش‌هایی در قیاس با شهرهای مهم عظیم معتاد شده به اتومبیل و تلویزیون "متمدن"، راحت تر به اشتراکی شدن، به بیان دیگر در یک پروسه جهانی بدون انباشت رشد خواهند کرد.

ی) دولت‌ها و چگونگی غلبه بر آن‌ها

در آغاز دولت از ناتوانی انسان در اداره کردن زندگی شان زائیده شد. این اتحادی سمبولیک و مادی از عدم اتحاد است. به محض این که پرولتاریا ابزارهای وجودی اش را ایجاد کند، این واسطه‌گری، کارکردش را از دست خواهد داد، اما نابودی اش پروسه‌ای خودبخودی نیست. تدریجاً بعنوان یک حوزه غیر تجاری‌ای که بزرگتر و بزرگتر می‌شود، ناپدید نخواهد شد. چنین حوزه‌ای واقعا شکننده خواهد بود، اگر اجازه داده شود که ماشین مرکزی دولتی تداوم یابد، مثل آن چه که در اسپانیا در ۳۷-۱۹۳۶ رخ داد. هیچ ساختار دولتی بخودی خود خشک نخواهد شد. بنابراین، اشتراکی سازی چیزی بیش از اضافه کردن اقدامات مستقیم تدریجی است. سرمایه با تخریب عمومی از طریق مردمی، که ارتباطشان را با جهان در دست‌های خود می‌گیرند، ضعیف خواهد شد. تا زمانی که

دولت قدرت را در دست داشته باشد، هیچ چیز قاطعی حاصل نخواهد شد. جامعه تنها یک شبکه مویرگی نیست؛ ارتباطات در نیروئی تمرکز داده شده اند، که قدرت را برای حفظ این جامعه متمرکز می‌کند. سرمایه‌داری بسیار خوشحال خواهد بود ببیند، که ما زندگی مان را بطور منطقه‌ای تغییر می‌دهیم؛ زیرا آن را در مقیاس جهانی حمل می‌کند. دولت بعنوان یک نیروی مرکزی، با عملی مرکزی نابود خواهد شد، و قدرت اش نیز در همه جا حل و محو خواهد شد. جنبش کمونیستی ضد سیاسی است نه سیاسی.^(۱۰)

کمونیسم بعنوان یک جنبش اجتماعی حاضر

کمونیسم فقط یک سیستم اجتماعی، یک روش تولید که بخواهد، در آینده بعد از "انقلاب" وجود داشته باشد، نیست. این انقلاب در حقیقت یک رویارویی بین دو جهان است.

از یکطرف همه آن‌هایی که مطرود شده اند، که از همه شادی‌های واقعی محروم شده اند، که هرگز ضرورت وارد صحبت شدن با دیگری برای عمل و زندگی و بقا، متحد شان نکرده است، در تهدید قرار دارند.

از طرف دیگر، برای مثال، آن‌ها را یک اقتصاد اجتماعی شده در مقیاس جهانی، و متحد شده در سطح تکنیکی، اما برای اطاعت از منطق ارزش تقسیم شده در واحدها، که می‌خواهد هرچیزی را برای بقای خود منهدم کند، متحد می‌سازد و در عین حال نیز مجبور به مخالفت با همدیگر می‌نماید.

جهان کالاها و ارزش، که چهارچوب حاضر نیروهای مولده است، زندگی فعال شده، خود را درون یک نیروی مستقل تداوم داده، و جهان نیازهای واقعی را مطیع قانونش ساخته است. انقلاب کمونیستی تخریب این انقیاد است. کمونیسم مبارزه علیه این انقیاد است، که از همان روزهای اول ایجاد سرمایه‌داری و حتی قبل از آن، بدون داشتن شانس موفقیتی با آن مخالفت کرده است. انسان ابتدا ایده هایش و درکش را از جهان، بیک منشاء خارج از خودش نسبت داد، و فکر می‌کرد طبیعت انسانی، نه در ارتباطات

اجتماعی اش، بلکه در پیوندش با یک عنصر خارج از جهان واقعی (خدا)، که بشر فقط محصول آن بود، می‌آید. بشر برای مثال در کوشش اش جهت اختصاص دادن و وفق دادن جهان اطراف، ابتدا مجبور به ایجاد جهانی مادی، شبکه‌ای از نیروهای مولد، یک اقتصاد و جهانی از موضوعاتی می‌شود، که او را می‌شکند و براو مسلط می‌شود، قبل از این که او بتواند این جهان را به نیازهایش اختصاص و وفق دهد و دگرگونش سازد.

انقلاب کمونیستی تداوم جنبش‌های اجتماعی کنونی، و برتر از آن هاست. بحث در باره کمونیسم، معمولا از یک نقطه نظر اشتباه شروع می‌شود: آن‌ها معمولا با این سؤال بحث را آغاز می‌کنند، که بعد از انقلاب چه کسانی منشا عمل خواهند بود. آن‌ها هرگز کمونیسم را با آن چه که در لحظه انجام بحث جریان دارد، ارتباط نمی‌دهند. این جا یک گسیختگی کامل وجود دارد؛ ابتدا انقلاب می‌شود و سپس کمونیسم می‌آید. در واقع امر کمونیسم تداوم نیازهای واقعی است، که از قبل در کارند، اما بخاطر این که شرایط فعلی به آن اجازه نمی‌دهد، نمی‌توانند هدایت و اقناع شوند. امروزه تمایلات و گرایشات بی‌شمار کمونیستی وجود دارد، که نه فقط بیانگر روگردانی از جهان حاضرند، بلکه اکثرا کوششی برای ساختن جهانی نو هستند. از آن جایی که این ها {تاکنون} موفق نشده اند، انسان فقط محدودیت‌های آن‌ها را می‌بیند، این‌ها فقط تمایل به کمونیسم را نشان می‌دهند، نه امکان تداوم آن را (کارکرد گروه‌های "افراطی" دقیقا بیانگر این محدودیت‌ها بعنوان هدف‌های جنبش و برای تقویت آن هاست). چشم اندازهای کمونیستی، در روی گردانی از کار در خط مونتاژ، و در مبارزات تصرف کنندگان بعنوان کوششی در ایجاد "چیزی دیگر" حی و حاضر است، نه در رد محض دنیای مدرن (مثل هیپی‌ها)، بلکه از طریق استفاده و دگرگون سازی آن چه، که تولید شده و ضایع شده است. در چنین درگیری‌هایی مردم بطور خودبخودی می‌کوشند، کالاها را بدون اطاعت از منطق مبادله بخود اختصاص بدهند. بنابراین آن‌ها این کالاها را بعنوان ارزش‌های مصرف تلقی می‌کنند. ارتباط آن‌ها با این چیزها، و ارتباطاتی که

بین خودشان برای ترتیب دادن چنین اعمالی، ایجاد می‌کنند ویران کننده هستند. مردم حتی خودشان را در چنین اعمالی تغییر می‌دهند.

"چیزی دیگر" که این اعمال می‌خواهند به آن برسند، بصورت بالقوه در اعمال وجود دارد. هرآنچه را که سازمان دهندگان اعمال ممکن است فکر کنند و بخواهند، و هر آنچه را که افراط گرایانی، که در آن‌ها شرکت می‌کنند، تئوریزه اش می‌کنند، بگذار بگویند و انجام دهند. چنین جنبش‌هایی مجبور به آگاهی از اعمال شان، و فهمیدن آن چه در حال انجامش هستند، خواهند شد تا آن‌ها را بهتر انجام دهند.

کسانی که اکنون نیازه کمونیسم را احساس می‌کنند، و آن را به بحث می‌گذارند، نمی‌توانند در این مبارزات، برای آوردن بشارت کمونیسم مداخله کنند، و این اعمال محدود را خودشان مستقیم، به سمت فعالیت کمونیستی واقعی هدایت کنند. چیزی که مورد نیاز است شعارها نیست، بلکه توضیح در باره زمینه و مکانیسم این مبارزات است. باید فقط نشان داد که آن‌ها یعنی مبارزات مجبورند به وقوع بپیوندند.

مارکس، دست‌نوشته اقتصادی فلسفی، ۱۸۴۴ (نیویورک: چاپخانه بین المللی، ۱۹۶۴) انگلس، آثار منتخب، صفحه ۲۱۷-۲۱۸: " دولت مدرن... هست... تجسم ایده آل کل سرمایه ملی."

متیک، مارکس و کینز (پورتر سارگنت، ۱۹۶۹) یک تحلیل عالی از بحران‌های سرمایه‌داری ارائه می‌دهد، اگرچه از بیان پویایی کمونیسم در می‌ماند (نگاه کنید پایین به "لنینیسم و چپ افراطی")

اف. پرلمان، بازتولید زندگی روزانه، سیاه & سرخ، ۱۹۶۹ چشم انداز آن هائی که " اندوخته‌ای ندارند" توسط کمونیست ایتالیایی امادئو بوردیگا، در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی فرموله شد. منظور بوردیگا این نبود که تعریف جدیدی از پرولتاریا ابداع کند، بلکه برگشت به تعریف اصلی بود. چیزی که کاپیتال

توصیف می‌کند می‌تواند و باید باهم با تحلیل قدیمی تر پرولتاریا فهمیده می‌شد، برای مثال همکاری برای نقد فلسفه هگل از حقوق: مقدمه (۱۸۴۳)

نگاه کنید به دستنوشته‌های مارکس از ۱۸۵۷-۱۸۵۸، اغلب با تیترا آلمانی شان: گروندریسه ارائه می‌شود، پلکان، ۱۹۷۳

انگلس، "برنامه رفرم اجتماعی در قاره"، دنیای اخلاقی جدید، ۴-۱۱-۱۸۴۳
انگلس، وضعیت و چشم انداز یک جنگ اتحاد مقدس علیه فرانسه انقلابی در ۱۸۵۲.
نگاه کنید به صعود و سقوط غیرعادی اقتصاد (۱۹۶۵)

مارکس (بطور قابل توجهی در مقاله شاه پروس و رفرم اجتماعی، و دیگر آثار اولیه) نقدی از سیاست‌ها و مخالف "سیاسی" به انقلاب "اجتماعی" را توسعه داد: پیوندهای قبلی باز ترتیب یافته بین افراد و گروه‌ها، بدون این که تغییرات زیادی در آن چه که آن‌ها عملاً انجام می‌دهند، ایجاد کند، بعدها روی این که، چگونه مردم وسایل وجودی خود را بازتولید می‌کنند، عمل می‌کند. بدین گونه در همان زمان شیوه زندگی و شرایط واقعی آن‌ها، ارتباط آن‌ها را باهم دگرگون می‌سازد.

یکی از رفتارهای خیلی اولیه انقلابی، شورش علیه کنترل روی فرم زندگی ما از بالاست، که بوسیله معلم، رئیس، پلیس، مسئول اجتماعی، رهبر اتحادیه، سیاستمدار و ... انجام می‌شود. سپس سیاست‌ها بمیان می‌آید، و آرمان‌ها و خواسته‌ها را بخاطر یک مساله قدرتی تقلیل می‌دهد - می‌شود آن را بدست حزب داد، یا با هرکسی سهیم شد. اما چیزی که از دست می‌دهیم قدرت تولید زندگی مان است. درجهانی که کل الکتریسیته مصرفی ما، از ایستگاه‌های قدرتی فسیلی (زغال، بنزین، نفت یا هسته ای) می‌آید، می‌خواهد همیشه خارج از دسترس ما باقی بماند. فقط تفکر سیاسی فکر می‌کند، که انقلاب قبل از هر چیز عبارت است از مساله تصرف قدرت و یا توزیع مجدد آن.

این مقاله برای اولین بار در ماه مه ۲۰۱۳ در دفتر بیست و هفتم نگاه به چاپ رسید.

www.negah1.com

منبع: libcom.org

مهاجرت، فرار؛ پناه جویی، چرا؟

در این نوشته پدیده مهاجرت، فرار و پناه جویی را در یک مقوله مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

آیا مهاجرت پدیده‌ای است که تنها در چند ساله‌ی اخیر آغاز شده است؟ اگر نه، چه تاریخچه‌ای را با خود حمل می‌کند؟ مهاجرت از چه مناطقی صورت می‌گیرد؟ با چه انگیزه‌ای صورت می‌گیرد؟ از چه راه‌هایی صورت می‌گیرد؟ با چه اهدافی صورت می‌گیرد؟ در چه جهتی و به کدام طرف انجام می‌گیرد؟ چه عواملی در مهاجرت دخیل بوده‌اند و دخیل‌اند؟ از نظر جنس و سن چه کسانی مهاجرت می‌کنند؟ چه سرنوشتی در انتظار مهاجرین است؟ نقش مهاجرین در کشور مهاجر پذیر چگونه است؟ چه شانس‌ها و امکاناتی را مهاجرین در پیش رو دارند؟ نقش جنسیت در این شانس‌ها و امکانات چگونه است؟ و بسیاری سئوالات دیگر که در رابطه با مهاجرت باید مورد توجه قرار گیرد.

با این حق ابتدایی انسان آغاز می‌کنیم، که هر انسانی حق دارد در داخل کشور آزادانه حرکت کند، مکان زندگی خود را خود تعیین کند. حق دارد کشورش را ترک کند و هر وقت هم خواست برگردد(ماده ۱۳ منشور حقوق بشر). انسان از آغازین گونه زندگی کرد، اما پیدایش دولت‌ها و مرزها، مبارزه بین مردم و حاکمان، محدودیت‌ها را با خود آورد، که کماکان ادامه دارد و ممنوع الخروج شدن‌ها، زندانی شدن‌ها، محصور شدن‌ها هم از مرزهای اجتماعی است. پراکنده شدن انسان در نقاط مختلف جهان در اثر

مهاجرت، به تکامل انسان کمک کرد. انسان هوموساپینس در اثر مهاجرت از آفریقا، در سراسر جهان پراکنده شد، و انسان امروزی از تکامل آن است. از ۹۰۰۰ سال قبل انسان در جستجوی زمین و آب، از خاورمیانه به اروپا مهاجرت کرد. حمله‌ی اعراب مسلمان به ایران، و فتح آن در قرن هفتم، و فشار دولت اسلامی بر مردم، سبب مهاجرت بخشی از زرتشتیان ایران که امکانات لازم برای مهاجرت را داشتند به هند شد، اما توده‌های عادی مردم ماندند، و تدریجاً ایران به کشوری مسلمان تبدیل شد. روند مهاجرت با خود درهم آمیزی نژادی و فرهنگی و هم‌چنین درگیری‌ها و تقابل فرهنگی را هم ایجاد کرد. در قرون وسطی در اثر فشارها و درگیری‌های دینی مذهبی و سپس استعماری، مهاجرت در درون قاره‌ی اروپا گسترش یافت.

در آغاز دلایل مهاجرت به خاطر در خطر قرار گرفتن زندگی در اثر گرسنگی، حوادث طبیعی مثل تغییرات جوی، سیل، خشکسالی و کمبود مواد غذایی بود. اما با رشد جوامع و قدرت مند شدن دولت‌ها، سیاست‌های توسعه طلبانه‌ی آن‌ها و ایجاد جنگ‌ها، سبب کوچیدن و مهاجرت مردم شد. مهاجرت اروپایی‌ها ابتدا در قرون وسطا یعنی دوران حکومت سیاه کلیسا درون قاره‌ای، و در اثر فشارها و درگیری‌های مذهبی بود. سپس با رشد کولونی‌ها و سیاست استعماری، مهاجرت به ماورای دریاها از سال ۱۵۰۰ آغاز شد. هزاران سال بود که بومیان سرخپوست همراه با سیاه پوستانی که به قاره‌ی آن‌ها مهاجرت کرده بودند، در مسالمت زندگی می‌کردند، و تمدن‌های بزرگی چون ازتک، مایا، تول تک و اینکا را ایجاد کردند. در قرن شانزده، همه‌ی این تمدن‌ها به استثنای تول تک که با خشکسالی ضعیف شد و بعد از ۲۰۰ سال در قرن ۱۲ از بین رفت، با لشکرکشی استعماری اسپانیا، که بزرگ‌ترین قدرت استعماری آن روز بود، نابود شدند و قاره‌ای به تصرف آن‌ها درآمد که نامش را قاره آمریکا گذاشتند. از ۱۶۰۰ مهاجرت اروپایی‌ها به آمریکا آغاز شد. آن‌ها در جمعیت‌های میلیونی به جایی که سرزمین نو نامیده بودند کوچ کردند. اسپانیایی‌ها در فلوریدا ساکن شدند. انگلیسی‌ها در ویرجینیا، هلندی در نیویورک امروزی و فرانسوی‌ها در لوئیزیانا. در بین این مهاجرین

همه تیپ آدمی دیده می‌شد. از زندانیان جنایی که به اجبار کوچانده شده بودند تا از اروپا دور شوند، تا ایرلندی‌های استقلال طلب؛ از جوانان بیکار که برای گریز از زندگی نکبت بار در فقر، و در جستجوی آینده‌ای بهتر، و مردم گرسنه و فقیر، به اضافه کسانی که سودای تجارت و حکومت و قدرت داشتند. مهاجرین اروپایی برخلاف مهاجرین امروزی، تقاضای کمک و همبستگی از مردم قاره نداشتند، بلکه بومیان را قتل عام کردند و سرزمین‌های شان را اشغال نمودند، و بومیان باقی مانده‌ی تسلیم شده را، در مناطقی دور، صعب العبور و بدون امکانات محصور و محدود کردند. کودکان شان را به زور از خانواده جدا کردند و به میسیون‌های مذهبی سپردند تا تربیت مسیحی پیدا کنند و بعد آن‌ها را به فرزند خواندگی به اروپائیان دادند. این پروسه در کانادا و استرالیا نیز طی شد. در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۱۵ تا ۱۸۵۰ بیش از ۱٫۸ میلیون نفر از ایرلند برای فرار از گرسنگی و در جستجوی کار به آمریکا رفتند. در فاصله‌ی ۱۸۱۵ تا ۱۹۳۰ در مجموع حدود ۵۰ میلیون نفر از اروپا به آمریکا مهاجرت کردند. با هرموج مهاجرت، فضای اختصاص یافته به بومیان تنگ تر شد. دلایل این مهاجرت توده‌ای عبارت بود از: افزایش جمعیت و بیکاری؛ بلایای طبیعی مثل سیل و آب گرفتگی و از بین رفتن زمین‌های کشاورزی؛ گرسنگی بعد از بحران اقتصادی حاصل از بین رفتن محصولات کشاورزی؛ دلایل سیاسی بعد از انقلابات ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹؛ دلایل مذهبی و جنگ فرقه‌های مذهبی و کشتار مخالفان؛ دلایل اجتماعی و اقتصادی؛ جستجوی طلا و ماجراجویی. با این مهاجران دسته دومی، چه رفتاری می‌شد؟ این‌ها کارگران ارزان بودند و در آمریکا به عنوان کارگران درجه دو آن زمان، از اروپایی‌هایی که قبلاً به آمریکا رفته بودند دست مزد کم تری دریافت می‌کردند. گذشته از اروپایی‌ها، چینی‌ها و آفریقایی هم به قاره‌ی آمریکا مهاجرت کردند. چینی‌ها در آغاز به عنوان کارگر به ویژه در ساخت راه آهن سراسری کانادا مشغول به کار شدند. آفریقایی‌ها در آغاز توسط تجار انگلیسی به عنوان برده به قاره آمریکا آورده شدند. تجارت کثیف پرسودی، که ۱۷ میلیون انسان آزاد را برده کرد، که میلیون‌ها نفر از آن‌ها جان خود را، در حمل گله‌ای در کشتی‌های

باری از دست دادند. امروزه هم همین مهاجرین اروپایی، بومیانی را، که بار کارهای سخت و کثیف و ارزان امریکا را بردوش می‌گیرند، رانده شده‌هایی که به سرزمین آبا جدادی خود بر می‌گردند، نه برای بازپس‌گیری و تصرف، بلکه تنها برای یافتن کاری ارزان، مهاجرین غیر قانونی می‌خوانند. این تاریخچه مختصر را برای این ذکر کردم تا بیاد داشته باشیم که مهاجر اعم از اقتصادی و سیاسی و کاری تنها از آفریقا و آسیا و به اصطلاح جهان سوم نمی‌آید و بسیاری از کسان که خواهان اخراج مهاجرین هستند اگر به تاریخ زندگی خانواده خود رجوع کنند رگ مهاجر بودن را در خود خواهند یافت. با نگاه به همین پیشینه‌ی مختصر از مهاجرت، انواع مختلفی از مهاجرت و دلایل آن را مشاهده می‌کنیم.

مهاجرت سیاسی

در این جا فرد به دلیل مخالفت و مبارزه با رژیم حاکم یا سیستم حاکم در کشور محل زندگی خود، مورد تعقیب، آزاد و اذیت و زندان و شکنجه قرار می‌گیرد، یا در شرایطی قرار می‌گیرد، که احتمال هریک از این موارد تشدید می‌شود. زندگی وی دیگر با امنیت مواجه نیست، در نتیجه وی مجبور به ترک کشور می‌شود و به کشوری دیگر به دنبال حمایت، حفاظت و امنیت می‌رود تا بتواند به فعالیت خود علیه شرایط نامساعد سیاسی در کشور خودی ادامه دهد. بی تردید کسانی در این زمره هم هستند، که از فعالیت سیاسی خسته می‌شوند، و از این مامن برای ادامه زندگی استفاده می‌کنند. کسان دیگری هم هستند، که استادانه از این موقعیت سوء استفاده می‌کنند، و با منتسب کردن خود به فعالیت سیاسی علیه رژیم، از این امکان سود می‌جویند. مثال‌های متعددی را می‌شود از این نوع از مهاجرت یا فرار ذکر کرد. به عنوان نمونه مهاجرت بسیاری از افراد بعد از انقلابات سال ۱۸۴۸ اروپا به کشورهای دیگر. فراریان سیاسی بعد از سرکوب جمهوری‌های آذربایجان و گیلان در ایران. فرار بخشی از اعضای حزب توده بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲؛ مهاجرت مارکس به فرانسه در سال ۱۸۴۳، مهاجرت برتولد برشت و بسیاری دیگر به انگلیس در زمان هیتلر، مهاجرت در اثر فشارهای

دوره‌ی مک کارتیسم در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ در آمریکا، و فرار میلیونی فعالین و مخالفان سیاسی از ایران از دهه ۱۳۶۰ به بعد تا کنون. مهاجرت کردها در اثر فشارهای سیاسی، سرکوب و ناامنی و تبعیض از کشورهای مختلف دارای مناطق کردنشین (ترکیه، ایران، سوریه و عراق)

مهاجرت اقتصادی

مهاجرت از کشورهایی که در آن‌ها سطح دست مزد بسیار پایین است، به کشورهای با دست مزد بالاتر. در ردیف اول این مهاجرین متخصصین قرار دارند به نحوی که در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۰، مهاجرین آمده از کشورهای در حال رشد به کشورهای صنعتی، ۴۰ درصد مشاغل را در بخش‌های علمی این کشورها، به خود اختصاص دادند. به عنوان مثال متخصصان علمی ایرانی در آمریکا، یا مهاجرت کاری متخصصین ارتباطات اینترنتی از هند به آلمان در دهه اول قرن ۲۱. مهاجرت از آلمان به آرژانتین و برزیل در اثر تورم بالا در سال‌های بعد از جنگ، البته باید ذکر کرد که به بهانه‌ی این امر بسیاری از مسئولین حزب نازی نیز گریختند و با نام مستعار در آن جا ساکن شدند و از مجازات فرار کردند.

مهاجرت کاری

عبارت از مهاجرت کارگران درون یک کشور یا از کشوری به کشوردیگر است؛ به عنوان نمونه مهاجرت میلیونی کارگران ترک به آلمان بعد از جنگ جهانی دوم برای کار بازسازی آلمان، که برخلاف قوانین کار همواره از آن‌ها به عنوان کارگران مهمان نام برده شده است. مهاجرت فصلی کارگران کشاورزی در داخل کشورها از یک منطقه به منطقه‌ی دیگر یا به کشورهای همسایه؛ به عنوان نمونه کارگران فصلی کشاورزی که از استان گیلان در فصل کشت برنج به استان مازندران می‌آیند. یا کارگران کرد و بلوچ و آذری برای کار در کوره پزخانه‌های استان تهران و مرکزی. در کشورهای نفتی خاورمیانه ۷۰ درصد نیروی کار را، کارگران خارجی تشکیل می‌دهد، که از مصر یا سایر

کشورهای آسیایی و آفریقائی آمده‌اند. یک درصد نیروی کار چین و ویتنام را کارگران خارجی تشکیل می‌دهند، گرچه در صنایع ملی حضور ندارند اما به طور غیررسمی حضور دارند و کار می‌کنند، به ویژه به عنوان کارگران فصلی. به تخمین ILO حدود ۱۵۰ میلیون کارگر شاغل مهاجر در جهان وجود دارد، که به طور قانونی اجازه کار دارند.

مهاجرت مذهبی یا فرهنگی یا زبانی

مهاجرت یا فرار افراد، به دلیل فشارهای مذهبی برای مذاهبی که در اقلیت‌اند یا از طرف حاکمان ممنوع می‌شوند یا تحت فشار قرار می‌گیرند؛ به طور نمونه فرار زرتشتیان ایران به هند بعد از فتح ایران توسط اعراب مسلمان در قرن هفتم؛ مهاجرت یهودی‌ها از اسپانیا در سال ۱۴۹۲؛ مهاجرت پروتستان‌ها از فرانسه به انگلیس و هلند بعد از ممنوع شدن پروتستانیسیم در فرانسه؛ مهاجرت بسیاری از بهایی‌ها و یهودیان از ایران بعد از استقرار جمهوری اسلامی در ایران و مهاجرت یهودیان از سراسر دنیا به فلسطین بعد از اعلامیه بالفور و سپس تأسیس کشور اسرائیل در ۱۹۴۸، که سبب آواره شدن میلیون‌ها فلسطینی و ادامه حالت جنگ تا کنون شده است و رهبران آن از صلح طفره می‌روند.

مهاجرت به دلیل جنگ و خشونت و عواقب آن

چیزی که در ۵۰ اخیر بسیار عمده شده است و میلیون‌ها انسان کودک و بزرگسال را به فرار واداشته است. در این جا عواقب جنگ و خشونت، یعنی از بین رفتن سرپناه و همه‌ی امکانات زندگی از مواد غذایی، خدمات آموزشی و بهداشتی، ترس از به بردگی برده شدن و بردگی جنسی، گرسنگی و ناامنی را هم باید به آن اضافه کرد. از این دسته‌اند به طور نمونه، فراریان سوری و اریتراهی، فراریان جنگ در دوران جنگ هشت ساله ایران و عراق، جنگ مداوم رسمی و غیر رسمی در افغانستان و عراق، هم چنین جنگ و جنگ داخلی در سودان، جنوب سودان، اتیوپی، سومالی، جیبوتی، جمهوری دموکراتیک کنگو و متأسفانه به نظر می‌رسد که پایانی برای جنگ‌ها وجود ندارد.

مهاجرت در اثر بلایای طبیعی و تغییرات زیست محیطی؛ به طور نمونه مهاجرت تعداد زیادی از مردم بلوچستان به شمال ایران در اثر خشکسالی و گرسنگی اواخر دهه ۱۳۴۰، در فاصله‌ی سال‌های ۲۰۰۸ تا ۲۰۱۳، در جهان، ۱۶۵ میلیون نفر به این دلیل دست به مهاجرت زدند. و تخمین زده می‌شود که در سال‌های آتی، یک میلیارد انسان مجبور به ترک محل زندگی خود خواهند شد. گفته می‌شود که تا سال ۲۰۳۰ شمار مهاجرین در جنوب آفریقا، به دلیل خشکسالی ۶۰ تا ۸۰ درصد افزایش خواهد یافت (بانک جهانی ۲۰۱۶). بنا بر تخمین جدید مسئولین، در ایران در سال‌های آتی به دلیل خشکسالی، ۵۰ میلیون نفر مجبور به مهاجرت خواهند شد.

عوامل دیگری نیز در مهاجرت‌ها دخالت دارند، که بعضی از آن‌ها ممکن است از نظر زمانی به امروز مربوط نباشند، اما چنان تاثیرات عمیقی بر جای گذاشته اند، که می‌شود این مهاجرت‌ها را بخشا از عواقب آن‌ها دانست:

استعمار؛

که از قرن ۱۶ و ۱۷ آغاز شد و با آن، اروپا به سایر نقاط جهان نفوذ کرد. این امر ابتدا با اسپانیا و پرتغال به عنوان دو قدرت بزرگ دریایی، در آمریکای جنوبی و مرکزی و بعد شمالی آغاز شد. بعد انگلیس و هلند و فرانسه به آن ورود کردند. سپس دانمارکی‌ها و سوئدی‌ها و دیر تر آلمان. هدف دست یافتن به منابع جدید و گسترش تجارت و بازرگانی بود. مثل همیشه این جا هم مذهب در خدمت قدرت بود، و جلوتر و هم همراه با آن‌ها، میسیون‌های مذهبی برای مسیحی کردن بومیان این کشورها، نقش مهمی در فشارها و سرکوب توده‌های مردم داشتند. مهاجرت اروپائی‌ها به این مناطق هم نقش داشت. در قرن هفده، سیاست‌های استعماری به سرعت رشد کرد. سپس جنگ‌های استعماری بین قدرت‌های اروپایی، برای از دست هم در آوردن مستعمرات آغاز شد، و مستعمرات بارها دست به دست شدند، یا بین شان تقسیم شد. در اواخر قرن هفده، فرانسه و انگلیس سایر کشورها را، که قدرت رقابت با آن‌ها را نداشتند، از دور خارج کردند، و به دو قدرت مهم استعماری تبدیل شدند. با صنعتی شدن بیشتر اروپا،

دسترسی به مواد خام و اولیه کشورهای مستعمره، اهمیت بیش تری پیدا کرد، و به گونه‌ای غیرقابل ترمیم، غارت شد. استعمار در آفریقا از قرن پانزده آغاز شد، اما علاقه اروپائیان به ساختن کلنی‌های اروپایی در آن‌ها، در اواخر قرن نوزده بود. ابتدا به عنوان شریک تجاری وارد شدند، سپس مناطق حفاظت شده برای خود ساختند و در اواخر قرن نوزدهم، برای تحکیم سیاست‌های استعماری در طول ساحل به اشغال پرداختند. در حقیقت کل قاره‌ی آفریقا توسط قدرت‌های استعماری اروپایی اشغال شد. در کنفرانس کنگو در برلین در سال ۱۸۸۵، قاره آفریقا قاعده مند، بین کشورهای اروپایی تقسیم شد، تا از جنگ برای اشغال مستعمرات یک دیگر دست بکشند. تجارت مثلث، که در حقیقت غارت نیروی انسانی آفریقا بود، برده سازی و پراکندگی اجباری جهانی مردم آفریقا را به ارمغان آورد. تجار اروپایی کالاهای کارخانه‌ای چون پارچه، شکر، تنباکو، پنبه و ازین قبیل را از کشورهای اروپایی به آفریقا می‌آوردند، و درازای برده می‌فروختند؛ سپس برده‌ها را با کشتی‌های باری برای فروش به آمریکا می‌بردند. مزارع جنوب آمریکا با کار برده‌ها پر رونق بود. گذشته از غارت زمین و منابع زیر زمینی، اعم از نفت و گاز و مواد معدنی و طلا و نقره و الماس و غیره، نژاد پرستی نیز به ویژه در آفریقای جنوبی، توسط یک اقلیت مهاجر سفید پوست، به عنوان نژاد برتر حاکم شد. موقعیت ژئوپلیتیک آفریقا برای قدرت‌های استعماری، بعد از ایجاد کانال سوئز بالا تر رفت، زیرا به این طریق با اتصال دریای مدیترانه و اقیانوس هند، راه تجارت هموارتر شد. مردم آفریقا در برابر ستم استعمار ساکت نماندند و به مقاومت در برابر آن‌ها پرداختند اما به شدت سرکوب شدند. به طور مثال قتل عام مردم نامیبیا طی سی سال خونریزی توسط آلمان، به ویژه طی سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷، که ۱۰۰,۰۰۰ کشته داد، و به یک نابود سازی قومی (جنوساید) معروف است، و هنوز هم مسئولیت آن پذیرفته نشده است. یا غارت هند توسط انگلیس و برخورد شبه بردگی و شبه نژاد پرستی با مردم هند. با شدت گرفتن مقاومت و مبارزه برای استقلال، در کشورهای آفریقایی بعد از جنگ جهانی اول، در همه‌ی کلنی‌ها پیمان صلح امضا شد، و با همکاری اقتصادی با

کشورهای آفریقایی، در فاصله‌ی دو جنگ جهانی منابع طبیعی قاره، به شیوه‌ای نرم تر غارت شد و به اروپا برده شد. با تشدید مبارزات استقلال طلبانه مردم آفریقا، به رهبری بوژوازی در حال رشد، و بخشا زیر پوشش مبارزات خلقی به رهبری خرده بورژوازی صادره از شوروی سابق، و اصولا عدم لزوم به ادامه‌ی شکل سابق اشغال مستقیم، استقلال خرابه‌های استعماری کشورهای ورشکسته در آفریقا شروع شد. لیبی ۱۹۵۱، و ۱۸ کلنی دیگر در سال ۱۹۶۰ و نامیبیا ۱۹۹۰. بعد از استقلال همان کشورهای استعماری، تبدیل به مشاوران توسعه‌ی کشورهای تازه استقلال یافته شدند، و مناسبات وابستگی به شکلی دیگر ادامه پیدا کرد، و امروز به نام کمک‌های توسعه‌ای ادامه دارد. بعد از استعمار، آفریقا دیگر هرگز نتوانست وهم، نگذاشتند سرپا بماند؛ مورد کنگو و لومومبا را از یاد نبرده ایم. در دوران پسا استعمار سکان داران سرمایه، سیاستی دیگر را، با حمایت از حکومت‌های فاسد در پیش گرفتند. کمک کنسرن‌های صنایع نظامی و تسلیحات به نا امن سازی قاره، فضای جنگ و جنگ داخلی و کشف منابع جدید کمیاب و بسیار گران مثل گولتان، آلماس، طلا، منگان و تشدید شدن حالت جنگ، تخریب محیط زیست، گسترش خشکسالی، بیماری‌های کشنده نادر، همه و همه، سبب مرگ و میرهای انبوه و فقر هر چه بیش تر توده‌های مردم شد، و مجموعه‌ی این شرایط یکی از عواملی شد که مردم را برای زنده ماندن مجبور به فرار از سرزمین آبا و اجدادی خود کرد.

لیبرالیزه کردن تجارت جهانی،

تحمیل شرایط مورد نظر سازمان تجارت جهانی، ایجاد زون‌های آزاد تجاری، باز شدن درهای کشورها برای ورود کالاهای ارزان کشورهای پیشرفته به ویژه کالاهای کشاورزی که در اروپا و آمریکا مشمول گرفتن سوبسید از دولت بودند، و به همین دلیل مخارج تولید آن‌ها پایین می‌آمد، و می‌شد به قیمتی ارزان تر از تولیدات خود کشورهای وارد کننده فروخته شوند، دهقانان و تولید کنندگان کوچک آفریقایی را که قدرت رقابت نداشتند، به خاک سیاه نشاند. میلیون‌ها دهقان کوچک آفریقایی، ماهی گیران، تولید

کنندگان کوچک مواد لبنی، کارگاه‌های تولید پارچه و البسه- در این مورد خاص ارسال لباس‌های کمکی دست دوم که البته فروخته می‌شود و در ایران هم معجزاتش را دیده ایم- ورشکست، خانه خراب و بی خانمان شدند؛ و فقر و فاقه، گرسنگی و بیماری و مرگ و میر توده‌ای سرنوشت روزانه شان شد.

لیبرالی تر کردن بازار مالی،

لیبرالی تر کردن بازار مالی و سیاست‌های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی؛ بحران بدهی در دهه‌ی ۱۹۸۰، و در یک کلام به پایان رسیدن جهانی شدن سرمایه و قرار گرفتن کل جهان به طور کامل در این روند، فقر را گسترده تر و شکاف بین فقر و غنا را عمیق تر کرد. همه جهان در خدمت سرمایه قرار گرفت، و همه‌ی توده‌های کارگر جهانی، می‌بایست در نجات سرمایه از بحران‌ها وظیفه مند باشند، و بار مخارج آن را به عهده بگیرند. به طور مثال در سال ۲۰۰۸ جریان سرمایه از کشورهای در حال رسد به کشورهای پیشرفته ۴۶۵ میلیارد دلار بود. و همین امر به ۳۰ درصد، به عقب رفتن تولید صنعتی آن‌ها منجر شد. جهانی شدن اما یک حسن داشت و آن وسیع کردن دسترسی به اطلاعات بود. توده‌های فراری فهمیدند، که به جای فرار از فقر به فقر، از بدبختی به بدبختی دیگر، به جای کشورهای فقیر همسایه به نقاط ثروتمند جهان، که صاحبان کنسرن‌ها و تولید کنندگان اسلحه‌ها برای ایجاد جنگ‌اند برونند، که البته تنها آن‌هایی را شامل می‌شد که توانایی مالی اقدام به آن را می‌توانستند فراهم کنند، و به نسبت بقیه فراریان بسیار کم تر هستند. به این طریق مهاجرت به قاره‌ی اروپا در برنامه‌ی فراریان قرار گرفت. البته عوامل دیگری هم در این امر دخیل بود و آن سیاست مهاجرتی کشورهای اروپایی با توجه به نرخ پایین باروری و پیر شدن هرم سنی جمعیت بود. در آغاز این رابطه بر مبنای ارتباط استعماری قدیم بود به طور مثال مراکش، الجزایر و تونس به خاطر کلنی بودن قبلی فرانسه و دانستن زبان فرانسوی، هند و پاکستان به همین خاطر برای انگلیس، نازانیا و نامیبیا برای آلمان و غیره.

مهاجرین به کجا می‌روند؟

۲۴۰ میلیون مهاجر در جهان وجود دارد، و ۶۰ میلیون اکنون از جنگ و خشونت، گرسنگی و یا بلایای طبیعی در حال فرارند. اکثریت این جمعیت اما نه به سمت اروپا، بلکه بین کشورهای فقیر جهان در حرکت‌اند. تنها در سال‌های اخیر است که مهاجرت از جنوب به شمال افزایش یافته است. تنها یک سوم مهاجرین در خارج از کشور محل زندگی خوداند. ۳۸ میلیون مهاجر در درون مرزهای کشور خودی در حال حرکت هستند، و اکثرشان می‌خواهند بعد از از بین رفتن شرایط ناگوار موجود، دوباره به محل زندگی اولیه خود برگردند. امروز ۱۳ میلیون از جمعیت سوریه در اثر جنگ داخلی و عواقب آن، از محل زندگی خود فرار کرده‌اند. ۷ میلیون در داخل سوریه جابجا شده‌اند، و شش میلیون سوری به خارج از سوریه گریخته‌اند. از این ۶ میلیون، یک میلیون نفر به اردن گریخته‌اند و هر روز به تعدادشان افزوده می‌شود. یک میلیون به اروپا رفته‌اند و بقیه در لبنان، ترکیه و عراق جنگ زده مامن جسته‌اند. کشورهای اردن، ترکیه و کنیا مامن اول فراریان است و سپس از آن جا به مناطق دیگر جهان می‌کوچند. ترانزیت فراریان به تجارت سود آوری، در کشورهای ترانزیتی مثل ترکیه و کنیا و لیبی تبدیل شده است. بی شک چنین کار بزرگی، تنها از قاچاقچیان انسان بر نمی‌آید و باید مقامات کشورهای مورد بحث؛ خود به طور غیر علنی در مساله دخیل باشند. تا آن جا که من مستقیم با این فراریان در کمپ تماس داشتم و به آن‌ها کمک می‌کردم، هریک برای فرار از طریق ترکیه به اروپا، مبلغ ده هزار دلار پرداخته بودند. یک تجارت کثیف دیگر در رابطه با فراریان، تجارت دختران و زنان برای فروش به مراکز فحشا در اروپا و سایر نقاط است.

کشورهدف برای مهاجرین مناطق مختلف، متفاوت است. ۷۵ درصد همه مهاجرین کاری، به کشورهای با درآمد بالا در نقاط مختلف جهان، مهاجرت می‌کنند. مهاجرت به کشورهای با درآمد متوسط بالا ۱۲ درصد، به کشورهای با درآمد متوسط پایین ۱۱ درصد و به کشورهای با درآمد پایین اندکی بیش از دو درصد است.

جدول ۱: چگونگی پراکندگی مهاجرین جهان به نسبت نوع کشور به میلیون، و به نسبت زن و مرد به

درصد. (اعداد روند شده‌اند).

۱۹۹۰	جهان	کشورهای پیشرفته	کشورهای در حال رشد	کشورهای کم رشد
کل	۱۵۳	۸۲	۵۹	۱۱
زن	۴۹	۵۶،۳	۳۶،۷	۷
مرد	۵۱	۵۱،۸	۴۰،۷	۷،۱
۲۰۱۵				
کل	۲۴۴	۱۴۱	۹۱	۱۲
زن	۴۸،۳	۶۲	۳۳،۴	۴،۷
مرد	۶۲	۵۳،۶	۴۱،۳	۵،۱

چنان که آمد بیش‌ترین رقم مهاجرت نه به اروپا، بلکه به کشورهای هم جوار و منطقه است. تنها بخشی کوچک تر از مهاجرین، به مهاجرت درون قاره‌ای و برون قاره‌ای اقدام می‌کنند. باید گفت که در دنیایی که طبقاتی است، مهاجرت نیز مهر طبقاتی را بر خود دارد. مهاجرت درون کشوری؛ از روستا به شهر، از شهری به شهر دیگر و به مراکز دورتر بستگی به قدرت اقتصادی مهاجر دارد. حرکت در درون یک محدوده نیاز به پول برای تغییر مکان دارد. آن که از فقر مفرط می‌گریزد، با پای پیاده از روستا به شهر می‌آید. آن ۷ میلیون سوری‌ای که در فرار از جنگ به روستا می‌رود، امکانات اقتصادی برای فرار به ترکیه و از ترکیه به اروپا را نداشته است. من فرارانی از سوریه را دیدم که به روانی انگلیسی و فرانسه صحبت می‌کردند، برای آمدن خود برنامه داشتند و می‌دانستند چه می‌خواهند انجام دهند. هم چنین بودند کسانی که برای نجات کودکان و زنان به هر دری زدند تا این امکان را فراهم زدند. هم چنین افغانستانی‌هایی را هم دیدم، که سال‌های طولانی در شرایط سخت تبعیض و تحقیر، در ایران کار کرده بودند و دار و

ندار خود را فروخته بودند تا از آن شرایط فرار کنند. بنا بر اطلاعات ارائه شده توسط بانک جهانی در سال ۲۰۱۶، هدف مهاجرین اریتره تا سال ۲۰۱۳، اول سودان، بعد عربستان، آمریکا، اتیوپی، انگلیس، امارات، سوئد، ایتالیا و نروژ بود و آلمان در مکان دهم قرار داشت اما از سال ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵ این رقم تغییر کرد. نزدیک به نصف مهاجرین کاری شامل ۵۳ درصد زنان و ۴۵ درصد مردان، در سه منطقه بزرگ یعنی شمال آمریکا، شمال - جنوب و غرب اروپا زندگی می‌کنند.

مهاجرت و جنسیت

گرچه حدود نصف جمعیت مهاجر جهان را زنان تشکیل می‌دهند اما تعدادشان در بخش مهاجرین کاری، بیش تر است، به نحوی که، از ۱۵۰ میلیون مهاجر کاری به کشورهای پیشرفته، ۶۷ میلیون مرد و ۸۳ میلیون زن‌اند. زنان به دلیل تبعیض، خشونت خانگی و فامیلی، جنگ و تجاوز، خشونت، بلایای طبیعی و تغییرات زیست محیطی و نجات جان فرزندان خود و تامین زندگی آن‌ها مهاجرت می‌کنند. در مورد فرار به عنوان سیاسی نیز، مانند مردان به دلیل فشار و سرکوب دولتی، ترس از تعقیب و دستگیری و زندان و متعاقب آن شکنجه و اعدام از کشور می‌گریزند. آن‌ها نیز کشورهایی را انتخاب می‌کنند که وضعیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بهتری دارند. معمولاً زنان مهاجر، کشورهای پیشرفته را برای مهاجرت انتخاب می‌کنند، در حالی که مردان بیش تر به کشورهای همسایه یا منطقه می‌روند. زنان در مهاجرت به کشورهای کم تر پیشرفته، معمولاً کشوری را انتخاب می‌کنند که چشم انداز اقتصادی بهتری دارد. اصولاً مهاجرت به یک کشور فقیر و کم رشد بسیار کم است. زنان مهاجر در مقایسه با مردان، امکان کاریابی بیش تری دارند. معمولاً نرخ اشتغال زنان مهاجر به غیر از صحرای زیر آفریقا، کم تر از ۶۰ درصد نیست. این درصد، برای اشتغال زنان مهاجر، در شمال آفریقا ۳۸ درصد، در غرب آسیا و آسیای میانه ۷۸ درصد. در کشورهای عربی، مهاجرت، مستقیم با جنسیت در ارتباط است، در حالی که مهاجرین کاری این منطقه ۵, 11 درصد کل مهاجرین را تشکیل می‌دهد، اما نسبت مردان به کل مهاجرین 9, 17 درصد و زنان

تنها ۴ درصد است. بخش بزرگی از این مهاجرین یعنی ۷۱ درصد به عنوان خدمتکار خانه کار می‌کنند. ۱۸ درصد در صنعت، ۱۱ درصد در کشاورزی. از ۱۱٫۵ میلیون کارگر خانگی، ۵٫۸ میلیون نفر خدمتکار زن‌اند و زنان ۷۳ درصد خدمت کاران خانگی را تشکیل می‌دهند. تنها در کشورهای عربی تعداد مردان بیش تر است، و کارگر خانگی شمایل مردانه دارد. مناسبات کاری در این بخش بسیار استثمارگرانه است. دست مردها بسیار پایین است و کارگران ایزوله می‌شوند و تمام وقت باید در خانه و آماده خدمت باشند. زنان به ویژه در این بخش با خشونت و سوء استفاده جنسی و تجاوز به عنف کارفرما مواجه‌اند. این که چرا درصد اشتغال زنان در کشورهای پیشرفته زیاد است، نه ناشی از سیاست حمایت از زنان، بلکه امری اقتصادی است. در این کشورها کارهای سخت با درآمد کم، در انتظار آن‌ها است. کارهایی از قبیل نظافت، کار در خانه‌ی سالمندان، در شرکت‌های ارائه دهنده‌ی خدمات به کم توان‌های جسمی، بیماران و سالمندان در خانه. در این شرکت‌ها کارگران زن معمولاً صبح زود از خانه بیرون می‌روند، و شب به خانه بر می‌گردند و باید از این سر شهر به آن سر شهر بروند، و ساعت‌ها از وقت آزادشان صرف رفت و آمد شود، که کم تر از یک ساعت آن محاسبه می‌شود و برایش دست مزد پرداخته می‌شود. دست مزد این کارگران نیز مثل ایران همواره بر مبنای حداقل دست مزد پرداخت می‌شود و مهم نیست که چند سال در آن کار کرده‌اند.

جدول ۲: تعداد فراریان، به مناطق مختلف جهان، سال ۲۰۱۵ (به میلیون نفر)

کشور هدف	آمریکا	اروپا	شمال آفریقا و شرق میانه	صحرای زیر آفریقا	آسیا
تعداد / میلیون	۰/۷۵	۳،۴۹	۳،۰۱	۴،۰۶	۳،۷۹
کل فراریان	۱۵،۱				

اوت ۲۰۱۷

منابع مورد استفاده:

*Migration und Flucht in zeiten der
globalisierung -
Süd Wind
Peddro Morazan , Katharina Mauz
Bonn, Juli 2016*

*Arbeitsmigration von Frauen
Süd Wind
Sabine, Ferenschild
Bonn, Mai 2017*

سرکوب کارگران در اراک

در یک طرف نافربرهای نظامی به قطار ایستاده‌اند و جیره خواران سرو پا مسلح رویای کشتار در سر دارند. قطار نظامیان موتور سوار سراپا مسلح با قطار فشنک و مسلسل، گاز اشک آور. این جا میدان جنگ است؟ دشمن کیست؟ طرف دیگر گرد و خاک است و دود و از درونش لشگر مجروح و خونین کارگری. آری این جا اراک است. لشگر سرمایه به صف ایستاده است تا دشمن طبقاتی را سرکوب کند. سرکوب جنگ طبقاتی جنگ اصلی سرمایه است. سرمایه دشمن خود را می‌شناسد. توانش را در درهم ریزی نظم خود باور دارد. به همین سبب نیروهایش همیشه در حالت آماده باش است. نیروهای مختلف با نام‌های مختلف دارد. نیروی انتظامی، ارتش، ژاندارم، کمیته چی، سپاه درون مرزی و برون مرزی؛- این یکی برای سرکوب نیروهای سایر کشورها مثل زمان شاه که برای سرکوب جنبش به ظفار فرستاده شد، سوریه، یمن-، نیروهای ویژه، پلیس ضد شورش! کدام شورش؟ نیروهای امنیتی، نیروهای لباس شخصی، بسیج یا پارامیلیر اسلامی، نیروهای متعدد گشت، حراست، ساوا یا ساواک قبلی، نیروهای اطلاعاتی. قوه قضائیه و پلیس قضایی؛ قاضی و شارع و عسگر، دادگاه و دادیار و ضابط. قوه قضائیه نه، بلکه قوه‌ای که توده‌ی کارگر را جانی می‌بیند و برایش زندان و شکنجه و اعدام و شلاق در چننه دارد و برایش فرق نمی‌کند کدام کارگر و از کدام بخش. و برایش حکم می‌نویسد: علیه امنیت کشور درستش امنیت سرمایه، برانداز، تروریست، نفوذی گروهک ها، ارتباط با بیگانه، ضد انقلاب، ضد ولایت فقیه، ضد شرع مقدس اسلام.

آری در جهان سرمایه‌داری، کارگر دشمن است؛ اگر مطیع و سر به زیر نباشد. اگر حرفی از حق و حقوق خود و سایر رفقاییش بزند؛ اگر جمعی حرکت و عمل کند؛ اگر درد رفیق کارگرش را بفهمد؛ اگر بخواهد حرفش را، درد دلش را و خواسته اش را به گوش سایرین برساند؛ اگر اعتصاب کند؛ اگر با کارگران اعتصابی اعلام همبستگی کند؛ اگر از رفیق کارگر خود حمایت کند؛ اگر با کارگران زندانی اعلام همبستگی کند؛ اگر به شرایط بد کار اعتراض کند؛ اگر خواهان افزایش دست مزد باشد؛ اگر خواهان دریافت دست مزد عقب مانده باشد؛ اگر خواهان دریافت بخش‌های جراحی شده‌ی دست مزدش تحت عنوان عیدی و پاداش دریافت نشده باشد؛ و بسیاری اگرهای دیگر.

این جا هم در اراک در طرف دیگر این معادله، کارگرانی قرار دارند که حتی تقاضای اضافه دست مزد نکرده‌اند. ماشین‌ی را تخریب نکرده‌اند. پنجره‌ای را نشکسته‌اند. کسانی‌اند که ماه هاست کار کرده‌اند یا آماده به کار بوده‌اند، اما دست مزد شان از طرف کارفرما جز وعده و وعید پرداخت نشده است. دیگر کاسه‌ی صبرشان لبریز شده است. دیگر بقال و نانوا و قصاب و...، او را ندیده می‌گیرند و او نیز شرم دارد بیش از این نسیه طلب کند. آن‌ها تنها خواهان پرداخت دست مزد عقب مانده ماه‌های گذشته خود هستند. این آخرین کاری است که مانده بود و آن‌ها انجام نداده بودند. پاسخ اما اسلحه بود و گاز اشک آور و باطوم.

آری سرمایه این چنین مهاجم و سرکوب گراست، زیرا از ارزش اضافه ارتزاق می‌کند و پروار می‌شود. ارزش اضافی یعنی تبدیل سهم دائمی افزایش یابنده‌ای از کار کارگر به کار اضافی که در کل توسط سرمایه و سرمایه‌دار بلعیده می‌شود. بخشی به سرمایه الحاقی تبدیل می‌شود و استثمار بیش تری را رقم می‌زند. بخشی آن گاه که بازار از سرمایه اشباع است و تقاضا به آن نا کافی وارد بازار سهام می‌شود. این که چگونه سرمایه بخش کار اضافی را به ضرر کار لازم بزرگ تر کند، بخشی از این رابطه است. رابطه‌ای اجتماعی. رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار. رابطه‌ای که از آغازش با تناقض همراه است. این تناقض و تضاد همگام با این رابطه و در تار و پود آن رشد می‌کند، زیرا سرمایه می‌کوشد

بخش عمده کار کارگر را به صورت کار اضافی در بیاورد و از دست کارگر خارج کند. به همین سبب کارگر به طور نسبی دائماً فقیرتر می‌شود. هرچند که بسیار بیش تر تولید می‌کند. هرچند که بسیار بیش تر اضافه کاری می‌کند.

طبقه‌ی سرمایه‌دار دشمن طبقاتی خود - طبقه‌ی کارگر - را می‌شناسد. آیا طبقه‌ی کارگر هم در طرف دیگر معادله، دشمن طبقاتی خود را می‌شناسد؟ آیا ساز و کار مبارزه را مثل طبقه سرمایه‌دار آماده کرده است؟ آیا ارتش خود را سازمان داده است؟ آیا نظم و قانون ضد سرمایه‌داری خود را مدون کرده است؟ آیا گام‌های اول را برای درهم شکستن نظم طبقاتی سرمایه برداشته است؟ برای یافتن پاسخ به جای جای جهان کارگران نظری بیندازید. نه زیاد دور نمی‌رویم از همین اراک آغاز می‌کنیم. کارگران بالاخره به این نتیجه می‌رسند که باید پیام خود را به گوش توده‌های مردم کارگر برسانند. این درست است. حرکت می‌کنند شعار می‌دهند. شعار حرکت کارگری باید محتوی حرکت را فریاد کند. ۹۰۰ کارگر باهم برای احقاق حقوق خود حرکت کرده‌اند. باید حق و حقوق خود را فریاد کنند تا مردم بدانند که برای چه حرکت کرده‌اند. اما می‌شنویم که یک دست می‌گویند: اله و اکبر، اله و اکبر! این شعار پیامی ندارد که دیگری را برای حمایت یا هم بستگی جذب کند. مشکل ترا طرح نمی‌کند. دشمن ترا نمی‌ترساند. قدرت جمعی ترا نشان نمی‌دهد. پشیزی از سود سرمایه کم نمی‌کند تا چه رسد به این که بنیان سرمایه را بلرزاند. آنگاه که سرکوب می‌شود، مورد حمله قرار می‌گیرد و خونین می‌شود فریاد می‌زند: کارگر بیچاره، کتک زدن نداره! دشمن ترا قوی می‌داند و تدارک می‌بیند، اما تو خود را باور نداری. این درد روزگار ماست. طبقه کارگر به هستی طبقاتی خود آگاه نیست. بعضی سرکوب و خفقان را عمده می‌کنند، اما همه جای دنیا، سرکوب و خفقان عربان مثل ایران نیست، اما بازهم طبقه کارگر اصلاً خود را نمی‌بیند. رتق و فتق همه‌ی امور را به دیگرانی سپرده که نه او و نه نمایندگان او، بلکه از سنگرهای نظم طبقاتی سرمایه‌اند. مبارزه‌ی کارگران با نظم سرمایه، اصولاً مبارزه با سرکوب و خفقان هم هست. اگر با سرکوب و خفقان مبارزه نشود، سرکوب درونی

می‌شود. سرکوب در نظام سرمایه‌داری، سرکوب نظام و سرکوب سرمایه است. برای مبارزه با آن حتی ساده تر برای احقاق گام به گام حقوق حقه خود هم راهی جز مبارزه با سرکوب سرمایه نیست. سرکوب سرمایه همه جا عیان است. وقتی کارت را به کار لازم و کار اضافی تقسیم می‌کنند، و تو آن را می‌پذیری، این سرکوب است و نیازی به زندان و شکنجه هم ندارد. بدتر از زندان و شکنجه ترا درهم می‌شکنند. نگوئیم ما نمی‌دانیم که چه باید کرد. تاریخی از مبارزه پیش روی ماست. ما هم بخشی از این تاریخ هستیم. تاریخی که در عمل آن را می‌سازیم. اگر سرکوب را می‌پذیریم به تاریخ سرکوب تسلیم می‌شویم. ما فهمیده ایم که باید از مساله فردی به جمعی رسید. همین حرکت جمعی آن را نشان می‌دهد. بیائیم جمع مان را گسترده تر کنیم. سرکوب جمعی بزرگ، مشکل تر از جمعی کوچک یا فرد است. اگر در یک روز و در یک نقطه دو گروه کارگر در شرایط یک سان دست به اعتراض می‌زنند چرا باهم حرکت نکنند. چرا هماهنگی نکنند و به یک نقطه تلاقی نرسند، چرا از قبل به شعارهایی که باید بدهند فکر نکنند. چرا به احتمالات ممکن و راه حل‌های ممکن برای دور زدن آن‌ها اندیشه نکنند. چرا یک بار و دو بار و صد بار فریب وعده و وعید مسئولان را بخورند. وعید و وعیدهایی که وعده‌های سرخرمن‌اند تا تنور مبارزه را سرد کنند و بخشکانند. تا فرصت برای سرکوب اساسی حرکت پیدا شود. و با آن دوباره کارگر به امید گشایش امور به سرکار برگردد. این ترفند سرمایه را بارها تجربه کرده ایم. در عسلویه، در بافق، در سرچشمه و در جای جای ایران و اعتصابات هر روزه‌ی کارگری. بیایید دردهامان را، حرف هامان را، خواسته هامان را که همه یکسان است باهم یکی کنیم. و به خود بگوئیم ظلم و ستم سرمایه کافی است! بس است! ما دیگر تحمل نمی‌کنیم!

سپتامبر ۲۰۱۷

مصاحبه با سویتا کارگر دوزنده در کامبوجیه

به دلیل ترس از اخراج این کارگر دوزنده نامی مستعار برای خود انتخاب می‌کند. وقتی به شرایط کار، دست مزد و مطالبات نگاه می‌کنیم می‌بینیم گویی در سراسر جهان کارگری مدل یکسانی را مقرر کرده‌اند. در همه‌ی این جهان پهناور میلیاردها بدون استثنا کارگران دست‌مزدی که زندگی‌شان را به توجه به استاندارد کشوری که در آن زندگی می‌کنند، تامین کند ندارند. همه‌ی آن‌ها مجبورند زمانی را که زمان استراحت یا بودن با خانواده، کودکان، دوستان یا استراحت و تفریح است، در کارخانه یا کارگاه یا هر جا که کار می‌کنند، بمانند و کار کنند، تا اندکی به درآمد ماهانه‌ی شان اضافه شود، و بتوانند دردی از دردهای زندگی خود را درمان کنند. ترس از اخراج و جایگزین‌سازی کارگر بیکاری از ارتش بیکاران با دست‌مزد نازل‌تر، برای همه کارگران از کامبوجیه تا ایالات متحده وجود دارد. این ترس واقعی است زیرا کارگر شاغل، به کارگر بیکار نمی‌اندیشد و او را مورد حمایت قرار نمی‌دهد. او را دزد موقعیت خود می‌داند. از او می‌ترسد به جای این که ترس و نفرت را متوجه مناسبات سرمایه‌داری کند و برای امحای آن با آن‌ها دست هم کاری و یاری بدهد. در بخش بزرگی از این جهان، ترس اخراج با ترس فشار سیاسی و زندان و شکنجه همراه می‌شود و هر خواسته‌ی کوچک رفاهی جنبه‌ی سیاسی می‌یابد، و خطر در امنیت سرمایه و منافع آن، به خطر در امنیت ملی و کوشش برای سرنگونی حاکمیت، تعریف می‌شود، و ترس را تعمیق می‌دهد. جمهوری اسلامی ایران نمونه‌ی روشن این گونه برخورد با مسایل کارگری است. البته

در همه‌ی موارد در این جا این گونه عمل می‌شود؛ در رابطه با دانشجویان، زنان، فعالین اجتماعی، محیط زیست و غیره. امنیت ملی هم منظور امنیت سرمایه است که البته جهانی است و تنها برای فریب توده‌های مردم کارگر هر جا که ضروری دیدند بر بر طبل آن می‌کوبند.

سوئیتا ۱۲ سال است که در کارگاهی در کامبوجیه در بخش کنترل کیفیت کار می‌کند. در این کارگاه ۲۱۰۰ کارگر کار می‌کنند، که اکثریت آن‌ها را زنان جوان تشکیل می‌دهد. لباس‌هایی که کارگران آماده می‌کنند به اروپا صادر می‌شود و در فروشگاه‌های لوکس و زیبا که چراغانی‌اند و معروفند، به فروش می‌رسد. از جمله‌ی آن‌ها فروشگاه‌های marx & spencer و h & m است. دست مزد او به اضافه‌ی اضافه کاری ها، ماهانه معال ۲۰۰ دلار آمریکاست. کار هفتگی آن‌ها ۷۰-۸۰ ساعت است اما اغلب اضافه کاری‌ها به بیش از ۱۰۰ ساعت می‌رسد. سوئیتا می‌گوید با وجود این همه اضافه کاری، قادر به تهیه غذای مناسب نیستیم؛ به طور مثال گوشت گاو یا میگو برای ما خیلی گران است و نمی‌توانیم بخریم. یک کیلو گوشت گاو معادل ۱۰ دلار فروخته می‌شود که برابر است با دست مزد دو روز کار ما.

مهم‌ترین مشکل ما کارگران دست‌مزد ناچیز در برابر این کار طاقت فرسا است. دست‌مزدها براساس قطعه کاری پرداخت می‌شود و مقدار معینی ندارد. اگر خواهان افزایش دست‌مزدها شویم، ما را تهدید به اخراج می‌کنند. آن‌ها می‌توانند افراد دیگری را با دست‌مزد روزانه‌ی یک و نیم دلار استخدام کنند - بیکارانی که از زندگی سیر شده‌اند. نه کمک هزینه‌ای به آن‌ها پرداخت می‌شود و نه کسی به آن‌ها و خانواده‌های شان توجه می‌کند. نه همبستگی را تجربه کرده‌اند و نه همبستگی و حمایت دیده‌اند. وقتی کار کساد باشد و ما نتوانیم اضافه کاری انجام دهیم سطح دست‌مزد خیلی پایین می‌آید و زندگی ما دچار اختلال می‌شود. به طور نمونه خانواده ما به خاطر گرفتن میکروکредیت - اعتبارات کوچک که یکی از اعتبار دهندگان چند سال قبل جایزه اقتصادی نوبل را دریافت کرد! - مقروض بودیم من و مادر و پدرم هر سه مریض بودیم. پدرم گاه گاهی

در ساختمان سازی به عنوان کارگر روزمزد کاری پیدا می‌کرد. الان خانواده به درآمد ماهانه من و خواهرم برای زندگی و پرداخت قروض وابسته است. ما پول قرض کردیم تا بدهی خانواده را بدهیم به همین سبب وقتی اضافه کاری نباشد دچار ترس می‌شوم. وقتی از او در باره‌ی آرزوهایش پرسیده می‌شود جواب دردناکی می‌دهد. جوابی که از یک طرف بیان گر عدم آگاهی او به هستی طبقاتی اش است و از طرف دیگر نشناختن مناسبات سرمایه‌داری. او آرزو می‌کند که کارخانه همیشه برای کارگرانش کاری برای انجام دادن و اضافه کاری داشته باشد. او به مسالهی استثمار خود آگاه نیست. او راه دیگری برای غلبه بر این شرایط ناگوار نمی‌شناسد. او به قدرت طبقه‌ی خود آگاه نیست و اصلاً در محاسبات او وارد نیست. آرزو می‌کند که کنسرن‌هایی که مشتری کارخانه اند، مدیر را وادار سازند که دست‌مزد بهتری به کارگران بدهد تا آن‌ها بتوانند بچه‌های خود را به مدرسه بفرستند. این ناآگاهی در حقیقت بیانگر این است که بخش آگاه طبقه‌ی کارگر کارش را به خوبی انجام نمی‌دهد.

اکتبر ۲۰۱۷

- شرایط کار در کارخانه‌های تولید کفش در چین
- وضعیت کارگران در کارخانه‌های تولید کفش در اروپا
- صنعت کفش و چرم در هند و وضعیت کارگران
- زنان کارگر در چین: ۱۹۴۷ تا ۲۰۰۷
- بحران اقتصادی
- کار خانگی؛ بیگاری یا کار لازم اجتماعی
- کار کودک در تایلند
- اقتصاد زندان و زندانیان کارگر
- کشورهای بریکس (BRICS)
- سرمایه‌داری و کمونیسم
- مهاجرت، فرار؛ پناه جویی، چرا؟
- سرکوب کارگران در اراک
- مصاحبه با سویتا کارگر دوزنده در کمبوجیه